

منشورات
معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

سلسلة الجغرافيا الإسلامية
المجلد ١٢٨

منشورات
معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

يصدرها
فؤاد سزكين

الجغرافيا الإسلامية
المجلد ١٢٨

ترجمة فارسية لكتاب تاريخ بخارى لمحمد النرشخي (توفي ٥٢٤٨هـ)
من عمل أحمد القباري (توفي ٥٥٢٢هـ)

نشرها: شارل شيفر

إعادة طبعة باريس ١٨٩٢م

١٤١٤هـ - ١٩٩٢م
معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية
في إطار جامعة فرانكفورت - جمهورية ألمانيا الاتحادية

الجغرافيا الإسلامية

المجلد المائة والثامن والعشرون

ترجمة فارسية لكتاب

تاريخ بخارى لمحمد النرشخي (توفي ٥٢٤٨هـ)

من عمل أحمد القباي (توفي ٥٥٢٢هـ)

نشرها: شارل شيفر

إعادة طبعة باريس ١٨٩٢م

١٤١٤هـ - ١٩٩٢م

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

في إطار جامعة فرانكفورت - جمهورية ألمانيا الاتحادية



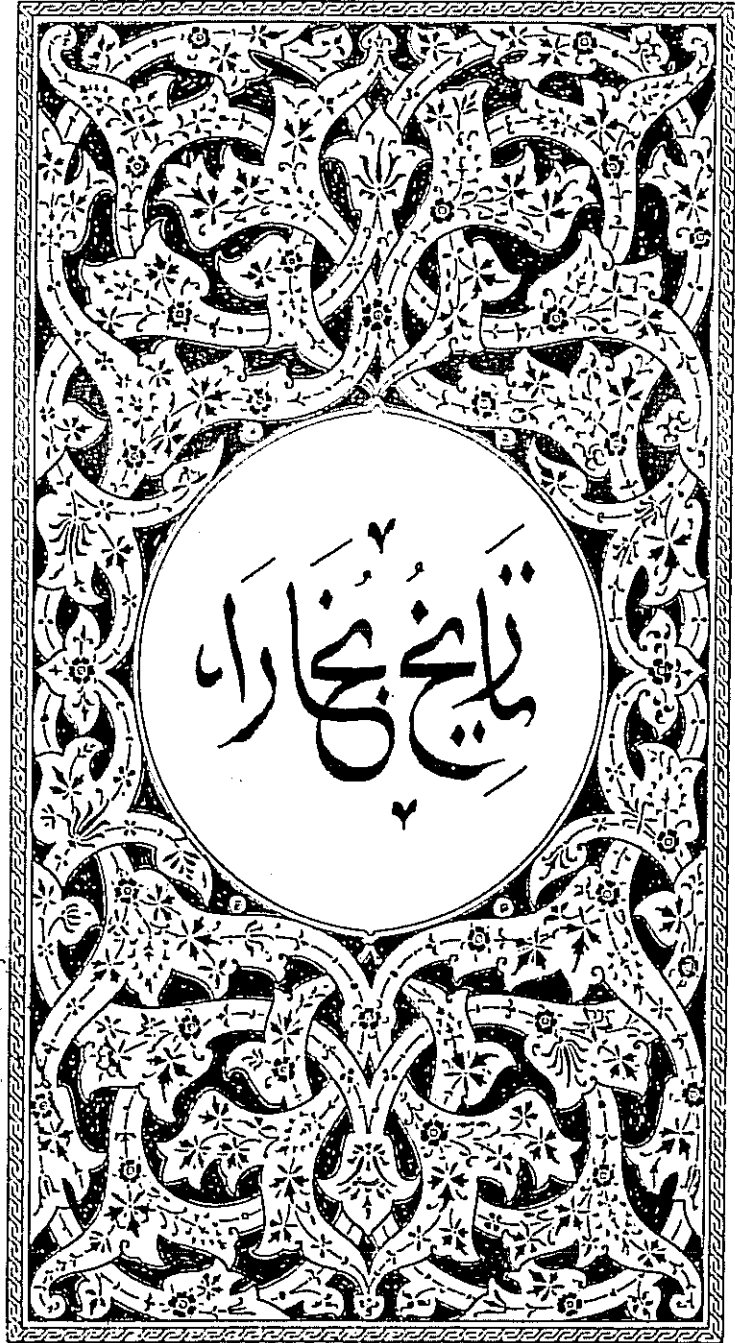
١٤١٣٤٨



١٧٠١٨٠

طبع في ٨٠ نسخة

نشر بمعهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية
بفرانكفورت - جمهورية ألمانيا الاتحادية
طبع في مطبعة شتراوس، هيرشبرج، ألمانيا الاتحادية



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش خدای تعالی را جل جلاله که آفریننده جهانست و داننده
نهانت و روزی دهنده جانورانست و دارنده زمین و آسمانست درود و تحیت
بزرگزیده آدمیان خاتم پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و یاران و اتباع
و اشیاع او رضوان الله علیهم اجمعین چنین گوید ابو نصر احمد بن محمد بن
نصر القباوی که ابو بکر محمد بن جعفر الترشیخی کتابی تالیف کرده است بنام
امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی رحمه الله تعالی در
ذکر بخارا و مناقب و فضایل او و آنچه در وی است و در روستاهای وی
از مرافق و منافع و آنچه بوی نسبت دارد و ذکر احادیثی که در فضیلت بخارا
آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم و از اصحاب و تابعین و علماء دین
رضوان الله علیهم اجمعین و تالیف این کتاب بهربی بود بعبارت بلیغ در شهر
سه اثنین و ثلاثین و ثلثایه و چون بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت
نمایند دوستان از من در خواست کردند که این کتاب را بیارسی ترجمه کن
فقیر اجابت کرده ترجمه کردم در جمادی الاول سنه اثنین و عشرين و خمسمایه
و چون در نسخه عربی ذکر چیزهای بود که درکار نبود و نیز طبیعت را از
خواندن آن ملالت افزودی ذکر آن چیزها کرده نشد و در شهر سه اربع
و سبعین و خمسمایه کمترین بندکان محمد بن زفر بن عمر بطریق اختصار ذکر
کرد بجهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجه امام اجل اعز برهان الملة و

الدين سيف الاسلام و المسلمين حسام الائمة في العالمين سلطان الشريعة ظهر
الخلافة امام الحرمين مفتي الحافقين كريم الطرفين ذو المناقب والمناخر عبد
العزيز بن الصدر الامام الحميد برهان الدين عبد العزيز قدس الله ارواح السلف
وبارك في الخلف في النز والاعلا

❦ ذكر جماعتی که در بخارا قاضی بوده اند ❦

سیویه بن عبد العزيز البخاری النحوی بود و محمد بن اعین گفت از
عبد الله مبارك شنیدم که گفت سیویه قضای بخارا کرد و بدو درهم جور
نکرد باز گفت دو درهم بسیار باشد بذره جور نکرد و باز مخلد بن عمر
قاضی شد بسالمای دراز چندانکه آخر کار شهید شد و دیگر ابو دیم حازم
سدوسی که ویرا از خلیفه فرمان قضا رسید و دیگر عیسی بن موسی التیمی
المعروف بفتجار بود که رحمه الله اورا قضا دادند قبول نکرد و سلطان فرمود
اگر قضا نکنی کسی را اختیار کن که بوی دهم قبول نکرد سلطان فرمود که
اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند و چون نام هر کسی پیش او
یاد کردند کفتی نشاید چون حسن بن عثمان همدانی را پیش او یاد کردند
خاموش گشت گفتند که خاموشی از وی رضا باشد حسن بن عثمانرا قضا
دادند در عهد او در شهرهای خراسان بهم و زهد او هیچکس را نشان
ندادند و باز عامر بن عمر بن عمران بود و باز اسحق بن ابراهیم بن الحیطی
بود و بعد از عزل بطوس وفات یافت در ثمان و مایتین و دیگر سعید بن
خلف البلخی بود که ویرا قضا دادند در سلخ جاذی الاول سه ثلاث عشر

و مائتین بوجهی قضا راند که بروی مثل زدند از عدل و انصاف و شفقت بر خلق خدای تعالی و ستهای نیکو نهاد و از آنجمله این درغات و قسمت آب بخارا وی نهاد بعدل و انصاف تا قوی بر ضعیف ستم نکند دیگر عبد المجید بن ابراهیم النرشخی رحمه الله او را از جمله عباد الصالحین گفتندی دیگر احمد بن ابراهیم البرکدی رحمه الله بروزگار سلطان احمد بن اسمعیل السامانی قاضی بود و هم فقیه بود و هم زاهد دیگر ابو ذر محمد بن یوسف البخاری از جمله اصحاب امام شافعی بود رحمه الله و با علم و زهد بود و او را بر علماء بخارا تقدم کردند و او را بسیار بیازمودند برشوت پنهان و بهر معنی بهیچ چیز خویشان را آلوده نکرد بلکه هر روز عدل و انصاف از او ظاهرتر میشد و چون پیر شد از قضا عفو خواست و به حج رفت و حج گذارد و مدتی بمراق باشید و در طلب علم حدیث پیغمبر صلی الله و سلم بود و شاکردی کرد و باز بخارا آمد و عزالت اختیار کرد تا آخر حیات رحمه الله علیه و دیگر ابو فضل بن محمد بن احمد المروزی السلی النقیه رحمه الله صاحب مختصر کافی سالهای بسیار در بخارا قضا کرد که بذره بروی عیب نکرقتند و عدل و انصاف عام میکرد که بروزگار او در دنیا بعلم و زهد او را مثل او نبود بعد از آن وزیر سلطان شد و بمرد و شهید شد رحمه الله علیه اجمعین مصنف این کتاب گوید که اگر جمله علماء بخارا را ذکر کنیم دفترها باید و این جمله که ما یاد کردیم از آنهاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که علماء امتی کانیاء بنی اسرائیل، فصل، محمد بن جعفر النرشخی این فصل را در کتاب نیاورده است اما ابو الحسن عبد الرحمن محمد النیشابوری در کتاب خزائن العلوم چنین آورده است که این موضع که اسروز بخارا است آبگیر بوده است و بعضی از وی نیستان بوده است و در خستان و مرغزار و بعضی موضع چنان بوده که هیچ حیوان پایاب نیافتی بدین سبب که

بولانیهای که سوی سمرقند است بر کوهها برفها کداختی و آن آب آنجا جمع شدی بر سوی سمرقند رودی عظیم است که آنرا رود ماصف خوانند در آن رود آب بسیار جمع شود و آن آب بسیار زمین را بکند و کل بسیار بیرون آورد چنانکه آن مفاکیها آکنده شد آب بسیار می آمد و کل می آورد تا به بتک و قرب و آن آب دیگر باز داشت و این موضع که بخارا است آکنده شد و زمین راست شد و آن رود عظیم سفد شد و این موضع آکنده بخارا شد و مردمان از هر جانب جمع آمدند و آنجا خرمنی گرفت و مردمان از جانب ترکستان آمدندی و بدین ولایت آب و درختان بسیار بودی و شکار بسیار بودی آن مردمان را آن ولایت خوش آمد اینجا مقام کردند و اول در خیمه و خرگاه ایستادند و باشیدند و بروزگار مردم کرد آمدند و عمارتها کردند و مردم بسیار شدند و یکی را بر کزیدند و امیر کردند و نام او ابروی بود و هنوز این شهر نبود و لیکن بعضی از روستاها شده بود و از آنجمله یکی نور بود و خرقان رود و وردانه و تراوجه و سفنه و ایسوانه و دیهی بزرك که پادشاه نشستی بیکند بود و شهر قلعه دیوسی و شهر ویرا خواندندی و چون روزگاری بر آمد ابروی بزرك شد و ظلم پیش گرفت بدین ولایت چنانکه مردم پیش نتوانستند صبر کرد دهقانان و توانگران ازین ولایت بگریختند و به ترکستان رفتند و طراز شهری بنا کردند و آن شهر را حموک نام کردند از بهر آنکه دهقانی بزرك که رئیس آن طایفه که از آنجا رفته بود ویرا حموک نام بود و حموک بزبان بخاری کوهها بود و کت شهر بود یعنی شهر حموک و بزبان بخاری کسی که بزرك بود ویرا حموک گویند پس آن مردمان که بیخارا مانده بودند بزردیک مهتران خود کس فرستادند و فریاد خواستند از جور ابروی آن مهتران و دهقانان نزدیک پادشاه ترکان رفتند و نام این پادشاه قراجورین ترك بود و آنرا از جهت بزركی

بیاغو لقب کرده بودند و از بیاغو داد خواستند بیاغو پسر خود شیرکشور را با لشکر عظیم فرستاد چون شیرکشور بیخارا آمد ابروی را در بیسکند بگرفت و بند کرد و باز فرمود تا یکی جوال را بزرگ از کتب سرخ بر کردند و ابروی را در آن جوال کردند تا بمرد و شیرکشور را این ولایت خوش آمد بنزدیک پدر نامه فرستاد و این ولایت را طلبید و دستوری خواست تا بیخارا باشد و از بیاغو جواب آمد که آن ولایت را بتو بخشیدم شیرکشور کس فرستاد بمحوکت تا آن مردمان را که از بخارا گریخته بودند با زنان و فرزندان باز بیخارا آوردند آنکه باز مرسوم شد که هر که از حوکت آمده بود وی از حمله خواص بود از بهر آنکه هر که توانگر بود و دهقان بزرگ بود گریخته بود و درویشان و فقیران مانده بودند چون آن قوم باز آمدند آن قوم که بیچاره مانده بودند خدمتکاران آن قوم شدند و در میان آن قوم دهقان بزرگی بود و آن دهقانرا بخار خدایه گفتندی از بهر آنکه دهقان زاده قدیم بود و ضیاع بیشتر او را بود و اغلب این مردمان کدیوران و خدمتکاران او بودند و این شیرکشور شهرستان بخارا بنا کرد و دیهه ماستین و سقمتین و سمتین و قرب بنا کرد بیست سال پادشاهی کرد بعد از آن پادشاه دیگر که شد اسکجکت نام شرغ و رامتین بنا کرد بعد از آن دیهه فرخشی بر آورد و چون دختر ملک چین را بیخارا عروس آوردند اندر جهاز او بتخانه آوردند از چین و این بتخانه را برامتین نهادند و بروزگار خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بخارا سیم زدند از نفره خالص و پیش از آن بیخارا سیم نبود و بروزگار معاویه بخارا کشاده شد بر دست قتیبه بن مسلم و طغشاده پادشاه شد سی و دو سال ملک داشت از جهت قتیبه ابن مسلم چون ابو مسلم او را بمرقد کشت بروزگار نصر سیار که امیر خراسان بود بعد از قتیبه

ده سال طغشاده ملك داشت و اورا ابو مسلم رحمه الله كشت و بعد از وی سكان بن طغشاده برادر او هفت سال ملك داشت و اندر كاخ فرخشی كشته شد بفرمان خلیفه غوغا برخاست او نیز كشته شد هم در كوشك خود در ماه رمضان كراسه بر كنار نهاده بود و قرآن میخواند در ان حال اورا بكشتند و هم در آن كوشك و برا دفن كردند و بعد از او برادر او بنیات بن طغشاده هفت سال ملك داشت و اندر كاخ فرخشی كشته شد بفرمان خلیفه و سبب این یاد کرده شود و بعد از آن بخارا در دست فرزندان طغشاده و خدام و نیركان او می بود تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی كه ملك از دست فرزندان بخارخداة بیرون شد بعد از این یاد کرده شود ذكر آن

❖ ذكر خاتونی كه پادشاه بود بخارا و فرزندان او ❖

❖ كه پادشاه بودند بعد از وی ❖

محمد بن جعفر كوید چون بیدون بخارخداة بمرد از وی پسری شیر خواره ماند نام او طغشاده این خاتون كه مادر این پسر بود بملك بنشست و پانزده سال ملك داشت و بروزگار او عرب بخارا آمدن گرفتند و هر بار خاتون صلح كردی و مال دادی چنین گفته اند كه بروزگاری از وی صایب رایتی کسی نبود و با صایب رای ملك میداشت و مردمان اورا متقاد كشته بودند و عادت او چنان بود كه هر روز از در حصار بخارا بیرون آمدی و بر اسب ایستادی بر در ریكستان و آن دررا دروازه علف فروشان خوانده اند و بر تخت نشستی و پیش وی غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان و خواجكان

ایستادندی و وی قاعده نهاده بود بر اهل روستا که از دهقانان و ملک زادگان دویست برنا کر زرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی و چون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردند و بدو صف ایستادندی و او در کار ملک نگرش کردی و امر و نهی دادی و آنرا که خواستی خلعت دادی و آنرا که خواستی عقوبت کردی و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی و بعد از آن بحصار اندر آمدی و خوانها فرستادی و همه حشم را طعام دادی و چون شبانگاه شدی بهمین صفت بیرون آمدی و بر تخت نشستی و از دهقانان و ملک زادگان بدو صف پیش او بخدمت بایستادندی تا آفتاب فرو رفتی آنکه بر خاستی و بر نشستی و بکاخ رفتی و آنها بوطن خویش بروستا رفتندی و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند چندانکه نوبت بهمین قوم رسیدی هر سال هر قوم را چهار روز بدین صفت بایستی آمدن چون این خاتون بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود بیادشاهی شایسته شده و هر کس طمع می کرد درین ملک یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدایه و ناحیت وردانه او را بود و قتیبه با او بسیار حربها بایست کردن این وردان خدایه بمرد و قتیبه بخارارا بگرفت و چند بار او را از این ولایت بیرون کرد که کریخته بترکستان رفت قتیبه بخارارا باز بطنشاده داد و او را بملک بنشانند و ملک بر وی صافی کرد و همه دشمنان او را دست کوتاه کرد و طغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود و ملک بخارارا می داشت تا قتیبه زنده بود و از بعد او بروزگار نصر سیار سی و دو سال ملک بخارارا بدست او بود و او را در اسلام پسری شد او را قتیبه نام کرد از آنکه دوستی با او کرده بود و از بعد طغشاده پسر وی قتیبه بملک بنشست مدتی مسلمان بود تا ردت آورد در زمان ابو مسلم رحمه الله ابو مسلم خبر یافت و او را بکشت

و برادر او را نیز با کسان او هلاک کرد بعد از آن بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا شد و وی در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود چون مقنع بدید آمد و فتنه سپید جامکان بروستاء بخارا ظاهر شد بنیات با ایشان میل کرد و ایشانرا یاری داد تا دست سپید جامکان دراز گشت و غلبه کردند صاحب برید بخلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود چون مهدی از کار مقنع و سپید جامکان فارغ کرد سواران فرستاد و بنیات بفرخشی بکاخ پرنشسته در مجلس شراب می خورد و از منظر نظاره می کرد از دور سواران دید که می آمدند بتعجیل دانست بفرست که اینها از خلیفه اند در تدارک آن بود که رسیدند و هیچ سخن نکفتند و شمشیرها کشیدند و سر ویرا برداشتند و این در سال صد و شصت و شش و خیل وی همه بگریختند و آن سواران همه باز گشتند و چون قتیبه بن طغشاده بسبب ردت که از وی ظاهر شده بود ابو مسلم او را بکشت و سر برادر و اهل بیت او را ضیاعات و مستغلات او را به بنیات بن طغشاده داد تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی با وی میبود چون بنیات ردت آورد و کشته شد این ضیاعات میبود در دست فرزندان بخار خدایه و آخرین کسیکه این مملکت از دست وی بیرون رفت ابو اسحق ابراهیم بن خالد بن بنیات بود و ابراهیم بخارا بودی و مملکت در دست وی بودی هر سالی از ارتفاعات و غلایه از طرف ما وراء النهر بنزدیک برادر خود نصر فرستادی تا به امیر المومنین مقتدر رسانیدی و امیر اسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد بسبب آن که احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزی امیررا گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکویی با چندین غله با ابو اسحق از که مانده است امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملک ایشان نیست ملک سلطانیست احمد بن محمد لیث گفت ملک ایشانراست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه از دست ایشان

بیرون کرده است و مالک بیت المال گردانیده و باز بر سیل اجره و جامگی
بایشان داده و وی خدمت بسزا نمی کند و چنین می داند که این ضیاعات
ملك اوست در این سخن بودند که ابو اسحق بن ابراهیم آمد امیر اسمعیل
سامانی او را گفت یا ابا اسحق ترا هر سال از این ضیاعات چه قدر غله
بمحاصل آید ابو اسحق گفت از بعد رنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار
درهم بمحاصل آید امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را
تو بگیر ابو الحسن عارض را بکوی تا هر سال بیست هزار درم بوی دهد بدین
سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت و بدست او باز نیامد ابو اسحق
از دنیا برفت در سال سیصد و یک و فرزندان بدیهه سفته و سیونج ماندند

﴿ ذکر بخارا و جایهای که مضافست بوی ﴾

ابو الحسن نیشابوری در کتاب خزائن العلوم آورده است که شهر بخارا
از جمله شهرهای خراسانست هر چند که آب جیحون در میانست و کریمه
از جمله روستاهای بخارا است و آب او از آب بخارا است و خراج او از خراج
بخارا است و وی را روستایی علیحده است و مسجد جامع دارد و اندر وی
ادباء و شعراء بسیار بوده اند و بمثل در قدیم کریمه را بادیه خردک خوانده
اند و از بخارا تا کریمه چهارده فرسنگ است و نور جایی بزرگست و در
او مسجد جامع است و رباطهای بسیار دارد و بهر سالی مردمان بخارا و
جای دیگر بزیارت آنجا روند و اهل بخارا در این کار تکلف کنند کسی که
بزیارت نور رود فضیلت حج دارد و چون باز آید شهر را خوازه بندند بسبب

آمدن از آنجای متبرک و این نور را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند رضی الله عنهم اجمعین الی یوم الدین و دیگر طوایسه نام او ارقود است دروی مردمانی بوده اند با نعمت و تجمل و از تجمل هر کسی در خانه یکی و دو طاوس میداشته اند عرب پیش از آن طاوس ندیده بوده اند چون در آنجا طاوس بسیار دیدند آن دیهرا ذات الطوایس نام کردند و نام اصلی او بر خاست و بعد از آن ذات را نیز رها کردند و طوایس گفتند در وی مسجد جامع است و شارستانی عظیم دارد و در ایام قدیم آنجا بازار بوده است و بفضل تیرماه ده روز رسم آن بازار چنان بوده است که هر چه آخرین معیوب بودی از پرده و ستور و دیگر آخرین با عیب همه بدین بازار فروختندی و باز رد کردن امکان و سامان نبود و هیچ شرط نپذیرفتی نه فروشنده و نه خرنده را هر سالی بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر بودی از بازرگانان و اصحاب حوائج چنانکه از فرغانه و جاج و جایهای دیگر بیامدند و با منفعت بسیار بازگشتندی و بدین سبب اهل این دیهه توانگر بوده اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است و بر شاهراه سمرقند است و تا بخارا هفت فرسنگ است ، اسکجک ، کندزی بزرگ دارد و در وی مردمان توانگر بوده اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است از بهر آنکه ضیاع آن دیهه ویران و آبادان بهزار جفت نرسیده است و مردمان او همه بازرگان بوده اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنجشنبه آنجا بازار بوده است و آن دیهه از جمله خاصه مملکه سلطانیست و ابو احمد الموفق بالله این دیهه را بمقاطععه داده بود بمحمد ابن طاهر که امیر خراسان بود و باز فروخت بسهل بن احمد الداغونی البخاری و بها گرفت وی آنجا کرمابه بنا کرد و کانچی عظیم بر گوشه برزیرلب رود

و تا بروزکار ما بقیه آن کاخ مانده بود و آنرا کاخ داغونی خوانده اند آب رود آن کاخ را ویران کرد و مرین سهل بن احمد داعونی را بر اهل اسکجکت خزینه بوده است هر سالی ده هزار درم قسمت بر خانها کردند پس از این دیهه خزینه باز گرفتند دو سه سال و بساطان باز گشتند و از وی یاری خواستند و ورثه سهل بن احمد قباله بیرون آوردند بروزکار اسمعیل سامانی وی قباله دید درست و لیکن خصومت دراز شده بود و خواجگان شهر میانجی شدند اهل دیهه و ورثه داغونی را بصد و هفتاد هزار درم صلح کردند این اهل دیهه مرین دیهه را بخریدند تا آن خزینه از ایشان بر خاست و آن مال بدادند و بدین دیهه هرگز مسجد جامع نبوده است تا بروزکار ملک شمس الملک نصر بن ابراهیم بن طمغاج خان خواجه بوده است از اهل این دیهه که اورا خوان سالار خواندندی مردی محترم بود و با خیل انبوه و از جمله عمال سلطان بود وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بنایت نیکو و مالی عظیم خرج کرد و نماز آدینه گذارد احمد بن محمد نصر گوید که مرا خطیب شرع خیر داد که یکی نماز آدینه پیش نکندارند اندر آن مسجد جامع و بعد از آن ائمه بخارا رها نکردند و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند و آن مسجد آدینه منطل بماند تا بروزکار که قدر خان جبرئیل بن عمر بن طغرل خان بخارا امیر شد نام او طغرل بیک بود و کولارتکین لقب شده بود وی چوبهای آن مسجد را بخرید از ورثه خوان سالار و آن مسجد را ویران کرد و چوبها را بشهر بخارا آورد و مدرسه بنا کرد بتزدیک چوبه بقالان و آن چوبها را آنجا خرج کرد و مال بی حد در آنجا بکار برد و آن مدرسه را مدرسه کولارتکین خوانند و خاك این امیر در آن مدرسه بود . و شرع با بکحکت رویارویست و در میان هر دو هیچ

باغ و زمین خالی نیست الا رود عظیم است که آنرا رود سامجن خوانند و امروز رود شرخ میخوانند و بعضی مردم حرام کام خوانند و بلی عظیم بوده است بدین رود میان هر دو دیهه و بدین شرخ هیچ وقت مسجد جامع نبوده است و بروزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان بفرمان او آن بدرا از خشت پخته ساختند بنایت محکم و مسجد جامع بنا کردند از خالص مال او بجانب اسکجکت رباطی فرمود ساختن بجبهت غربیان و این دیهه را کندزی بزرگست و از بزرگی با شهر مقابله توان کرد و محمد جعفر یاد کرده است که ایشانرا در قدیم بازاری بوده است در میان زمستان هر سالی ده ووزاز ولایتیهای دور آمدندی و بازرگانی و سودا کردند و آنچه از آنجا خاستی بیشتر حلوای مغزین بودی از دوشاب کرده و آنچه از آنجا خاستی بیشتر قطاری بودی و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین کوسفندی و از بره و بسیار بازرگانی شدی و اما امروز بروزگار ما هر آدینه بازار باشد که از شهر و نواحی بازرگانان آنجا روند و آنچه از آن دیهه خیزد که امروز بازرگانان بولایتها برند روی باشد و کرباس و محمد بن جعفر آورده است که این دیهه امیر اسمعیل سامانی رحمه الله و جمله ضیاعات و عقارات او بخیرید و آن جمله را وقف کرد بر رباطی که کرده بود بدروازه سمرقند در درون شهر بخارا و امروز آن رباط نمانده است و آن وقف نیز نمانده است و این شرخ واسکجکت خوشترین دیهای بخارا بوده است حهاها الله تعالی . زندنه . کندزی بزرگ دارد و بازار بسیار و مسجد جامع هر آدینه آنجا نماز گذارند و بازار کنند و آنچه از وی خیزد زندنیچی کویند که کرباس باشد یعنی از دیهه زندنه هم نیکو باشد و هم بسیار بود و از آن کرباس به بسیار دیهای بخارا بافتند و آنرا هم زندنیچی کویند از بهر آنکه اول بدین دیهه پدید آمده

است و از آن کرباس همه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بزرگان و پادشاهان از او جامه سازند و بقیمت دیبا بخرند عمرها الله . وردانه . دیه بزرگت و کندزی و حصاری بزرگ دارد و استوار و از قدیم باز جای پادشاهان بوده است و در وی جای نشست پادشاه حالا نیست و قدیم تر از شهر بخارا است و اورا شاهپور ملک بنا کرده است و سرحد ترکستان و آنجا هر هفته يك روز بازار بوده است و بازرگانی بسیار میشده و آنچه از آنجا خیزد هم زندنجی بوده نیکو . افشنه . شارستانی بزرگ دارد و حصاری استوار و نواحی بوی منسوب باشد و هر هفته يك روز بازار باشد و ضیاع و بیابان این دیهه وقف است بر طلبه علم و قبیله بن مسلم آنجا مسجد جامع بنا کرده است و محمد بن واسع نیز مسجدی بنا کرده است و دعا در وی مستجابست و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند . برکده دیهه قدیم و بزرگت و کندزی عظیم دارد و این دیهه را برکده علویان خوانند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی این دیهه را خرید و وقف کرده دانک بر علویان و جعفریان و دو دانک بر درویشان بخارا و دو دانک بر ورثه خویش . رامتین . کندزی بزرگ دارد و دیهه استوار است و از شهر بخارا قدیم تر است و در بعضی کتب آن دیهه را بخارا خوانده اند و از قدیم باز مقام پادشاهانست و بعد از آنکه بخارا شهر شده است پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده اند و در اسلام همچنین بوده است و ابو مسلم رحمه الله چون اینجا رسید بدین دیهه باشیده مقام کرده است و افراسیاب بنا کرده است این دیهه را و افراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنانست که وی دو هزار سال زندگانی یافته است و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح

ملك بوده است و وی داماد خویش را بکشت که سیاوش نام داشت و سیاوش را پسری بود کبخسرو نام وی بطاب خون پدر بدین ولایت آمد با لشکری عظیم آفراسیاب این دیهه رامتین را حصار کرده دو سال کبخسرو بگرد حصار با لشکر خویش بنشست و در مقابله وی دیهی بنا کرد و آن دیهه را رامش نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیهه آبادانست و در دیهه رامش آتشیخانه نهاد و مغان چنین گویند که آن آتشیخانه قدیم تر از آتشیخانههای بخاراست و کبخسرو بعد دو سال آفراسیاب را بگرفت و بکشت و کور آفراسیاب در در شهر بخاراست بدروازه معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته است بتل خواجه امام ابو حفص کبیر رحمه الله و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سروده‌های عجب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گویند که از این تاریخ سه هزار سال است والله اعلم . ورخشه . از جمله دیه‌های بزرگت مثل بخارا بوده است و قدیم تر است از شهر بخارا در بعضی نسخه بجای ورخشه رجفندون نوشته اند و جای پادشاهان بوده است و حصاری استوار داشته است آنچه آن که پادشاهان بارها حصار کرده اند و زبضی بوده است او را مثل ربض شهر بخارا و رجفندون و ورخشه را دوازده جویبار است و وی اندرون باره بخاراست و در او کاخی بوده است آبادان چنانکه مثل زدندی به نکویی او و او را بخارخداه بنا کرده است زیادت از هزار سالت از بر آوردن آن کاخ و این کاخ ویران و معطل شده بود سالهای بسیار باز ختك خداه آبادان کرد و باز ویران شد باز بنیات بن طغشاده بخارخداه در اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنچه ساخت تا هم در آن کشته شد و امیر اسمعیل سامانی رحمه الله مردمان آن دیهه را بخواند و کفت من بیست هزار درم و

چوب بدم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت برجایست شما این کاخ را مسجد جامع سازید آن مردمان دیهه نخواستند و گفتند که مسجد جامع در دیهه ما راست نیاید و روا نباشد و این کاخ تا بروزگار امیر احمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی بر جا بود وی چوبهای آن کاخ را بشهر آورد و سرانی که او را بود بر در حصار بخارا بعمارت مشغول شد و این دیهه را هر پانزده روزی بازار است و چون بازار آخرین سال باشد بیست روز بازار کنند و بیست و یکم روز نوروز کنند و آترا نوروز کشاورزان گویند و کشاورزان بخارا از آن حساب را نگاه دارند و بر آن اعتبار کنند و نوروز مغان بعد از آن پنج روز باشد و بیکنند از جمله شهرها گفته اند و اهل بیکنند بدان رضا نداده اند که کسی بیکنند دیهه خواند و اگر کسی از اهل بیکنند بیغداد رفته است و او را پرسیده اند که از کجایی گفته است که از بیکنند نرفته است که از بخارا و او مسجد جامع بزرگ دارد و بناهای عالی تا بتاریخ سال دویست و چهل بر در وی رباطهای بسیار بوده است و محمد ابن جعفر در کتاب آورده است که بیکنندرا زیادت از هزار رباط بوده است بمدد دیهه بخارا و سبب آن بوده است که این بیکنند جای معظم نیک است اهل هر دیهه آنجا رباطی بنا کرده اند و جماعتی را نشانده و نفقه ایشان از دیهه فرستاده و زمستان که وقت غلبه کافران میشد از هر دیهه آنجا مردم بسیار جمع آمده غزو کرده اند و هر قومی بر رباط خویش فرود آمده است و اهل بیکنند جمله بازرگان بوده اند و بازرگانی چین و دریا کردند و بنایت توانگر بوده اند و قیه بن مسلم بسیار رنج دید بگرفتن او که بنایت استوار بود و او را شهرستان روین خوانده اند و قدیم تر از شهر بخارا است و هر پادشاهی که در این ولایت بوده است مقام آنجا ساخته است و از قرب تا

بیکند بیابانیست دوازده فرسنگ و ریک دارد آن بیابان و ارسلان خان محمد ابن سلمان بروزگار خویش بیکندرا عمارت فرمود مردمان در وی کرد آمدند و عمارتهای نیک کردند خاقان خویشانرا سرایی فرمود با تکلف عظیم و آب حرامکام آنجا رود و پیوسته بیکند نیستانهاست و آبگیرهای عظیم و آنرا بارکین فراخ خوانند و قراکول نیز خوانند و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست فرسنگ است و در کتاب مسالك و ممالك آورده است که آنرا بحیرهٔ ساحن خوانند و فضل آب بخارا هم آنجا جمع آید و اندر آنجا جانوران آبی باشند و در جههٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی بمحاصل نیاید که آنجا بمحاصل آید و ارسلان خان فرمود تا جویی علیحده کنند بیکندرا چنانکه آب بمن عمارتهای او رسد که آب حرامکام گاهی رسیدی و گاهی نرسیدی و بیکند بر بالای کوه است و لیکن کوه بلند نیست و خاقان بفرمود تا جویی در کوه کنند سنک بغایت رسته پدید آمد چنانکه هیچ درز نبود و اندر این کار تبحر شدند و بجزوارها روغن و سرکه خرج شد تا سنک نرم تر گردد مقدار یک فرسنگ پیش نتوانستند کنند و خلق بسیار هلاک شد بعد از رنج بسیار و مال بسیار که خرج شد بگذاشتند و قصهٔ فتح بیکند بجایگاه او گفته شود انشاء الله تعالی . فرب . از جههٔ شهرهاست و نواحی علیحده دارد و از لب حیحون تا فرب یک فرسنگ است و چون آب خیزد نیم گردد و گاه باشد که تا فرب آب حیحون رسد و فرب . مسجد جامع بزرگ دارد و دیوارهای و سقف او از خشت پخته کرده اند چنانکه در وی هیچ چوب نیست و در وی امیری بوده که ویرا بهیچ حادثهٔ بیخارا نبایستی آمدن و قاضی بود که با بیداد شداد حکمها راندی و عدد دیهای بخارا بسیار است این چند که معروفتر و قدیمتر بود یاد کردیم

❦ ذکر بیت الطراز که بخارا بوده است ❦

❦ و هنوز بر جایست ❦

و بخارا را کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان نزدیک مسجد جامع و در او بساط و شادروانها بافتندی و یزدیها و بالشها و مصلیهای و بردیهای فدقی از جهت خلیفه بافتندی که بیکی شادروان خراج بخارا خرج شدی و از بغداد هر سالی عاملی علیحده بیامدی و آنچه خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی باز چنان شد که این کارگاه معطل ماند و آن مردمان که این صنعت میکردند پراکنده شدند و اندر شهر بخارا استادان بودندی که معین بودند مرابن شغلرا و از ولایتها بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم زندیخی می بردندی از آن جامها بردندی تا بشام و مصر و در شهرهای روم و بهیچ شهر خراسان نبافتندی و عجب آن بود که اهل این صنعت بخراسان رفتند بعضی و آنچه آلت این شغل بود بساختند و ان جامه بافتند بر آن آب و و رونق نیامد و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی که ویرا از این جامه نبودی و ازوی سرخ و سفید و سبز بودی و امروز زندیخی از آن جامه معروف تر است همه ولایتها

❦ ذکر بازار ماخ ❦

به بخارا بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده اند سالی

دو بار هر باری يك روز بازار کردندى و هر باری كه بازار بودى بتان فروختدى بهر يك روز زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانى شدى و محمد بن جعفر اندر كتاب آورده است كه این بازار بر روزگار ما بوده است و من بغایت عجب داشتمى كه این را از بهر چه کرده اند پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا كه سبب این چه بوده است گفتند اهل بخارا در قدیم بت پرست بوده اند و این بازار مرسوم شده بود از آن تاریخ باز در وی بت فروختدى حالا نیز همچنان مانده است و ابو الحسن نیشابورى در كتاب خزائن العلوم آورده است كه در قدیم پادشاهى بوده بخارا نام او ماخ این بازار وی فرمود ساختن و درودگران و نقاشان را فرمود سال تا سال بتان تراشیدندى و بدین بازار بروز معین حاضر کردندى و فروختدى و مردمان خریدندى و هر چه گاه آن كم شدى یا شكستى یا كهنه شدى چون روز بازار شدى دیگرى خریدندى و آن كهنه را بینداختدى و آنجا كه امروز مسجد ماخت صحرائى بوده است بر لب رود و درختان بسیار چنانكه در سایه درختان بازار بودى و آن پادشاه بدین بازار آمدى و بر تخت نشستى بدین موضع كه امروز مسجد ماخت تا مردمان رغبت کردندى بخردن بت و هر كس خوبستن را بتى خریدى و بخانه بردى باز این موضع آتشخانه شد و روز بازار چون مردم جمع شدندى همه باآتشخانه اندر آمدندى و آتش پرستدى و آن آتشخانه تا بوقت اسلام برجای بود چون مسلمانان قوت گرفتند آن مسجد را بر آن موضع بنا کردند و امروز از مسجدهاى معتبر

بخارا است

ذکر اسامی بخارا

احمد بن محمد نصر گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش بنجکت آورده است و باز جای دیگر دیدم بومسکت آورده است و بجای دیگر بتازی نبشته است مدینه الصفریة یعنی شارتان رویین و بجای دیگر بتازی مدینه التجار یعنی شهر بازرگانان و نام بخارا از آن همه معروف ترست و بهیچ شهری از خراسان چندین نام نیست و بحدیثی نام بخارا فاخره آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوجابادی حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنده که او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبئیل گفت صلوات الله علیه که بزمن مشرق بقعه ایست که آنرا خراسان گویند سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان و نوری از ایشان بر می آید و کرد بر کرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند تسبیح و تحمید و تکبیر می آرند این شهرها را بر عرصات آرند بجز و ناز چون عروسی که بخانه شویش برند و هر شهر را از این شهرها هفتاد هزار علم بود و زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود و بشفاعت هر شهیدی هفتاد هزار موحد پارسی کوی نجات یابند و هر طرفی از این شهرها از راست و چپ از پیش و از پس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روز قیامت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبئیل نام این شهرها بکوی جبئیل علیه السلام گفت یکی از این شهرها را بتازی قاسمیه خوانند و پارسی بشکرد دومرا بتازی سمران خوانند و پارسی سمرقند سومرا بتازی فاخره خوانند و پارسی بخارا

رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند گفت از بهر آنکه بخارا روز قیامت بر همه شهرها فخر کند به بسیاری شهید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم بارک فی فاخرة و طهر قلوبهم بالتقوی و زاک اعمالهم و اجعلهم رحیماً فی امتی از بهر این معنی است که برحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و به اعتقاد و پاکی ایشان

﴿ ذکر بنای ارك بخارا ﴾

از عجایب آن احمد بن محمد بن نصر گوید که ابو الحسن نیشابوری در خزاین العلوم آورده است که سبب بنای قهندز بخارا یعنی بخارا آن بود که سیاوش ابن کیکائوس از پدر خویش بگریخت و از حیچون بگذشت و نزدیک آفراسیاب آمد آفراسیاب او را بنواخت و دختر خویشرا بزنی بوی داد و گفته اند جلائے ملک خویش بوی داد سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی بود پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجایی بود و میان وی و آفراسیاب بدکوبی کردند و آفراسیاب او را بگشت و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندر آبی اندرون در کاه فروشان و آنرا دروازه غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند و هر سالی هر مردی یکی خروس آنجا بدو بکشند پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروز و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته اند و میگویند و قولان آنرا کریستن مغان

خوانند و از این سخن زیادت از سه هزار سال است پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و بعضی گفته اند آفراسیاب بنا کرده است و این حصار ویران گشت و سالها ویران بماند چون بیدون بخار خدایه بملک نشست که شوی آن خاتون بود که یاد کردیم و پدر طغشاده کس فرستاد و این حصار را آبادان کرد و آن کاخ که بود وی آباد کرد و نام خویش بر آهن نوشته بر در کاخ محکم کرد و تا بروزگار مترجم آن آهن نوشته بر آن در کاخ بود و لیکن احمد بن محمد نصر گوید چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند و احمد بن محمد بن نصر آورده است و جعفر و ابو الحسن نیشابوری گفته اند که چون بیدون بخار خدایه این کاخ را بنا کرد ویران شد باز بنا کرد و باز ویران شد چند بار بنا میکرد و باز ویران میشد حکمرا جمع کردند و تدبیری خواستند بر آن اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بنات النعش که بر آسمانست بنا کنند بهفت ستون سنگین بر آن صورت ویران نشد و عجب دیگر آن است که از آنگاه باز که این کاخ را بنا کردند هیچ پادشاهی از این کاخ در روی بهزیمت نشده است الا که ظفر ویرا بود و عجب دیگر آن است که تا این کاخ را بنا کرده اند هیچ پادشاهی در وی نمرده است فی در کفر و فی در اسلام و چون پادشاه را اجل نزدیک شده است سببی پدید آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است و بجای دیگر وفات یافته است از وقت بنای این کاخ تا ویران شدن وی همچنین بوده است و این حصار را دو در است یکی شرقی و دیگری غربی در شرقی را در غوریان خوانند و در غربی را در ریگستان خوانند و بروزگار مترجم در علف فروشان خوانده اند و در میان حصار راهی بوده است از این در تا بدان در و این حصار جای باشش پادشاهان و امیران

و سرهنگان بوده است و زندان و دیوانهای پادشاهی و کاخ جای نشست پادشاهان بوده است از قدیم باز و سرای حرم و خزینه در وی بوده است و بروزگار مترجم این حصار ویران شد و سالی چند بر آمد ارسلان خان آبادان فرمود کردن و جای نشست خود آنجا ساخت و امیر بزرگی را بر این حصار کتوال ساخته بود تا بشرایط نگاه میداشت و این حصار را در چشم خلق حرمتی عظیم بود و چون خوارزمشاه بخارا رسید در شهر سه اربع و ثلاثین و خسمایه امیر زنگی علی خلیفه بود و بفرمان سلطان سنجر والی بخارا بود او را بگرفت و بکشت و حصار را ویران کرد و دو سال زیادت ویران بماند و چون در شهر سه ست و ثلاثین و خسمایه البکین از جانب کور خان والی بخارا شد هم در این سال بفرمود تا حصار را آبادان کردند و جای باش خود آنجا ساخت و حصار نیکوتر از آن شد که بود و در ماه رمضان سه ثمان و ثلاثین و خسمایه حشم غز به بخارا رسید عین الدوله و قراجه بیک و شهاب وزیر محصور گشتند و جنگی و رنجی عظیم شد و حشم غز حصار بگرفتند و شهاب وزیر را بگشتند و حصار ویران کردند و همچنان ویران بماند چون در شهر سه ستین و خسمایه خواستد شهر بخارا را ربض زنند و کدواده ربض از خشت پنجه می بایست کدواده حصار را و برجهای او که از خشت پنجه بود باز کردند و ربض شهر بخارا خرج کردند و آن بیکبارگی ویران شد و از آن کاخ هیچ عمارتی دیگر و نشانی نماند در شهر سه اربع و ستایه خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز حصار آبادان کرد و ختایان مقهور شدند باز در شهر سه ست عشر و ستایه لشکر تاتار بیامد و امیر ایشان جنگیز خان بود و بر در قلعه دوازده روز جنگ کردند و قلعه را بگرفتند و ویران کردند

○ ذکر منزل‌های پادشاهان که بخارا بوده است ○

از در غربی حصار بخارا تا بدروازهٔ معبد که ریگستان خوانند در این ریگستان سرای‌های پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیت و در روزگار آل سامان امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی بر ریگستان سرایی فرمود و سرایی ساختند بغایت نیکو و مال بسیار در وی خرج کرد و بر در سرای خویش سرای عمال فرمود بنا کردند چنانکه هر عاملی را علیحده دیوانی بودی اندر سرای خویش بر در سرای سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان عمید الملک و دیوان صاحب شرط و دیوان صاحب موید و دیوان شرف و دیوان مملکهٔ خاص و دیوان محتب و دیوان اوقاف و دیوان قضا بدین ترتیب دیوانها فرمود بنا نهادند و بروزگار عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل وزیر وی احمد بن الحسن العتبی رحمه الله که مولف کتاب یمینی است که کورخانهٔ او بمحلّهٔ دروازهٔ منصور در جوار کرمابهٔ خائنست در مقابلهٔ مدرسهٔ مسجدی بنا کرد بغایت نیکو چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت چون امیر موفق از ستور بیفتاد و بمرد در شب غلامان بسرا اندر آمدند و بغارت مشغول شدند خاصکان و کنیزان نوازعت کردند و سرایرا آتش زدند تا همه بسوخت و در وی هر چه ظرایف بود از زربنه و سیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از آن بناها اثری نماند و چون امیر سدید منصور بن نوح بملك بنشت اندر ماه شوال سال بسید و پنجاه بجوی مولیان فرمود تا آن سرایهارا دیگر باره عمارت کردند و هر چه هلاک و ضایع شده بود بهتر از آن بحاصل کردند آنگاه امیر سدید بسرای

بنیست سال تمام نشده بود که چون شب سوری شد چنانکه عادت قدیمت
آئنی عظیم افروختند باره آتش بجست و سقف سرای در گرفت و دیگر
باره جمله سرای بسوخت و امیر سدید هم در شب بجوی مولیان رفت
وزیر را فرمود تا هم در آن شب خزینه و دینه همه را بیرون برد و بدست
معمدان بجوی مولیان فرستاد چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب
نشده بود جز یکی بنگان زرین وزیر وی از خالص مال خود بنگان فرمود که
وزن او هفتصد مثقال بود و بخزینه فرستاد و از آنکاه باز این موضع ریکستان
بماند و خراب شد و دیگر سرای پادشاهان بجوی مولیان بوده است که
بهتر از مقام نفیس بهشت آیین جوی مولیان در بخارا جای و منزلی نبوده
است چرا که همه جای او سراها و باغها و چمنها و بوستانها و آبهای روان
علی الدوام در مرغزارهای او در هم پیچیده از میان هم دیگر جویها
میکزشته اند و بهزار جانب بطرف مرغزارها و بکنزارها میرفته اند و
هر کس که تماشای آبهای روان میکرد در حیرت میشد که از کجای آید و
بکجا می رود و استادان تادر العصر و معماران چنان طرح کشیده اند و
صاحب دولتی گفته

• بیت •

آب حیوان بچمن آمد و باشیون رفت
نالها کرد که می باید ازین کلشن رفت

و دیگر از در ریکستان تا دشتك تمام خانهای موزون منقش عالی سنگین و
مهمانخانهای مصور و چهار باغهای خوش و سرحوضهای نیکو و درختهای

کجکم خرکاهی بوده بنوعی که ذره آفتاب از جانب شرقی و غربی بنشست کاه
سرحوض نمی افتاده و در این چهار باغها میوه‌های الوان فراوان از ناشپاتی
وبادام و فندق و کیلاس و عناب و هر میوه که در بهشت عنبر سرشت هست
در آنجا بغایت نیکو و لطیف بوده است

— ❦ — ذکر جوی مولیان و صفت او ❦ —

در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملک طغشاده بوده است و وی
هر کسی از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل
سامانی رحمه الله علیه این ضیاع را بخرید از حسن بن محمد بن طالوت که
سرهنگ المستین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها
و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقف است و
پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی تا روزی امیر
اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد سیاه الکیر مولای پدر
او پیش او ایستاده بود او را بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی امیر اسمعیل
گفت هر کز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما
بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است از آنکه این
ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت تر است و خوشتر و خوشهوتر خدای تعالی
روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی مولیان نام شد و عامه
مردم جوی مولیان گویند و پیوسته حصار بخارا صحرائست که آنرا دشتک
خوانند و جمله نیستانها بوده است امیر اسمعیل رحمه الله آن موضع را هم

بخرید از حسن بن طلوت بده هزار درم و هم سال اول ده هزار درم از بهای فی بمحصل آمد امیر اسمعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع و از بعد امیر اسمعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشان را بجوی مولیان بوستانها و گوشکها ساختند بسبب خوشی و خرمی و تزهت او . بدروازه نو موضعیست که آنرا کارک علویان خوانند بر در شهر و آنجا امیر منصور بن نوح کوشکی ساخت بغایت نیکو چنانکه بوی مثل زدندی از نیکویی و سال بر سبده و پنجاه و شش بود و آن ضیاع کارک علویان ممانکه سلطانی بود تا بروزگار نصر خان بن طمغاج خان ری این ضیاع اهل علم را داد از آنکه بشهر نزدیک بود تا فقهارا کشاورزی آسانتر بود و عوض وی آن ضیاع دورتر بگرفت و جوی مولیان و کارک علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان چون ملک از سامانیان برفت آن سراپها خراب شد و به بخارا دار الملک معین نبود مگر حصار تا بروزگار ملک شمس الملک نصر بن ابراهیم طمغاج خان که او شمسآباد بنا کرد

❦ ذکر بنای شمسآباد ❦

ملک شمس الملک بدروازه ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید و بوستانها ساخت بغایت نیکو و مالهای بسیار و خزینهای اندر آن عمارتها خرج کرد و آنرا شمسآباد نام نهاد و پیوسته شمسآباد چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه و آنرا غورق نام کرد و آنرا دیوارهای استوار ساخت بمقدار یک میل و اندروی کاخی و کبوترخانه ساخت و اندر آن غورق جانوران وحشی داشتی

چون کوزنان و آهوان و روباهان و خوکان و همه آموخته بودند و دیوارهای بلند بر وی بود که نتوانستی کربختن چون ملك شمس الملك از دنیا رفت برادر او خضر خان بملك بنشست و این شهابادرا عمارتهای زیادت فرمود و بغایت بازتهد بود و چون او نیز از دنیا رفت پسر او احمد خان پادشاه شد این شهابادرا تیار نکرد تا خراب شد چون ملکشاه از خراسان بیامد و به بخارا رسید خرابی بسیار کرد و چون بسمرقند رفت احمد خانرا بگرفت و بخراسان برد و باز بما وراء النهر فرستاد و شهاباد تمام ویران شده بود و خویشتنرا سرایی بجویبار فرمود بنا کردند و اندر آن بوستان آب روان و آنچه تکلف بود بجای آورد و مدت سی سال آن سرای دار الملك بخارا بود چون ارسلان خان بملك بنشست هر وقت که بخارا بودی در این سرای بودی بعد از آن چنان صواب دید که فرمود تا آن سرایرا برداشتند و بمحصار بردند و آن موضع خراب بماند و از بعد چند سال ارسلان خان بمحلت دروازچه اندر کوی بولیت سرایی فرمود بنا کردن و اندر وی کرمابه خاص فرمود ساختن و یکی کرمابه دیگر بر در سرای چنانکه مثل آن کرمابه نبود و سالهای بسیار آن سرای دار الملك بخارا بود و بعد از آن فرمود تا آن سرایرا مدرسه فقها ساختند و آن کرمابه که بر در سرای بود و دیهای دیگر بر آن مدرسه وقف کردند و سرای خاص خودرا بدر سعد آباد فرمود تا بنا کردند

ذکر آل کشکته

محمد بن جعفر الزرخی اندر کتاب آورده است که قتیبه بن مسلم بخارا

در آمد و بخارا را بگرفت اهل بخارا را فرمود تا یکی نیمه از خانها و ضیاع خویش هر برادر دادند قومی بودند در بخارا ایشان را کنکشان گفتندی و ایشان مردمانی بودند با حرمت و قدر و منزلت و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل و بازرگان بودند و توانگر بودند پس قتیبه الحاح کرد در قسمت خانها و اسباب ایشان خانها و اسباب خویش جمله گذاشتند برب و از بیرون شهر هفتصد کوشک بنا کردند و آرزوینه شهر همین قدر بود که شهرستانست و هر کسی کرد بر کرد کوشک خویش خانهای جاگران و اتباع خویش بنا کردند و کسی بر در کوشک خود بوستانی و صحرائی ساختند و بدان کوشکها بیرون آمدند و آن کوشکها امروز ویران شده است و بیشتر شهر شده بر آن موضع دو سه کوشک مانده است آنرا کوشک مغان می خوانند و آنجا مغان باشیده اند و آتشناهای مغان در این ولایت بسیار بوده است و بر در این کوشکهای مغان بوستانهای خوش و خرم بوده است و ضیاع ایشان بنایت عزیز محمد بن جعفر چنین تقریر کرده است که ما بروزگار امیر حمید چنین شنیدیم ضیاع کوشک مغان را قیمت بدان سبب است که پادشاهان بخارا مقام کرده اند و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند بخریدن آن ضیاعها تا قیمت هر جفتی از این ضیاع بچهار هزار درم شد چون این سخن بامیر رسید بگفت چنانست که او دانسته است پیش از این که پادشاهان بخارا مقام کردند قیمت این ضیاع بیشتر بودی و اگر کسی خواستی که يك جفت کاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی بدوازده هزار درم سنگ نقره بایستی خریدن و اکنون نرخ ارزان شده است که هر جفت زمین بچهار هزار درم سنگ نقره می باید که مردمان را سیم کمتر مانده

است احمد بن محمد نصر گوید که روزگار ما این ضیاع کوشك مغان چنانست
که براینک میدهند و کسی نمی خواهد و آنچه بخرند بماند رایگان باشد بسبب
ظلم و بی شفقتی بر رعیت

❖ ذکر رودهای بخارا و نواحی او ❖

اول رود کرمیه است و آن رود عظیم است دوم رود شاپورکام است و
عامه بخارا شافرکام خوانند و آورده اند اندر حکایت که یکی از فرزندان
کسری از آل ساسان از پدر خویش ختم گرفت و بدین ولایت آمد و
نام او شاپور بود و پور بزبان پارسی پسر باشد چو بخارا رسید بخارخداة
اورا نیکو داشت و این شاپور شکار دوست بود يك روز بشکار رفت و بدان
جانب افتاد و در آن تاریخ آنجا هیچ دیهه نبود و آبادانی نبود مرغزاری
بود و جایگاه شکار اورا خوش آمد آن جایگاه از بخارخداة بمقاطعہ گرفت تا
آن جایگاه آبادان کند بخارخداة آن موضع را با او داد این شاپور رود عظیم
بر کند و بنام خود کرد یعنی شاپورکام و بر آن رود روستاها نهاد و کاخ بنا
کرد و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند و دیهه وردانه بنا کرد و کاخ
ساخت و جای نشست خویش کرد و آنجا ملکی عظیم شد و از پس وی
بفرزندان وی میراث ماند آن روستاها و بدان روزگار که قتیبه بن مسلم بخارا
آمد از فرزندان شاپور وردان خداة بود و او پادشاهی عظیم بود و بدیهه
وردانه نشستی و با طغشاده بخارخداة منازعت کردی قتیبه را وی حرهای
بسیار افتاد و آخر وردان خداة بمرد و قتیبه ملک بخارا را بطغشاده داد و

این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود و رود سیم را خرقانه العلیا خوانند و رود چهارم را خرقان رود خوانند پنجم را تاوختفر خوانند رودی بغایت بزرگت و ششم را ساجن خوانند و هفتم را بیکان رود خوانند هشتم را فراواز العلیا خوانند و این رود روستاهای بسیار دارد و نهم را فراوز السفلی خوانند و نیز کام دیمون خوانند دهم را اروان خوانند و یازدهم را کيفر خوانند دوازدهم را رود زر خوانند و این رود در رود شهر است و هر رود بیکه یاد کردیم روستاهای بسیار دارد و آب بسیار دارد چنین آورده اند که همه رودها را مردمان کنده اند مگر رود تاوختفرا که آب خود کنده است بی زحمت خلق آن موضع

❦ ذکر خراج بخارا و نواحی آن ❦

بروزگار آل سامان و امرای سامان یکی بار هزار و هزار و صد و شست و هشت هزار و پانصد و شست و شش درم و پنج دانگ و نیم بوده است با خراج کریمه و از بعد آن بهر طرف خراج کم شده و بعضی ضیاع باب غرق شده سلطان خراج از آن موضع برداشته است و آنرا که آب برده خراج آنرا وضع کرده است و بعضی بدست علویان و فقها افتاده است سلطان خراج آنرا نیز وضع کرده است و بعضی ضیاع سلطان شده و خراج از دیوان پاك شده است چون بیکند و بسیار روستاهای دیگر و خراج کریمه از عمل بخارا بیرون رفته است

❦ ذکر دیوار که مردمان آنرا دیوار ❦

❦ کنبرك ميگویند ❦

احمد بن محمد نصر گوید که این فصل محمد بن جعفر نرشی بدین ترتیب
نیاورده است و لیکن بعضی از این در اثنای سخن رانده است و ابو الحسین
نیشابوری در خزاین العلوم به ترتیب آورده است که چون خلافت بامیر
المومنین مهدی رسید یعنی پدر هارون الرشید و هیچکس از خلفای عباس
از وی پارسا تر نبود پس امیریء جمله خراسان ابو العباس ابن الفضل بن سلمان
طوسی را داد در سال صد و شت و شش و او بیامد تا بمر و آنجا بنشت
پس وجوه و مهتران و بزرگان بنزدیک او رفتند و مهتران سفد نیز جمله بمر و
رفتند بسلام امیر خراسان او از حال ولایت ایشان پرسید اهل بخارا گفتند
که ما را از کافران ترك رنجست که هر وقت ناکاه می آیند و دیها غارت
میکنند و اکنون بتازکی آمده اند و دیهه سمدون را غارت کرده اند و
و مسلمانان را اسیر کرده برده اند ابو العباس طوسی گفت هیچ تدبیری
دارید تا بفرمایم یزید بن غورك ملك سفد آنجا بود گفت بقای امیر خراسان
باد بروزگار پیشین در جاعلیت ترکان ولایت سفد را غارت می کرده اند بسفد
زنی پادشاه بوده است او سفد را باره بر آورده است و ولایت سفد را از
ترکان امان یافته ابو العباس طوسی بفرمود من مهتدی بن حماد بن عمرو
الذهلی را که امیر بخارا بود از جانب او تا بخارا را باره زند چنانکه همه
روستاهای بخارا اندرون باره بود بشکل سمرقند تا دست ترکان بولایت بخارا
نرسد این مهتدی ابن حماد بفرمود تا این دیوار بزنند و دروازه‌ها نهند و

بهر نیمه میلی یکی برج استوار بر آرند و سعد بن خلف البخاری رحمه الله
علیه که قاضی بخارا بود این شغل را قیام نمود تا بروزگار محمد بن منصور بن
هلجد بن ورق تمام شد در سال دویست و پانزده و هر امیری که بودی
بعد از آن عمارت می فرمود و نگاه می داشت و مؤنت و خرجی عظیم بر
مردمان بخارا بود و هر سالی مالی عظیم بیایستی و حشرهای بسیار تا بروزگار
امیر اسمعیل سامانی رحمه الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب
شد و گفت تا من زنده باشم باره ولایت بخارا من باشم و آنچه پذیرفت تمام
کرد و پیوسته بتن خویش حرب می کرد و نکذاشت که بولایت بخارا دشمنان
ظفر یابند

— ❦ ذکر ربض بخارا ❦ —

مردمان شهر بخارا از احمد بن خالد که امیر بخارا بود از امیر خراسان
محمد بن عبد الله بن طلحه الطاهرین خواست کردند که شهر ما را ربضی می
باید تا شب دروازاها بر بندیم و از دزدان و راه زنان در امان باشیم پس او
فرمود تا ربضی بنا کردند بنایت نیکو و استوار و برجها ساختند و دروازاها
نهادند و این بتاریخ دویست و سی و پنج بود که تمام شد و این ربض بهر
وقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردند و اربلان خان
بروزگار خویش بفرمود تا در پیش آن ربض قدیم ربضی دیگر بنا کنند
چنانکه هر دو متصل و محکم شد و آن نیز خراب شد و در شهور سنه ستین
و خشمایه خاقان عادل عالم رکن الدنیا و الدین مسعود قاج طمغاج خان نور

الله مضجعه بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم شهر بخارا ربضی زدند و باز ویران شد و در شهور سنه ستین و اربعمائه خوارزم شاه محمد بن سلطان تکش بخارا را گرفت و باز ربض فرمود و فصیل زدن و هر دورا نو کردند و در شهور سنه ست عشر و ستماه باز لشکر تاتار آمد و شهر بگرفت و باز ویران شد

❦ ذکر درهم و سیم زدن بخارا ❦

نخستین کسی که سیم زد بخارا پادشاهی بود نام او کانا بخار خدات و او سی سال بر بخارا پادشاه بود و در بخارا بازرگانی بکرباس و کندم بودی اورا خبر دادند که بولایت‌های دیگر سیم زده اند و نیز بفرمود تا بخارا سیم زدند از نقره خالص و بر آن صورت خویش بفرمود با تاج و این بروزگار خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه تا بروزگار هارون الرشید غطریف بن عطا امیر خراسان شد در ماه رمضان بسال صد و هشتاد و پنج و این غطریف برادر مادر هارون الرشید خیزران نام بود دختر عطا از یمین از شهری که آنرا جرش خوانند و اسیر افتاده بود بطبرستان و از آنجا اورا بنزدیک مهدی آوردند مهدی را از وی دو پسر آمد یکی موسی الهادی و دوم هارون الرشید و چون کار خیزران بزرگ شد این غطریف بنزدیک وی آمد از یمین و با او می بود هارون الرشید خراسان بوی داد و بدان تاریخ در دست مردمان سیم خوارزم روان شده بود و مردمان آن سیم را بناخوشدلی گرفتندی و آن سیم بخارا از دست مردمان بیرون شده بود چون غطریف بن عطا بخراسان آمد

اشراف و اعیان بخارا بنزدیک او رفتند و از وی در خواستند که مارا سیم نمانده است در شهر امیر خراسان فرماید تا مارا سیم زنند و بهمان سکه زنند که سیم بخارا در قدیم بوده است و سیمی باید که هیچکس از دست ما بیرون نکند و از شهر ما بیرون نبرد تا با سیم میان خویش معاملت کنیم و بدان تاریخ نقره عزیز بود پس اهل شهر را جمع کردند و از ایشان رای خواستند درین معنی بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز زر و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس همچنان کردند و بان سکه پیشین بنام غطریف زدند یعنی سیم غطریفی و عامه مردمان غدرفی خواندندی سیم قدیم از نقره خالص بود و این سیم که باخلاط زدند سیاه آمد اهل بخارا نگرفتند سلطان خشم کردشان بکراهیت می گرفتند و قیمت نهادند شش غدرفی بیک درهم سنک نقره خالص و سلطان بهمین قیمت گرفت تا رایج شد و بدین سبب خراج بخارا کران شد بهر آنکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم چون غدرفی زدند و شش درم سنک نقره رایج شد سلطان بهمین غدرفی بر ایشان لازم کرد چون غدرفی عزیز شد و چنان شد که درم غدرفی بدرم نقره روان شد و سلطان نقره بخواست و غدرفی خواست خراج بخارا از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود بیکبار هزار هزار درم و شست هزار درم و هشت هزار و پانصد و شست و هفت غدرفی بر آمد محمد بن جعفر آورده است که بسال دویست و بیست درم نقره پاکیزه بهشتاد و پنج درم غدرفی بوده است احمد بن نصر گوید که در سنه اثنین و عشرين بود که ما این کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقره خالص بهشتاد درم غدرفی بود و در شرع مثقالی بهفت و نیم درم غدرفی بود محمد بن جعفر آورده است که این غدرفی بکوشک ماخک زده اند در شهر بخارا و در سیم غدرفی نقره

بیشتر از اخلاط دیگرست و گفته اند که در هر درمی یکچند زرتست و در هر ده درم بوزن نیم درم سنک تا چهار دانگ و نیم باشد و بخارا عدلی پیشین بسیار زده اند هر کسی از آل سامان و از پادشاهان دیگر بعد از آل سامان ذر آن کرده نشد چون در آن عجبی نبود

❦ ذکر ابتداء فتح بخارا ❦

محمد بن جعفر چین آورده است که چون عید الله زیادرا معاویه بخراسان فرستاد وی از آب جیحون بگذشت و بخارا آمد و پادشاه بخارا خاتون بود از هر آنکه پسر او طفشاده خرد بود پس عید الله زیاد بیکند بکشاد و رامتین و بسیار برده کرد و چهار هزار برده بخاری خویشان را گرفت و این باخر سال پنجاه و سه و اول سال پنجاه و چار بود چون شهر بخارا رسید صفها برکشید و منجیقها راست کرد خاتون کس بترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و کس بعید الله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت توام و هدیهها بسیار فرستاد چون درین هفت روز مدد برسد دیگر باره هدیهها فرستاد و هفت روز دیگر زمان خواست لشکر ترک برسد و دیگران جمع شدند و لشکر بسیار کشت و حرهای بسیار کردند و باخر کافران بهزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار اندر آمد و آن لشکرها بولایت خویش باز گشتند از سلاح و جامه و زرینه و سیمه و برده گرفتند و یکپای موزه خاتون با جورب مگرفتند و جورب و موزه از زر بود مرصع بجواهر چنانکه قیمت کردند

دویست هزار درهم آمد عید الله زیاد فرمود تا درختان میکنند و دیهارا خراب می کردند و شهررا نیز خطر بود خاتون کس فرستاد و آمان خواست صلح افتاد بر هزار بار هزار درم و مال بفرستاد و مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده با خویشان برد چون وی از امارت خراسان معزول شد در سال پنجاه و شش و سعید بن عثمان امیر خراسان شد از جیحون بگذشت و بخارا آمد خاتون کس فرستاد و گفت بر همان صلح که با عید الله زیاد کرده ام و از آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکر سفد و کس و نخشب رسیدند و عدد ایشان صد و بیست هزار مرد بود خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد سعید گفت بر همان قوم و آن مال باز فرستاد و گفت ما را صلح نیست آنگاه لشکرها جمع شدند و در مقابله ایستادند و صفها بر کشیدند خدای تعالی سهم در دل کافران انداخت تا آن همه لشکرهای کفار باز کشتند بی حرب خاتون تنها ماند باز کس فرستاد و صلح خواست و مال زیادت کرد و بتامی فرستاد سعید گفت من اکنون بسغد و سمرقند میروم و تو بر راه منی از تو گروهی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی خاتون هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد سعید از در بخارا باز گشت و رفت و هنوز میروند و در حکایت آورده اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش عاشق بود و مردمان گفتندی که طفشاده پسر وی از این مردست و وی این پسر را بر شوی خویش بسته است و این پسر از بخارخندان نیست جماعتی از لشکر وی گفتند ما این ملک ویرا بخدات زاده دیگر دهیم که وی بیشک پادشاه زاده است و خاتون ازین قصد ایشان آگاه بود و تدبیر میساخت تا ایشانرا از خود دفع کند چون این صلح افتاد با سعید و سعید از وی گروهی خواست خاتون حیلہ کرد و آن قوم را که

این قصد کرده بودند بکرو داد تا از ایشان هم باز رست و هم از سعید حکایت کنند که چون سعید با خاتون صلح کرد خاتون را گفت که باید که بسلام من بیرون آیی خاتون همچنان کرد و بسلام وی بیرون آمد گفت باید که بسلام مهتران من نیز بیرون آیی خاتون بسلام هر یکی از وجوه لشکر وی بیرون آمد و یکی از وجوه لشکر او عبد الله حازم بود بفرمود تا آتشی عظیم افروختند اندر خیمه او و او ایستاده بود و بغایت کرما بود و این عبد الله مردی سرخ بود و چشمهای سرخ شده بود از تاب آتش و سر وی بزرگ بود چنانکه مثل زدندی او را بیغاریه و مردی بیم ناک بود سلاح بر داشت و شمشیر بر کشید و بنشست چون خاتون بنزدیک او در آمد از او بترسید و زود بگریخت و میگفت . بیت . خوبت آراست ای غلام ایزد . چشم بد دور چه نیامزد . حکایت . هم سایان لیلی میگوید که چون سعید با خاتون صلح کرد بخارا سعید بیمار گشت خاتون بیادت او در آمد کیسه داشت بر زر دست در کبسه کرد و دو چیز از کیسه بیرون کرد و گفت از بهر خویشتن یکی نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم تا بخوری و بهتر شوی سعید را عجب آمد که چیست که این خاتون با این عزت و بزرگی میدهد چون خاتون بیرون رفت سعید نگاه کرد خرما بود کهنه کشته کسان خود را فرمود تا پنج شتر خرما تازه بار کردند و بنزدیک خاتون بردند خاتون جوالها بکشاد و خرما بسیار دید کیسه بکشاد و آن خرما خویش بیرون کرد و بان خرماها مقابله کرد و همچنان بود که خاتون داشت و بعد آمد و گفت ما را از این جنس بسیار نباشد و این دو خرما سالهای بسیار نگاه داشته ام از بهر بیماری آورده اند که این خاتون زن شیرین بود و با جمال سعید بر وی عاشق شد و اهل بخارا را ازین معنی سرودهاست بزبان بخاری . روایت .

آورده اند که در آن وقت که سعید بخارا آمده بود قثم بن عباس رضی الله عنه بخارا آمد سعید او را اکرامی کرد و گفت ازین غنیمت هر کس را يك تیر بدهم و ترا هزار تیر قثم رضی الله عنه گفت نخواهم بجز يك تیر چنانکه فرمان شریعتست و از بد آن قثم رضی الله عنه بمرور رفت و آنجا فوت شد و بعضی گفته اند بمرقد فوت شده است و الله اعلم و چون سعید از کارهای بخارا فارغ شد بمرقد و سفد رفت و حربهای بسیار کرد و ظفر او را بود و آن روز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقد سی هزار تن برده کرد و مال بسیار آورد چون بخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت چون سلامت باز کنی چرا آن کرو بمابده سعید گفت من هنوز از تو این نشده ام کرو با من باشد تا از حیچون بگذرم چون از حیچون بگذشت خاتون باز کس فرستاد گفت باش تا بمرور رسم چون بمرور رسید گفت باش تا به نیشابور رسم چون به نیشابور رسید گفت تا به کوفه رسم و از آنجا بمدینه چون بمدینه رسید غلامانرا فرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بکشاند و هر چه با ایشان بود از جامه دیبا و زر و سیم همه از ایشان بگرفتند و ایشانرا کلیمها عوض دادند و بکشاورزی مشغولشان کردند ایشان بنایت تنگ دل شدند و گفتند این مرد را چه خواری ماند که یا ما نکرد و ما را به بندگی گرفت و کار سخت میفرماید چون در استخفاف خواهیم هلاک شدن باری بفايده هلاک شویم برای سعید اندر آمدند و درها بستند و سعید را بگشتند و خویشتنرا نیز بگشتن دادند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود و مسلم بن زیاد بن ابیه امیر خراسان شد و بخراسان آمد و ازین جا لشکر ساخته بخارا رسید خاتون آن لشکر و ساختگی بدید دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن کس فرستاد بنزدیک طرخون ملک سفد گفت من

ترا بزنی باشم و بخارا شهرتست باید که بیایی و دست عرب ازین ملك کوتاه سازی طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز از ترکستان بیامد با این لشکر خاتون با مسلم صالح کرده بود و دروازاها کشاده و درهای کوشک که در بیرون بود هم کشاده بیدون برسد و از آن روی خرقان رود فرود آمد خبر آوردند مسلم را که بیدون رسید و خاتون بوی بیعت کرد و دروازه های شهر بستند مسلم بن زیاد کس بزیدک مهلب فرستاد و گفت بگوی تا برود و این لشکر را بیند که بچه اندازه است و آنچه شرط طلایکی باشد بجای آرد مهلب جواب داد که چون منی را کس بدین کار نفرستد من مردی مشهورم کسی را فرست که اگر سلامت باز آید ترا خبر درست بیارد و اگر هلاک شود در لشکر تو شکستی پیدا نیاید مسلم گفت هر آینه ترا باید رفتن مهلب گفت که اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی با من فرست و از رفتن من کسی را آگاه مکن همچنان کرد و بسرعم خویش را یا او فرستاد و ایشان شب با او رفتند و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی چون روز شد مسلم بن زیاد نماز بامداد گذارد و رو بگردمان کرد و گفت من دوش مهلب را بطلایکی فرستاده ام خبر در لشکر فاش شد و عرب بشنودند و گفتند امیر مهلب را بدان فرستاده است تا پیش از غنیمت بگیرد و اگر حرب بودی ما را با وی فرستادی زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا باب رود مهلب چون ایشانرا بدید گفت خطا کردید که بیامدید من پنهان بودم و ایشان آشکار همی آیند اکنون کافران همرا بگیریند مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید آنکاه صف بر کشیدند و طلایه لشکر بیدون ایشانرا بدیدند مسلمانان زود بوق زدند و همه بیکبار سوار شدند و صفها

بر کبیدند و مالك ترك براي‌شان تاخت و عرب در ماندند مهلب گفت من دانستم که همین شود گفتند تدبیر چیست گفت بیشتر روید باز کشتند و بیدون ایشان را اندر یافت و چهار صد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشکرگاه بامداد دیگر شد و بیدون از آب بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنگ بود و جنک در پیوست مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد و کافران حمله کردند و او را در میان گرفتند مهلب بانك کرد که مرا اندر بیاید مسلم خیره شد و گفت این بانك مهلبت عبد الله خودان آزمان پیش مسلم ایستاده بود خاموش مسلم گفت چه بوده است ترا که سخن نمی گوئی گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاک نباشد وی فریاد نکند من باری بر نشیم و آنچه بر من است بکنم اگر باری هلاک شوم روا دارم و بر هر هزیمت که میشد مهلب آواز می داد مسلم گفت یکساعت صبر کنید در این میان مسلم خوان خواست و نان خورد عبد الله خودان گفت چه وقت خوردنست خداوند سیر کند ترا هلاک شده خبر نیست و مرد حرب نبوده مسلم گفت اکنون تدبیر چیست گفت سواران را بکوی تا پیاده شوند و بجز بگاه روند همچنین کردند عبد الله بن خودان بتاخت بنزدیک مهلب و مهلب سخت در میان مانده بود گفت سپس خویش نگرید چون نگاه کردند مردان را دیدند که بمدد ایشان می آمدند قوی دل شدند و بر جستن گرفتند و کار را سخت کردند در آن میانه بیدون کشته شد مسلمانان تکبیر گفتند کافران را بیکبار هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همیرفتند و میکشند تا دمار از نهاد کافران بر آوردند و بسیار غنیمت گرفتند و از روز قسمت کردند هر سوار را دو هزار و چهار صد درم رسید خاتون کس فرستاد و صلح خواست مسلم با وی صلح کرد و مال عظیم بستد خاتون گفت از تو در خواست می کنم که

عبدالله حازم مرا نمایی چنانکه صورت اوست که یکبار دیده ام و بیوش شده
ام مرا چنان میناید که آدمی نیست مسلم عبدالله حازم را بخواند بمهمانخانه
که داشت و بخاتون نمود و جبه خزنیلکون میداشت و دستار سرخ چون
خاتون او را بدید سجده کرد و هدیهها فرستادش از عجب مسلم مظفر و با
غنیمت بسیار بازگشت و بخراسان رفت

﴿ ذکر ولایت قتیبه بن مسلم و فتح بخارا ﴾

﴿ و قسمت ما وراء النهر میان عرب و عجم ﴾

چون قتیبه بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج بخراسان آمد و
جمله خراسانرا راست کرد و فتح طخارستان بر دست او برآمد و از حیچون
بگذشت در سال هشتاد و هشت اهل بیکنند خبر یافتند بیکنندرا حصار کردند و
بنایت استوار بود و بیکنندرا در قدیم شارستان گویند و شارستان روین خوانده
اند از استواری قتیبه حرهای بسیار سخت کرد و مدت پنجاه روز مسلمانان
بیچاره شدند و رنج دیدند و حیا کردند و قومی در زیر دیوار حفره کردند بر
برج و اندرون حصار بستورکاهی بر آمدند و دیوار حفره کردند و رخنه
انداختند و هنوز مسلمانان بحصار نمی رسیدند از رخنه در آمدند قتیبه آواز بر
آورد که هر که برین رخنه بر آید دیت وی می دهم و اگر کشته شود بفرزندانش
وی میدهم تا هر کی رغبت کردند بدر آمدن و حصاررا گرفتند و مردمان
بیکنند امان خواستند قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن النصر باهلی را بر
ایشان امیر کرد و او روی بخارا آورد چون بخنبون رسید خبر دادند که اهل

حصار خلاف کردند و امیررا کشتند قتیہ فرمود لشکررا که بروید و بیکندرا غارت بکنید خون و مال ایشان مباح کردم و سبب آن بود که اندر بیکند مردی بود اورا دو دختر بود با جمال و رقاء بن نصر هر دو را بیرون آورد این مرد گفت بیکند شهری بزرگ است چرا از همه شهر دو دختر من میکیری و رقاء جواب نداد مرد بجهت و کاردی بزد و رقاء را بناف اندر و لیکن کاری نیامد و کشته نشد چون خبر بقتیہ رسید باز کشت هر که در بیکند اهل حرب بود همرا بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر بیکند کس نماند و بیکند خراب شد و اهل بیکند بازرگانان بودند و بیشتر بازرگانی رفته بودند بولایت بلده چین و جای دیگر و چون باز کشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند و بخیریدند از عرب و باز بیکندرا نیز آبادان کردند گفته اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد و خالی بماند و باز بدست همان شهریان زود آبادان کشت مگر بیکند . حکایت آورده اند که چون قتیہ بیکندرا بکساد در بختانه یکی بی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم و سیمین نجاسها یافت جمله را کرد کرد و بر کشید صد و پنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضه کبوتر قتیہ گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید گفتند دو مرغ آورده است بدهان گرفته و بدین بختانه انداخته پس قتیہ نظراینها جمع کرد و با آن دو دانه بتزدیک حجاج فرستاد و نامه نوشت بفتح بیکند و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغان که آورده اند و ازین عجبتر سخاوت تو که چنین چیزی فاخر بدست آوردی و بتزدیک ما فرستادی باریک الله علیک پس بیکند سالهای بسیار خراب بماند چون

قتیه از کار بیکند فارغ شد بجنون رفت و حربها کرد و خبون و تاراب و بسیار دیهای خرد بگرفت و بوردانه رفت و آنجا پادشاهی بود وردان خدات نام و با وی حربهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خدات بمرد و بسیار دیها بگرفت و اندر میان روستاهای بخارا میان تاراب و خبون و رامتین لشکرها کرد آمدند بسیار و قتیها در میان گرفتند و طرخون ملک سفد با لشکر بسیار بیامد و خنک خدات با سپاهی عظیم و وردان خدات با سپاه خویش و ملک کورمغانون خواهرزاده فغفورچین را بمزد گرفته بودند با چهل هزار مرد آمده بود تا او را یاری دهند بجنک قتیبه و لشکرها جمع شدند و کار بر قتیبه سخت شد و قتیبه و یاران او بی سلاح بودند قتیبه ندی کرد که پیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها رها نکنند و سلاح را ازین سبب قیمت شد چنانکه نیزه پنجاه درم شد و سپری پنجاه درم یا شصت درم و زره بهفتصد درم حیان النبطی مر قتیها را گفت من خود آن میجویم تا فردا مرا امان ده چون بامداد شد حیان نبطی بزدیک ملک سفد کس فرستاد و گفت بر من نصیحتیست بر تو باید که هر دو بیکجا جمع شویم طرخون گفت رواست چه وقت جمع شویم حیان گفت بدان وقت که لشکر بحرب مشغول گردد و حرب سخت شود همچنان کردند چون حرب سخت شد حیان نبطی طرخون را دید و گفت ملک از تو رفتست و ترا خبر نیست گفت چگونه گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود و اکنون هوا سرد است وقت رفتن ما شده است و تا ما اینجایم این ترکان با ما حرب کنند و چون از اینجا رقیم حرب با تو کنند از برای آنکه ولایت سفد جایی خوش است و مثل او اندر دنیا نیست بخوشی ایشان سفدرا با تو بجا مانند تا بترکستان روند و تو در رنج اندر مانی و ملک تو ایشان بگیرند

طرخون گفت حیلۀ من چیست گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و چنان نمایی بترکان که مارا از حجاج مدد رسیده است براه کنی و نخشب لشکری عظیم و تو کوی من باز می کردم تا ایشان نیز باز کردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته باشی ما ترا بد نخواستیم و نرنجانیم و تو از بن رنج بیرون آیی طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی همچنین کنم امشب باز کردم چون شب شد طرخون کس فرستاد بنزدیک قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد دو هزار درم و بوق زدند و روان شدند دهقانان و امیران گفتند چه بود گفت زنهار بهوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کنس و نخشب تا از پس ما بر آیند و مارا در میان گیرند و من باز می کردم بولایت خویش کورمغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید از بن حال او را خبر دادند او نیز بوق زد و باز گشت و ولایت غارت می کردند و می رفتند خدای تعالی آن بلارا از سر مسلمانان باز گردانید و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود و در این مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج رسیده بود و حجاج را دل بدینجانب مشغول می بود و در مسجدها قرآن می خواندند و ختمها می کردند و دعاها می گفتند قتیبه و یاران او باز بیچاره رفتند و این چهارم بار بود که بیچاره آمده بود و حرب کرده و مال بسته و حتی از ولایت غارت کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمروبرفتی و باز آمدی با ولایت بخارا حها الله تعالی من جمیع

الآفات و الالبات

❦ ذکر فتح بخارا و ظاهر شدن اسلام در او ❦

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاده را شوهر مرده بود بخارخداة پادشاه زاده پسر وی خرد بود و ملك این خاتون می داشت و ذکر آن کرده شده است با عید الله بن زیاد و با سعید بن عثمان بن عفان رضی الله عنهما و هر بار که لشکر از اسلام بخارا آمدی غزا کردی تابستان و زمستان باز رفتی و این خاتون با هر که بیامدی حتی حرب کردی و باز صلح کردی و چون پسر وی خرد بود هر کسی از اهلان بدین ملك طمع کردند و بجنك بخارخداة بخارا گرفته بود هر باری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب باز کشتندی ردت آوردندی و قتیبه سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود باز زدت آورده کافر شده بودند این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانید هر طریق کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر و بباطن بت پرستی می کردند قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود يك نيمه از خانهای خویش بعرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان با خبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم کبری بر داشت و جد عظیم می کرد و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت می کرد و مجد جامع بنا کرد و مردمانرا فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیره آخرت او کناد

— ذكر بنای مسجد جامع —

قیه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نود و چهار و آن موضع بتخانه بود مر اهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم و مردمان بخارا باول اسلام در نماز قرآن بیاری خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ بکنیتا نیکت و چون سجده خواستندی بانگ کردی نکونیا نکونی محمد جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی درهای با صورت و روی آترا تراشیده و باقی را بر حال گذاشته کفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها باول که نهاده بود و مردی که عمر یافته بود کفت سبب آنچنان بود که بزمان کفتندی بیرون شهر هفتصد کوشک بود که توانگران آنجا باشندندی و ایشان کردنکشت بودند و بمسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند اما توانگران رغبت نکردندی یک روز آدینه مسلمانان بدر کوشکها رفتند و ایشانرا بنماز آدینه خواندند و الحاح کردند ایشانرا از بام کوشک سنک میزدند حرب شد و دست مسلمانان قوی آمد و درهای کوشکهای ایشان بر کنندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی صورت بت خویش کرده بودند چون مسجد جامع زیادت شد درها را بمسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند احمد بن محمد ابن نصر گوید امروز از آن درها یکی مانده است بدان موضع که از بامها

فرود آبی بر در مسجد جامع چون خواهی بسرای امیر خراسان روی نخستین در بمانی در دوم از بقیت آن درهاست و اثر تراشیدگی بر وی بدید است هنوز و آن مسجد جامع که اندر حصار است قتیبه بنا کرده است مردمان در وی نماز می کردند چون مسلمانی زیادت شد و رغبت مردمان بهر روز باسلام زیادت می شد پس بدان مسجد نکتجیدند تا بروزکار فضل ابن یحیی بن خالد برمکی چون امیر خراسان شد بروزکار هارون الرشید مردمان بخارا جمع شدند و اتفاق کردند و بارکین حصار بنا کردند و میان حصار و شارتان مسجد جامع بنا کردند اندر سال صد و پنجاه و چهار اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند و چون مسجد جامع فرسوده و مسجد جامع حصار معطل شد و دیوان خراج شد و هیچکس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را و وی بسیار مال خرج کرد و بعد از آن هرکسی زیادت میکردند تا بروزکار امیر اسمعیل سامانی رحمه الله وی بسیارخانها خرید و بمقدار ثلثی از مسجد جامع زیادت کرد نخستین کسی که ماه رمضان بمسجدها قدیلهها فرمود این فضل بن یحیی برمکی بود . حکایت . آورده اند که بروزکار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل اندر ماه رمضان روز آدینه بود بوقتی که مردم در مسجد جامع در شده بودند مسجد بیکبار فرو رفت و خلق بسیار در وی هلاک شدند و در جماعه شهر تعزیت شد و بعضی را بیرون آوردند و هنوز دم می زدند و ساعتی بودی بمردنددی و بعضی دست و پای شکسته بودند در جماعه شهر خلق بسیار هلاک شدند چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند و باز مردمان شهر ایستادگی کردند و پیوستگان سلطان هرکسی یاری دادند و ابو . . . قاضی رحمه الله قیام کرده بود ان شغل را تا بیک سال تمام شد بار دیگر باز سال

دیگر ویران شد هر دو جانب قبله فرو رفت و لیکن مردمان آنجا نبودند باز آبادان کردند و در مدت پنج سال مناره را ابو عید الله بن الحیهانی بر آورد از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ و این مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم طمناج خان او بملك بنشست طمناج خانرا پسری دیگر بود شمس الملك نصر بن ابراهیم او قصد بخارا کرد سیف حصار بخارا استوار کرد شمس الملك بر در حصار بخارا جنك کرد از مناره مسجد جامع بمحاصر تیر انداختند و اهل حصار را از آن رنج بود شمس الملك فرمود تا از حصار آتش انداختند و سر مناره از چوب بود بسوخت و سوختها بمسجد جامع فرود آمد و مسجد جامع نیز بسوخت چون ملك شمس الملك حصار را بگرفت و ملك بخارا او را مسلم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند اندر میان حصار و میان مسجد جامع خندق فرمود کنند و سر مناره را از خشت پخته ساختند مقصوره و آن سرای که مقصوره دروست از حصار دورتر فرمود و خواجگان و توانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد و این سوختن مسجد جامع بسال چهار صد و شصت بود و در سال چهار صد و شصت و یک بود که تمام شد محمد بن ابی بکر گوید از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است ملك شمس الملك فرمود تا بسمرقند تراشیدند و بنقش کردند و بخارا آوردند و این مسجد بر بن صفت می بود تا بروزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند تا خللی پدید نیاید چنانکه بوقت شمس الملك و ارسلان خان در شارستان خانهای بسیار خرید و از مسجد جامع آنچه بمحاصر نزدیکتر بود فرمود نهادند و مناره بتزديك حصار فرمود تا آن مناره از آنجا بر کنند

و بشارستان فرمود نهادند چنانکه مثل او در هیچ جای نبود در غایت تکلف و نیکویی و چون تمام شد و سر وی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فرو افتاد و در مسجد جامع زد مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت و چوبهای نقاشی و درودگری کرده همه بشکست دیگر باره ارسالان خان فرمود تا مناره بر آوردند و تکلف در استواری او کردند و سر وی از خشت پخته کردند و جمله از مال خالص خود کرد و آن مسجد جامع که ارسالان خان فرمود در پانصد و پانزده بود در جمله مسجد پنج میان سرای است و این دو که بر شارستان با مناره کرده ارسالان خانست و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس الملك است و در میان اینها دو میان سرای است از قدم آنکه بنزدیک حصار است از بقیت امیر اسمعیل سامانی است رحمه الله اندر سال دویت و نود کرده است و آن دیگر که بجانب سرای امیر خراسانست کرده امیر حمید نوح بن نصر بن اسمعیل سامانی است بسال سیصد و چهل از هجرت نبویه صلی الله علیه و سلم

— ذکر نمازگاه عید —

چون قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود از اندرون شهر و آن حوالی را ریگستان می خوانند آن موضع را نمازگاه عید کرد و مسلمانانرا بیرون آورد تا نمازگاه عید کردند و مردمانرا فرمود تا سلاح با خود بیرون آوردند بسبب آنکه اسلام هنوز نو بود و مسلمانان از کافران ایمن نبودند و امروز سنت مانده است تا هر که اهل سلاح باشند با خویشان بیرون آرند

و ان دروازه‌ها دروازه سرای معبد خوانند و این معبد الخلیل امیر بخارا بوده است و بدین نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده اند و نمی‌کنجیده اند امیر سدید منصور بن نوح بن نصر بر راه سمتین حایطها و باغهای با تزهد بخرید بقیمت بسیار و مال بسیار در آن خرج کرده آنرا نمازگاه عید ساخت و منبر و محراب نیکو فرمود و میلها فرمود ساختند تا متکبران بر آن میلها تکبیر گویند تا مردمان بشنوند و از موضع نمازگاه تا بدر حصار بخارا مقدار نیم فرسنگ بودی همه بر مردم بودی و سالهای بسیار نماز عید آنجا کردند و این تاریخ سال سیصد و شصت بود آن نمازگاه تا بروزگار ارسلان خان بود ارسلان خان فرمود تا نمازگاه بتردیک شهر کردند تا مردمان را رنج نباشد و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کند مردمان شهر غایب نباشند بدروازه ابراهیم باغی بود مر پادشاهانرا که آنرا شمسآباد خواندندی باغ ویران شده بود که در وی کشاورزی کردند و خاقان ترك فرمود تا آن همرا بر بست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند و منبر و محراب ساختند از خشت بخته در وی میلهای متکبران ساختند و آن در سال پانصد و سیزده بود از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم

❦ ذکر قسم کردن شهر بخارا در میان عرب و عجم ❦

محمد بن جعفر از حاتم الفقیه روایت کند که چون قتیبه بار چهارم به بخارا آمد و بخارا را بگرفت و صالح کرد بدانکه هر سال دوایست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسانرا و از خانها و ضیاعها يك نیمه بمسلمانان دهند

و علف ستوران عرب و هیزم و آنچه خرج کردد کسانی که از بیرون شهر باشند هم دهند و اندر شهر کوشکها بود و بعضی محلتها پراکنده دور از يك ديگر باشند چون روستا و شهرستانرا هفت دروازه بوده است در اولرا در بازار گفته اند که آن روز بهیچ دروازه بنزدیک شهر بازار نبوده است مگر برین دروازه و ما در عطاران می خوانیم پس قتیبه قسمت کرد شهرستانرا از آنجا که از در عطاران اندر آبی تا بدر نون مر ریبعه و مضرا داده بود و باقی اهل یمن را و چون بشهرستان اندر آبی نخستین کوی که بدست چپ است آترا کوی رندان خوانند و از پس آن کلیسای ترسایان بوده است و آنجا مسجدیست و آن مسجدرا مسجد بنی حنظله خوانند و چون از در شهرستان اندر آبی بدست راست کویست آترا کوی وزیر بن ایوب بن حسان خوانند و آن کویرا کوی کاخ نیز خوانند و این وزیر بن ایوب سرهنکی بوده است از سرهنکان قتیبه و پدرش ایوب امیر بخارا بوده است اول کسی که در اسلام در بخارا امیر شده است از دست قتیبه بن مسلم او بوده است و پیوسته امیران بخارا در این کوی کاخ بوده اند و آنجا سرای بوده است علی حده از بهر امیران بخارا و دهقانی بوده است اورا خینه نام و چون اسلام آورد احمد نام گشت و این کوی کاخ جمله اورا بوده است و درین کوی کاخی بوده است مرین دهقانرا و امیران بخارا پیوسته درین کاخ بودند و بعد او این کاخ از دست خداوند او بیرون شده بود سال صد و پنجاه ورثه این دهقان کدره خینه نام پیش ابو جعفر دوانقی که خلیفه بود دعوی کردند این کاخرا و قباله بیرون آوردند حد اول او باره شهرستان پیوسته چوبه بقالان حد دوم باره شهرستان که پیوسته بازار پسته شکنان حد سیوم راه راست که از در نون بر آبی تا میان شارستان از در عطاران تا بدر نون جمله يك محلتست که ربع شهرستانست درین قباله

یاد کرده بودند و یکهزار دکان اندرین بازار شهر بخارا و هفتاد و پنج پاره دیبه خاص برود بخارا و فراویز علیا که بروزکار اسلام شده بود این جمله را پیش خلیفه دعوی کردند و قبالها عرضه داشتند و کواهان کواهی دادند خلیفه فرمود تا سجل کردند و بخارا آوردند و جمله را باز گرفتند باز از بعد آن فرزندان ایشان پاره پاره بهر کس فروختند تا پراکنده گشت در دست مردمان و چون از در عطاران بگذری در بنی سعد آید و مسجد بنی سعد و حسن بن علا سندی مردی بزرگ بوده است و او را کوشکی در شارستان بغایت عالی بود چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن و کوی علا بدروازه علا بنا کرده است و این حظیره او ساخته است و هر ماهی او را یکهزار و دوست دینار از این حظیره غله بمحاصل آمده است و اندر شارستان مستظلمها داشته است . حکایت . بروزکار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود نام او حفص بن هاشم او طمع کرد که این املاک را از ایشان بخرد و نفروختند بدان سبب بند کرد و عقوبت بسیار کرد و هر هفته بیکبار ایشانرا بنزدیک خویش خواندی و خریداری کردی چون نفروختندی باز بزندان فرستادی و عقوبت زیادت فرمودی ۲ پانزده سال برین بر آمد و ایشان عقوبت و رنج میکشیدند و املاک خویش نمی فروختند روزی حفص بن هاشم ایشانرا بخواند و گفت روزکاری دراز گشت تا شما در عقوبت مانده اید آخر چه چیز می یابید حسن بن علا گفت یکی از سه کار را می یابیم یا آنکه تو بگیری یا خداوندگار تو ببرد یا ما بگیریم فرمود تا آروز بند و عقوبت زیادت کردند ازین سخن یکماه بر نیامده بود که امیر خراسان بمرد و غوغا بر خاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او را غارت کردند و

حفص همچنان متواری بودی که بمرد و حسن بن علا با برادران خویش بخارا باز آمدند چون از در بنی سعد بگذری در بنی اسد است و این در را در جاهلیت در مهره خوانده اند و چون از آن در بیرون آیی و پایان فرود آیی سرای امیر خراسان است و دروازه دیگر را در کبریّه خوانده اند از آنکه چون از دروازه بیرون آیی حصار در پیش باشد و امروز آن محله ویران شده است و آن محله را فسادره میخوانند و اکنون آن جایکه کورستانها شده است و خانهای عرب بیشتر بآن دروازه بوده است و آن دروازه استوارترین دروازه‌هاست و کمر بزرگ دارد و درازی آن مقدار شصت گام است و زیر آن کمر خانهای بسیار است و این عمارت امیری کرده است که نام او سوناس تکین است و هم بدین موضع کورخانه اوست و دروازه دیگر را در حقره است و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری رحمه الله علیه بدان محله می بوده اند و ایشان از بخارا ببنداد رفته و شاکردی امام محمد حسین شیانی رحمه الله کرده و مثل وی کسی در ولایت نبوده و وی از جاه متاخران بخارا است هم زاهد بود هم عالم و بخارا بسبب وی قبه الاسلام شده است و بسبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم کشتند سبب او شده است و پسر او ابو عبد الله را علم بدان درجه بوده است که چون قافله از حج کشتی علماء ایشان بتزدیک خواجه امام ابو حفص آمدندی و از او مسئله پرسیدندی او کفتی از عراق می آیی چرا از علماء عراق نرسیدی کفتی درین مسئله با علماء عراق مناظره کردم ایشان جواب نتوانستند کفتن و مرا کفتند چون بخارا رسی این مسئله را از خواجه امام ابو حفص بخاری پرس یا از فرزندان ایشان پرسید آنکاه وی این مسئله را جواب با صواب کفتی و خواجه ابو حفص هر شبان

روزی دو بار ختم قرآن کردی با آنکه مردمان را علم آموختی و چون ضعیف و پیر شد یکبار ختم کردی و چون ضعیفتر شد نیمه از قرآن بر خواندی تا از دنیا برفت تغمده الله بالرحمة و الرضوان . حکایت . آورده اند که یحیی ابن نصر گفت بتزدیک خواجه ابو حفص بودم نماز بامداد گذارده بود و روی بقبله نشسته و چیزی میخواند چون آفتاب بر آمد سپس نکریست قوم حاضر نشده بود تا علم کفتی بر خاست و چهار رکعت نماز گذارد و سورة البقرة و آل عمران و سورة النساء و سورة المائدة خواند اندر بن چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بود بر خاست و دوازده رکعت نماز بگذارد و تا سورة الرعد خواند محمد بن طلوت همدانی از فضل الخطاب روایت کرده اند که بخارا امیری بوده است نام او محمد طلوت روزی خشویه را که وزیر او بود کفت می باید که زیارت خواجه ابو حفص رویم و او را در یایم و این خشویه از مهران بخارا بود و محتشم خشویه کفت ترا نزدیک او نشاید رفتن چون تو بتزدیک او در روی پیش او سخن نتوانی کفت از هیت او کفت هر آینه بروم پس با وزیر بتزدیک خواجه ابو حفص رفت و ایشان در مسجد بودند و نماز می گذاردند بعد از نماز پیشین چون سلام دادند وزیر اندر آمد و کفت امیر آمده است دستوری هست تا در آید کفت هست و روی بقبله نشسته بود و امیر اندر آمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست کفتن خواجه رحمة الله علیه کفت چه حاجت داری هر چند جهد کرد که سخن گوید نتوانست کفتن چون امیر خشویه را دید کفت خواجه ابو حفص چگونه یافتی کفت همچنانکه تو کفتی حیران فرو ماندم چند بار بتزدیک خلیفه رقم و با خلیفه سخن کفتم مرا مهابت خلیفه از آن سخن باز نداشت و اینجا از هیت ایشان سخن نتوانستم کفتن روایت کرده



اند از محمد بن سلام بیکندی که وی با زهد و با علم بود گفت بخواب دیدم رسول را صلی الله علیه و سلم بخارا در بازار خرقان و بازار خرقان از سر کوی مغان تا کوی دهقانان انرا در قدیم بازار خرقان خوانده اند گفت رسول را دیدم بر همان شتری که در خبر آمده است نشسته و کلاه سفید بر سر نهاده و خاکی انبوه پیش او ایستاده و شادی می کردند بآمدن رسول علیه السلام و میگفتند رسول را صلوات الله علیه بکجا فرود آریم و آنکاه بخانه خواجه امام ابو حفص رحمة الله علیه فرود آوردند خواجه ابو حفص را دیدم پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته و کتاب می خواند بمدت سه روز رسول علیه السلام بخانه خواجه ابو حفص باشیدند و او کتاب می خواند و رسول علیه السلام می شنود و درین سه روز هیچ بر وی رد نکرد و همه صواب داشت و امروز سرای خواجه ابو حفص رحمة الله علیه نمانده است هر چند که مردم آنجا عمارت کرده اند لیکن آثار وی مانده است و صومعه نیز اندر آن خانه بر جایست و آن مستجاب الدعوة است و وفات او بتاریخ دویست و هفتده بوده است و خاک او بدروازه نو معروفست جای دعا مستجابست و آن تل را تل خواجه امام ابو حفص خوانند و آنجا مسجدها و صومعهاست و پیوسته مجاوران باشند و مردمان بدان خاک تبرک کنند و آن موضع را در حقره بدان می خوانند که مردمان فتوی آنجا بردندی نزدیک خواجه ابو حفص رحمة الله علیه و فتوی را حق خوانده اند و ازین جهت حقره را حق خواسته اند و دروازه هفتم را در نو خوانند باین مبنی که در آخر درهای شارستانست و چون بدین در اندر آئی بدست راست مسجد قریشیاست که نزدیک سرای خواجه ابو حفص است و این را مسجد قریشیان بدان میخوانند که مقاتل ابن سلیمان القریشی آنجا باشیده

است و این مقاتل مولای حیانت و حیان مولی طلحه بن هیره الشیبانی بوده است و این حیان مردی بزرگ بوده است و با قدر بخراسان رفته و صلح کرده میان قتیبه و طرخون ملک سغد بوقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند بدر بخارا و باز همین حیان بفرغانه لشکر برکاشت تا قتیبه را کشتد و حوض حیان بوی باز میخوانند و خاک قتیبه بفرغانه معروفست در ناحیت رباط سرهنگ در دیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است و از ولایتهای پیوسته آنجا روند زیارت و بنجاه و پنج ساله بود که شهادت یافت رضی الله عنه

❦ ذکر آل سامان و نسب ایشان ❦

چون اسد بن عبد الله القشیری امیر خراسان شد و بخراسان آمد و همانجا بود تا از دنیا برفت در سال صد و شصت و شش و آورده اند که مردی نیکوکار بود و جوان مرد دل او بدانبجانب نکران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیار کردی و مردمان اصیل را نیکو داشتی هم از عرب و هم از عجم و چون سامان خدات که جد ایشان بود از بلخ بکریخت و بنزدیک وی آمد بمر و او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد سامان خدات بدست وی ایمان آورد و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده او را بان نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخارخدات چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسرا اسد نام کرد و این اسد جد امیر ماضی امیر اسمعیل سامانیت رحمة الله علیه اسمعیل بن اسد بن سامان

خدات و سامان خدات از فرزندان بهرام چوبین ملك بوده است و از آنکاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلندترست تا رسید آنجا که رسید احمد ابن محمد بن نصر گوید که محمد جعفر روایت کرده است اندر کتاب از محمد ابن صالح اللیثی و ابو الحسن میدانی که بروزگار اسد بن عبد الله القشیری مردی بیرون آمد و اهل بخارا را بایمان خواند و اهل بخارا بیشتر اهل ذمه بودند و جزیه می دادند قومی اجابت کردند و مسلمانان شدند ملك بخارا طغشاده بود ویرا خشم آمد از بهر آنکه در سر کافر بود او با امیر خراسان اسد بن عبد الله نامه نوشت که بخارا مردی پدید آمده است و ولایت بر ما شوریده میدارد و قومی را بخلاف ما بیرون آورده است و میگویند که اسلام آوردیم و دروغ میگویند اسلام بزبان آورده اند و بدل بهمان کار خویش مشغولند و بدین بهانه ولایت و ملك شوریده میدارند و خراج میشتند بدین سبب اسد بن عبد الله نامه کرد بعمال خویش شريك ابن حریت و او فرمود که آن قوم را بگیرد و بملك بخارا تسلیم نماید تا هر چه بخواهد بکند آورده اند که آن قوم در مسجد بوده اند جمله باواز بلند میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و فریاد می کردند که وا محمدا و وا احمدا و بخارخدات ایشانرا کردن میزد و هیچکس را زهره نبود که سخن گوید تا شفاعت کند تا چهار صد تن را کردن زد و بدار کرد و باقی را برده کرد بنام اسد بن عبد الله و بتزديك او فرستاد بخراسان و هیچ کس از این قوم از اسلام بر نکشت و هر که ماند بر اسلام ماند و این قوم را اسد بن عبد الله از اسلام باز نداشت و چون طغشاده بخارخدات بمرد آن قوم به بخارا باز آمدند و الله اعلم

❦ ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده ❦

در همین سال صد و شصت و شش بود که اسد بن عبد الله بمرد و هشام ابن عبد الملك بن مروان نصر سیار را بخراسان امیر گردانید و منشور خراسان بوی فرستاد چون او بما ورا النهر آمد و با ترکان غزات کرد و فرغانه را بکشاد و ایشانرا پراکنده کرد بمرقند باز آمد چون بمرقند رسید طغشاده بخارخداة بتزدیک او رفت و نصر او را آکرامی کرد و حرمت داشتی که دختر او را خواسته بود طغشاده ضیاع علیا خنبون که کاریک علویان گویند بوی داده بود چون طغشاده بتزدیک نصر سیار آمد نصر سیار بر در سرای خود نشسته بود و ماه رمضان بود وقت آفتاب فرو شدن و نصر سیار با بخارخداة سخن میگفت دو دهقان از بخارا بیامدند هر دو از خویشان بخارخداة بودند و هر دو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند و بزرگزادگان بودند هر دو در پیش نصر سیار از بخارخداة تظلم کردند و گفتند که بخارخداة دیهای ما را غصب کرده است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا حاضر بود از وی نیز داد خواستند و گفتند این هر دو دست یکی کرده اند و ملکهای مردهمان میگیرند و طغشاده نرم نرم سخن میگفت ایشان کان بردند که طغشاده از نصر سیار در میخواست تا ایشانرا بکشد ایشان عزم کردند و گفتند بایکدیگر که بخارخداة چون ما را خواهد کشتن باری دل خود خوش کنیم طغشاده گفت با نصر سیار که این هر دو تن بر دست تو ایمان آورده اند ای امیر بر میان ایشان خنجرها چراست نصر سیار گفت ایشانرا که این خنجرها چرا بر میان میدارید ایشان گفتند میان ما و میان بخارخداة

عداوتست ما خویشان بر وی این نمی داریم نصر سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها را از میان ایشان بکشد و امیر بر ایشان روی ترش کرد آن هر دو دهقان دورتر شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند نصر سیار بنماز بر خاست و اقامت کرد و امامی کرد و نماز بگذارد و بخارخداة بر کرسی نشسته بود نماز نکند از آنکه هنوز کافر بود در سر چون نصر سیار از نماز فارغ شد بسرا پرده اندر آمد و طغشاده را بخواند طغشاده را بر در سرای پای اندر لغزید و بیفتاد یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخارخداة و شکم او را بدرانید و آن دیگر بواصل اندر رسید و وی هنوز اندر نماز بود دشته اندر شکم واصل زد واصل چون او را بدید تیز شمشیر بزد و سر آن دهقان را بینداخت و هر دو بیکبار مردند و آنکه بخارخداة را کارد زده بود نصر سیار فرمود تا او را بکشتند در حال بخارخداة را بسرا پرده بردند نصر سیار او را بر بالین خود بنشاند و قریحه طیب را بخواند و فرمود تا معالجت او کند و بخارخداة وصیت می کرد و یکساعت بود بمرد چاکران او در آمدند و گوشت از وی جدا کردند و استخوانهای او را به بخارا آوردند وی سی و دو سال پادشاه بود نصر سیار بر واصل عمر و نماز کرده اندر سرا پرده خویش کور کردش و بشر بن طغشاده را بخار بخدایتی نشاند و خالد بن جنید را بخارا بامیری نشاند و الله اعلم

— ذکر شريك بن شيخ المهری —

مردی بود از عرب بخارا باشیده و مردی مبارز بود و مذهب شیعه

داشتی و مردمان را دعوت کردی بخلافت فرزندان امیر المومنین علی رضی
الله عنه و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ما را رنج آل عباس
نمی باید فرزندان پیغامبر باید که خلیفه پیغامبر بود خلقی عظیم بوی کرد
آمدند و امیر بخارا عبد الحیار ابن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر
خوارزم عبد الملك بن هرثمه با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم
مخلد بن حسین با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و پذیرفتند که این دعوت را
آشکارا کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب کنیم این خبر با ابو مسلم رسید
او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد بخارا فرستاد و بفرمود که چون باموی
رسی صبر کنی و جاوسان بفرستی تا از احوال شریک خارجی خبر دهند و
باحتیاط بخارا روی ابو مسلم رحمه الله از مرو بیرون آمد و از راه آموی
بیک منزل لشکرگاه زد و از هر جانب لشکر خود کرد کرده زیاد بن صالح را
گفت من آنجا می آیم اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم زیاد بخارا
آمد و لشکرگاه زد و شریک بن شیخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکرگاه
زد و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند بحرب ابو مسلم و مدت سی و
هفت روز حرب کردند و هیچ روز نبود الا ظفر مر ابن شیخ را بودی و
هر روز بسیاری از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی و اسیر گشتی تا سلیمان
قریشی مولای حیان نبطی با پانصد مرد بدر شهر رفت حمزه الهمدانی
از شهر بخارا بیرون آمد در مقابله او و سلیمان چهار صد مرد در کین نهاده
بود و خود با صد مرد پیش حرب حمزه الهمدانی آمده حمزه پنداشت که
مردش همین قدر بیش نیست بیشتر آمد و حرب کرد و آن چهار صد مرد
از کین بیرون آمدند و خلقی بسیار را هلاک کردند و باقی بشهر اندر بگریختند
و قتیبه ابن طغشاده بخارا حمله کرد با ده هزار مرد بیامد و علامت سپاه آشکارا

کرد و با زیاد ابن صالح جنك در پیوست و فرمود تا در کوشکها بکشادند و بر در شهر بخارا هفتصد کوشك بود اهل کوشکها را فرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر و لیکن در شهر بود با اهل شهر و در کوشکها از عرب کسی نبود و بخارخداة فرمود اهل روستا و اهل کوشکها را با لشکر شريك درها بسته دارند و طعام و علف ندهند و فرمود تا طعام و علف بلشکرگاه زیاد برند و بهر طریق کار بر لشکر شريك سخت کردند تا لشکر بتك اندر ماندند و کرسنه شدند و ستوران ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند تدبیر کردند اتفاق بر آن افتاد که بر در شهر نزدیکتر روند تا از شهر طعام و علف بیرون آرند و شهر را پس پشت کنند و روی سوی خصم کنند و از شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود و لیکن بروز نتوانستند رفتن از بهر آنکه لشکرگاه زیاد و بخارخداة بر راه بود بسبب رفتند تا رسیدند بیک فرسنگی شهر زیاد خبر یافت بیرون آمد و راه بر ایشان بگرفت و هم حرب در بند کردند سخت و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارخداة افتاد بخارخداة گفت صواب آنست که بر ساقه لشکر زنیم که اگر ما پیش ایشان بیرون آیم جانی را بزنند و کار بر ما دشوار شود چون بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویش را بشهر افکنده باشد بتعجیل باز کردند و بحرب بایستد و مصلحت ما بر آید پس همچنین کردند و بماندند تا بعضی برفتند آنکاه بر ساقه زدند و حرب در گرفتند و حرب می کردند و میرفتند تا بنوکنده رسیدند بخارخداة زیاد بن صالح را گفت که این قوم کرسنه اند و امسال ایشان آنکور و خربزه ندیده اند و نخورده اند چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشان را بانکور و خربزه مشغول کنند و مقدمه ایشان بشهر رسیده بود آنکاه بر ایشان زنیم چون بنوکنده رسیدند

پراکنده شدند بطلب آنکور و خربزه و میوه و مقدمه بشهر رسیده بودند
آنکاه بخارخداة و زیاد بر ایشان زدند و حمله کردند و خلقی عظیم بکشتند
و باقی بهزیمت شدند و در این میان شریک بن شیخ که صاحب الدعوة آن
قوم بود از اسب بیافتاد و کشته شد و زیاد بن صالح بدر ماخ که حالا مسجد
مناک خوانند فرود آمد اندر لب رود و بفرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه
شبهانه روز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر که بیرون آید اورا امان
دهند و زیاد لشکرا از شهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون آیند و بسر
شریک و یکی از کلانتران لشکرش درین شب بر در شهر رسیدند هر دورا
بگرفتند و بنزدیک زیاد بردند فرمود تا هر دورا بر دار کردند و دیگر بار
مردم شهر بد دل گشتند و بدین منادی بیرون نیامدند از بعد سه روز زیاد
بر در شهر آمد و بکوشک بخارخداة که بر در حصار بود بریکستان فرود
آمد فرمود تا لشکر بدر شهر رفتند و باز حرب در پیوستند و حرب می
کردند و تکبیر می گفتند چنانکه زمین می لرزید و حرب سخت شد و تی
چند از معروفان بیرون آمدند و بدر عطاران حرب شد و بسیار کس
از اهل شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر کرا از شهر بگرفتند بر در
شهر بر دار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا دل
فارغ کرد بجانب سمرقند رفت و آنجا اورا حربها افتاد و باز بجانب خراسان
رفت و الله اعلم

— ذکر خروج متنع و اتباع او از سفید جامکان —

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که محمد جعفر اندر کتاب این فصل را

آورده است لیکن نا تمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آنرا کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول کازرگری کردی و بعد از آن ب علم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک دانسته دعوی نبوت نیز می کرد و مهدی بن منصورش هلاک کرد در سنه صد و شصت و هفت از هجرت نیرنجات بیاموخت و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شد و پدر او را حکیم نام بود و سرهنکی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابو جعفر دوانقی و از بلخ بود و او را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود و سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته مقنمه سبز بر سر و روی داشتی و این مقنع بروزگار ابو مسلم صاحب الدعوة سرهنک بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبد الحیار ازدی شد و وی دعوی نبوت کرد و مدتی برین بود و ابو جعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو ببغداد برد و زندان کرد سالها از بعد آن چون خلاص یافت بمرو باز آمد و مردمانرا کرد کرد و گفت دانید که من کیم مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی گفت غلط کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم خاکش بر دهان و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بمخلوق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد صلی الله علیه و سلم و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت

که می بینید مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدای می کنی گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را هر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت هر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لا اله الا هو آله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة و السلطان و النزة و البرهان بمن کروید و بدانید که پادشاهی مراست علیه اللعنة و عز و کردکاری مراست و جز من خدای دیگر نیست خاکش بدهان و هر که بمن کروید بهشت اوراست و هر که نکروید دوزخ اوراست هنوز بمر و بود و داعیان هر جای بیرون کرد و بسیار خلق را از راه بیرون برد و بمر و مردی بود از عرب نام او عبد الله بن عمرو و بوی بکروید و دختر خود بوی داد بزنی و این عبد الله از جیحون بگذشت و به نخب و بکش آمد و هر جای خلق را دعوت کردی بدین مقنع علیه اللعنة و خلق بسیار را از راه پرد و اندر کس و روستای کس بیشتر بودند و نخستین دینی که بدین مقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دینی بود در کس نام آن دیبه سویم و مهتر ایشان عمرو سویم بود ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسا و را بکشتند و اندر سفد اغلب دیهها بدین مقنع در آمدند و از دیههای بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند و بسیار خرابی می کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند او بگریخت از دیبه خویش و پنهان می بود چندانکه او را

معلوم شد که بولایت ما ورا النهر خاکی عظیم بدین وی کرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد که از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگاهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بر وی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصاری دیگر ازین استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند و سفید جامکان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و نفیر بغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار تنگ دل شد و بسیار لشکرها فرستاد بحرب وی و باخر خود آمد بنشاپور بدفع آن فتنه و میرسید که بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنعه همه جهان بگیرد و مقنعه ترکان را بخواند و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید و از ترکستان لشکرهای بسیار بطمع غارت بیامدند و ولایتها غارت می کردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و می کشتند و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامکان که از بیعت کرده مقنعه بودند بدیهی رفتند که آنرا نمجکت خوانند و بشب بمجد اندر آمدند و مؤذنرا با پانزده تن بکشتند و همه اهل دیهرا بکشتند و این در سال صد و پنجاه و نه بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران طایفه مقنعه مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی حشری و دوم باغی و این هر دو از کوشک فضیل بودند و نام سیوم کردک بود از نمجذوان و این هر سه مرد

مبارز بودند و عیار و دونده و طرار چون اهل دیهرا بکشتند و خبر
بشهر رسید اهل بخارا جمع شدند بتزدیک امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را
با این سپید جامکان حرب می باید کرد حسین بن معاذ با لشکر خویش و
قاضی بخارا عامر ابن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال
برصد و پنجاه و نه رفتند تا بدیهه نزشخ و حالا نرجق کویند و در مقابله
ایشان لشکرگاه زدند قاضی بخارا گفت ما ایشانرا بدین حق خوانیم ما را با
ایشان حرب نشاید کرد پس قاضی با اهل صلاح بدیهه اندر آمدند تا ایشانرا
بدین حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما می گوئید ندانیم هر روز
کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند آنکاه جنک اندر پیوستند و نخستین
کسی که با ایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار
حرب کرد و چندین کس را بکشت و باخر کشته شد و هزیمت بر سپید
جامکان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد دیگران بگریختند و آتروز
باخر رسید چون بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند ما
مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند
که پیش راه زنند و مسلمانانرا نکشند و پراکنده شوند بدیهای خویش و
امیر خویشرا طاعت دارند و عهد خدای و رسول خدای بر ایشان استوار
کردند و همه اعیان شهر بر ان صلح نامه خطها نوشتند و چون مسلمانان
باز کشتند ایشان نیز از آن عهد باز کشتند و باز بران مشغول شدند و
مسلمانانرا می کشتند و کتبهای سبز سرکشیده را بمحصار نزشخ اندر می
آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد مهدی که خلیفه بود وزیر خود
جبرئیل بن یحیی را بحرب متع فرستاد او به بخارا آمد و بدروازه سمرقند
لشکرگاه زد تا بحرب متع رود حسین بن معاذ تزدیک او رفت و گفت تو مرا

بجرب سپید جامکان یاری ده تا چون از این کار فارغ کردیم با تو بجزب متع رویم
جبریل اجابت کرد و لشکر بر داشت و برفت تا بدیهه نرشخ و بفرمود تا
بر در کرد دیه خندق کنند و اندرون خندق لشکرگاه زدند و بفرمود تا
لشکر بهوش باشند تا سپید جامکان بیرون نیایند و بر ما شبا خون زنند و
همچنان آمد که او گفت شب نخت بیرون آمدند و بر ایشان زدند و بسیار
ویرانی کردند چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار
لطف کرد جبریل را و گفت تا به بخارا باشد و بکشی نرود چندانکه این
شغل تمام شود جبریل حرب پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند
بامداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الا ظفر سپید جامکان را بودی مسلمانان
بی چاره بودند تدبیر جستد مالک بن فارم گفت من تدبیر بگویم بفرمود تا
جویی کنند از لشکرگاه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا فرستاد و بفرمود
تا هر چه میکنند به چوب و نی و خاک استوار میکردند و می پوشانیدند
تا بزیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه کز جای سوراخ کردند با ستونها
استواری کردند چون پنجاه کز جای بر کنده شد آنرا بر هیزم کردند و
نقط بزندند و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد آتش
عمل نکرد از آنک آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجا باد راه
نبود منجیقها بنهاندند و راست کردند بر آن برج که زیر آکنده بود سگها
انداختند حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و
مقدار پنجاه کز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند
و باقی امان خواستند و باز عهد کردند بر همانکه اول کرده بودند که
مسلمانان نرنجانند و بدیههای خویش باز روند و مهتران ایشانرا بنزدیک
خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند بدین شرطها عهد کردند و بیرون

آمدند و از خندق بگذشتند و نهان سلاح با خود داشتند و مهتر ایشان حکیم را
جبرئیل عباس پسر خود سپرد که ویرا بسرا پرده بنشان و پنهان ویرا بکش و
ایشان امتثال امر او کردند بسرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند
و جبرئیل بسرا پرده رفت سپید جامکان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند
و جبرئیل را گفتند مانی حکیم نرویم و خشوی موزه‌های نو پوشیده بود
این سخن میگفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کتفم جبرئیل
فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند سپید جامکان
بانگ بر آوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد جبرئیل فرمود تا لشکرها
همه سوار شدند و حرب اندر پیوستند از آن قوی‌تر که بود حربهای سخت
کردند تا دیگر باره بهریمت شدند و خانی بسیار از ایشان کشته شدند و آنکه
ماند بگریخت و خواند دیهه ترشح زنی بود شوی او را شرف نام بود و او
سرهنگ ابو مسلم بود و ابو مسلم رحمه الله او را کشته بود این زنا بزهدیک
جبرئیل آوردند و با وی یکی پسر عم تا بینا بود بنایت پلید و بدکار جبرئیل
آن زنا گفت که ابو مسلم را بجل کن او گفت ابو مسلم پدر مسلمانانرا کویند
و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است جبرئیل فرمود تا آن زنا
از میان بدو نیم زدند و پسر عم او را نیز کشتند و کردک بزهدیک مقنع رفت
و باغی که هم از ایشان بود در حرب کشته شد و جبرئیل سرهای ایشانرا
بمقد برد تا دل سپید جامکان سفد بشکند و اهل سفدرا امیری شده بود
از تقیان مقنع نام او سفدیان اهل سفد با وی اتفاق کردند و جبرئیل را با اهل
سغد حربهای بسیار افتاد و باخر مردی از اهل بخارا این سفدیانرا بکشت و
ان قوم پراکنده شدند و جبرئیل از آنجا بسرقت رفت و با ترکان و سفید
جامکان او را حربهای بسیار افتاد و با امیر خراسان معاذ بن مسلم شد سال بر

صد و شصت و يك بود که بمرو آمد و از انجا کار ساخت و به بیابان آموی فرو رفت چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانان مردان حرب جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد معاذ بن مسلم فرمود تا آلت‌های حرب بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشها و بیلها و کوزها و تبرها و از هر جنس صاعطوران که اندر لشکر بکار آیند مهیا کرد و منجیقها و عردها بساخت و به نیکوترین تعبیه روی بسوی سفند نهاد و در سفند سپید جامکان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود و امیر هری از هری ده هزار کوسفند آورده بود و با خود همی برد معاذ بن مسلم او را گفت اینجا ترکان ما را خصمان نزدیک اند و ایشانرا بکوسفند رغبت بسیار باشد این کوسفندانرا به بخارا بمان یا بمن فروش تا بلشکر قسمت کنم راضی نشد خیلی از ترکان بر آمدند و بساختند و جمله کوسفندرا بردند اندر منزلی که میان اربنجن و زرمان است لشکر در عقب ایشان رفتند ایشانرا نیز بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت باز آمدند و معاذ بن مسلم بسفند و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامکان حربهای بسیار کرد تا مدت دو سال گاه ظفر او را بود و گاه خصم را و از بعد دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیر الضبی شد بمرو در تاریخ جمادی الاول سال برصد و شصت و سه در ماه رجب به بخارا آمد و امیر بخارا جنید بن خالد بود او را امیر خراسان بخوارزم فرستاد و به بخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود کولار تکین نام با لشکر و حشم ساخته با او حربها کرد محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ما ورا النهر از ترك و غیره بدر حصار مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند هیچ جواب نیافتند الحاح کردند و گفتند باز نکرديم تا

دیدار خداوند خویش را نه بنیم غلامی بود اورا حاجب نام مقنع اورا گفت بکوی بندکان مرا خاکش بدهان که موسی از من دیدار خواست نمودم که طاقت نداشت و هر که بیند مرا طاقت ندارد و در حال ببرد ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشانرا وعد کرد که فلان روز بیاید تا شمارا دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند صد زن بودند از دختران دهقانان سفد و کس و نخشب که با خود می داشت و آنرا عادت بود که هر کجا زنی با جمال بود اورا نشان دادندی وی آنرا بیاوردی و با خود داشتی و در حصار با وی کس نبودی مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هر روز یکبار در حصار بکشادی و از بیرون سو و کیلی بودی آنچه بایستی آماده کردی و غلام وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار بر بستی تا روز دیگر هیچکس روی زشت او ندیدی از آنکه مقمّم سبزی بر روی خویش داشتی پس وی آن زنانرا بفرمود تا هر زنی آینه بگیرند و بیام حصار بر آیند و برابر یکدیگر می دارند بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود و جمله آئینها بدست گیرند و برابر دارند بی تفاوت خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آن آئینها بتافت به عکس آن حوالی پر نور شد آنکاه آن غلامرا گفت بکوی مر بندکان مرا که خدای روی خویش بشما می نماید بنکرید بنکریدند همه جهان پر نور دیدند برسیدند و همه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت ازین بنیم زهره ها بدرد و همچنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلامرا که بکوی مر امتان مرا تا سرها از سجده بر دارند که خدای شما از شما خشنود است و کناهان شمارا آمرزید آن

قوم سر از سجده بر داشتند با ترس و بیم آنکاه گفت همه ولایتها بر شما مباح
کردم و هر که بمن نکرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست خاکش
بدهان و آن قوم از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر
میکردند و می گفتند ما خدا را دیدیم . سبب هلاک شدن مقنع . سعید که امیر
هراة بود بدر حصار وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و کرمایها بنا کردند
و تابستان و زمستان آنجا باشند و اندر حصار چشمه آب بود و درختان
و کشاورزی و خاصکان وی اندر حصار بودندی و سپهسالاران با لشکری
قوی و اندر حصار حصاری دیگر بود بر سر کوه هیچکس را بدان حصار راه
نبودی وی با آن زنان در حصار می بود و عادت وی آن بود که هر روزی
طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهار
ده ساله بر بن کار وی بر آمد چون امیر هراة کار بر وی تنگ کرد و لشکرهای
وی برانگنده شد این سپهسالار که در حصار بود در حصار بکشد و بطاعت
بیرون آمد و اسلام پذیرفت مسلمانان حصار بگرفتند مقنع دانست که حصار
اندر روزا نتواند داشتن محمد بن جعفر روایت کرده است از ابو علی محمد بن
هارون که از دهقانان کش بود و گفت که جدۀ من از جمله خاتونان بوده است
که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار می داشت و میگفت روزی مقنع
زنانرا بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هر
زنی را يك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که
جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند و من نخوردم و در کریان خود
ریختم و وی ندانست همه زنان بیافتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان
ایشان انداختم و خویشتن مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع
بر خلعت و نگاه کرد و همه زنانرا مرده دید نزدیک غلام خود رفت و

شمشیر بزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند بزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی بر آمد بزدیک آن تنور رقم از او هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشانرا قهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تا خاق کوبند که او بآسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار بکشد و سعید حرشی در آمد و آن خزینه برداشت احمد بن محمد بن نصر کوید هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کش و نخب و بعضی از دیه‌های بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان و دیه زرماز و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند و بر همان دین ویند و مذهب ایشان آنست که نماز نکذارند و روزه ندارند و غسل از جنابت نکند و لیکن بامانت باشند و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند چنین گویند که ایشان زنی خویشرا بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو کلبهست هر که بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی بزدیک زنی اندر آید بخلوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه خویش اندر آید و ایشانرا رئیس بود اندر دیهی که ایشان بفرمان وی باشند . حکایت . چنین گویند که ایشانرا در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیهی هر که زن بگر خواهد گرفت اول بکارت او آن مرد زایل کند از بعد آن بشوی تسلیم کنند احمد بن محمد بن نصر کوید سوال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که این نعمتی بدین بزرگی را بدین یک تن مانده

اند و دیگران خویش را محروم گردانیده اند گفتند رسم ایشان اینست که هر کودکی که نورسیده شود تا آنکه آنکه زنی بزنی کند حاجت خویش بدین مرد روا کند و قصاص او آنست که شب اول زن خویش را بوی ماند و چون آن مرد پیر گردد دیگری بجای وی نصب کنند و پیوسته مردان این دیهه با این مرد معامله می کنند و نام این شخص که این شغل کند ثکانه خوانند و لیکن بحقیقت این حال واقف نکشتم این حکایت از پیران کهنه روستا شنیدم و از آن جماعت که در دیهه های ایشانند اللهم عصفنا منه

❦ ذکر بدایت ولایت آل سامان رحمهم الله ❦

پیش ازین یاد کرده شده بود که سامان خدات را پسری بود اسد نام کرد از دوستی اسد بن عبد الله القشیری و اسد را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس و چون رافع بن لیث خروج کرد بر هارون الرشید و سمرقند بگرفت هارون الرشید هرثمه بن اعین را بحرب وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه در کار وی عاجز شد مامون با هارون الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بغایت مشغول بود بدین کار مامون نامه کرد بفرزندان اسد و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری دهد و فرزندان اسد رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان ایشان مصاهرت کردند و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفت و این کار بتزدیک مامون نیک در موقع افتاد و درین سفر هارون بطوس وفات یافت و چون خلافت بمامون رسید غسان

ابن عباد امیر خراسان شد مامون ویرا فرمود تا فرزندان اسد بن سامان خدات را ولایت دهد از شهرهای خراسان هر یکی را شهری معتبر داد در حق آنچه کرده بود و غسان بن عباد نوح بن اسدرا بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسدرا بمر و امیر کرد و این در سال دو بیست و نود و دو بود و چون غسان از خراسان معزول شد طاهر بن الحسین امیر خراسان شد و این ولایتها بر ایشان مقرر داشت و نوح بن اسدرا که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمد بن اسدرا خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصر بن احمد بن اسدرا چون بجای پدر بنشست از خلیفه و اتق بالله منشور اعمال ما ورا التهر برسید بنام وی بتاریخ روز شنبه غره ماه مبارک رمضان سال بر دو بیست و پنجاه و یک

❦ ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ❦

❦ ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد السامانی ❦

اول سلاطین سامانیانست و بحقیقت پادشاه سزاوار با استحقاق بوده مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای و تدبیر و پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی در روز شنبه متصف ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین عمرو لیثرا ببلخ اسیر کرد و بر مملکت مسئولی گشت و مدت هشت سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و تسعین و مائتین در بخارا بجوار رحمت حق پیوست علیه الرحمة و الغفران و اورا ولایت

بفرغانه بوده است در ماه شوال تاریخ بر دویت و سی و چار و چون او شانزده ساله شده پدر او وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود او را بزرگ داشتی و او خدمت امیر نصر کردی و چون حسین بن طاهر الطائی از خوارزم به بخارا آمد در ربیع الآخر سال بر دویت و شصت بود میان او و اهل بخارا حربها افتاد و بعد از پنج روز دست بر شهر یافت و با اهل بخارا عذر شهر و روستا کرد و بسیار کس را بکشت و خوارزمیاز را بر کاشت تا دزدی می کردند و مصادرت میکردند و بشب مکابرة خانهارا بر می زدند و جنایتهای کران می نهادند و مال می ستدند اهل بخارا با او مجرب بیرون آمدند و بسیار کس کشته شدند و از شهر مقدار دو دانگ بسوخت و چون اهل شهر دست قوی کردند او منادی کرد و امان داد و مردمان که جمع شده بودند و حریرا آماده کشته چون خبر امان شنیدند پراکنده شدند و بعضی بروستا رفتند چون حسین بن طاهر دانست که مردم پراکنده شدند شمشیر اندر نهاد و خاکی عظیم را بکشت باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت شد و همه روز حرب کردند چون شب شد او در کوشک را محکم کرد و خاق را در کوشک نگاه می داشتند تا ویرا بگیرند او خراج بخارا بتامی گرفته بود و همه درم غدرفی و در میان سرای ریخته بود و می خواست که بنقره صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه و کرسنه و آن درمهای غدرفی بماند مردمان خبر یافتند اندر آمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از آن مال توانگر شدند چنانک اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی فلان کس توانگر سرای حسین ابن طاهرست و بعد از آن بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد اهل علم و صلاح از

بخارا بنزدیک ابو عبد الله الفقیه پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمه الله علیه جمع شدند و وی مبارز بود با وی تدبیر کردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسانرا بقلبه گرفته بود و رافع ابن هرثمه با وی حرب می کرد و بخراسان نیز فتنه بود و بخارا خراب میشد ازین فتنها پس ابو عبد الله پسر خواجه ابو حفص نامه کرد بسوی سمرقند بنصر ابن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود از او بخارا امیر خواستد او برادر خویش اسمعیل بن احمد را به بخارا فرستاد چون امیر اسمعیل بکرمینه رسید چند روز آنجا مقام کرد و رسول فرستاد بخارا بنزدیک حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود چند بار رسول او می رفت و می آمد تا قرار بدان افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا باشد و حسین بن محمد الخوارجی خلیفه او شود و لشکر او در این معنی طاعت نمودند امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیک خوارجی فرستاد با علم و خلعت و خوارجی را با این علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند و اهل شهر شادی نمودند و این روز سه شنبه بود و روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد خواندند و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکنند پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل به بخارا و آن روز آدینه نخستین بود از ماه مبارک رمضان سال بر دویت و شصت و پسر خواجه ابو حفص کبیر رحهما الله بیرون آمد باستقبال و اشراف بخارا از عرب و عجم همه با وی بودند تا بکرمینه و ابو عبد الله بفرمود نا شهر را بیاراستد و امیر اسمعیل از آمدن به بخارا پشیمان شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده و غوغا بر خاسته بود و معلوم نبودش که اهل بخارا بدل با وی چگونه اند چون ابو عبد الله ابن ابو حفص بیرون آمد و با کرمینه رفت

دل وی قوی شد دانست که ابو عبد الله هر چه کند اهل شهر آترا باطل نتوانند کردن عزم قوی گردانید ابو عبد الله او را بسیار مدحها گفت و دل وی قوی گردانید چون او را بشهر اندر آوردند معظم و مکرم داشتند و فرمود تا اهل شهر زر و سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندان فرستاد و آن غوغا برآکنده شد بقدرت خدای تعالی

❦ ذکر در آمدن امیر اسمعیل رحمه الله ببخارا ❦

روز دوشنبه دوازدهم ماه مبارك رمضان سال بر دویت و شصت بود و بدان سبب شهر قرار گرفت و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند و براحت پیوستند و در همین سال امیر نصر بن احمد را منصور ولایت همه اعمال ما ورا التهررا از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبه بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه افتاده بود و امیر اسمعیل مدتی بخارا باشید و بعد از آن به سمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان بودی پسر برادر خود را بر بخارا خلیفه کرد ابو ذکریا یحیی بن احمد بن اسد چو بر ریشخن رسید امیر نصر خبر یافت تا خوش آمدش بجهت آنکه بی دستوری بود فرمود تا استقبال کردند و لیکن خود بیرون نیامد و هیچ اکرام نکرد و فرمود تا او را بمحاصر سمرقند فرود آوردند و صاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و همچنان بر وی خشم بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانک یش از

رفتن بخارا چنان نبود و محمد بن عمر را خلیفه وی کردند و امیر اسمعیل
بسلام آمدی و ساعتی بایستادی و باز برفتی و امیر نصر با وی هیچ سخن
نکفتی تا بر این حالت سیزده ماه بر آمد پسر عم وی محمد بن نوح را و عبد
الجبار بن حمزه را بشفاعت آورد تا او را به بخارا باز فرستاد و عصمت بن
محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل بن احمد المروزی را دبیر وی گردانید
و امیر نصر با همه وجوه وثقات سمرقند بمشایمه او پیرون آمدند و در این
اثناء امیر نصر روی سوی عبد الجبار بن حمزه کرد و گفت یا ابا الفتح این
کودک را که ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن عبد الجبار گفت
چنین مکوی که او بنده تست امیر اسمعیل چون به بخارا رسید اهل بخارا
استقبال کردند و باعزاز تمام او را بشهر در آوردند و یکی از دزدان خلقی را
بمخود کرد کرده بود و از او باشان و زندان روستا چهار هزار مرد جمع
شده بود و همه در میان رامین و برکد راه می زدند و نزدیک بود که
قصد شهر کنند امیر اسمعیل حسین بن العلارا که صاحب شرط او بود و
حظیره بخارا وی نهاده بود و کوی علارا بوی باز میخوانند بحرب این
دزدان فرستاد و از اهل بخارا بزرگان و مهتران با وی یار شدند و رفتند
و حرب کردند و دزدان را هزیمت کردند و حسین بن العلا بر ایشان نصرت
یافت و کلاتر دزدانرا بکرفت و بکشت و سر ویرا بیاورد و جماعتی از آنها
که با وی یار بودند بکرفت امیر اسمعیل ایشانرا بند کرد و بسمرقند فرستاد
و چون از این کار فارغ شدند خبر داد که حسین بن طاهر باز با دو هزار
مرد باموی آمده است و قصد بخارا کرد امیر اسمعیل لشکر جمع کرد آنچه
توانست و بحرب رفت خبر دادند که حسین طاهر از جیحون بگذشت با دو
هزار مرد خوارزمی امیر اسمعیل بر نشست و پیرون آمد و حرب سخت

کردند و حسین بن طاهر هزیمت شد و از لشکروی بعضی کشته شد و بعضی بآب غرق شد و هفتاد مرد اسیر شد و این حرب نخستین امیر اسمعیل بود که کرد چون بامداد شد اسیرانرا بخواند و هر مردی را يك جامه کرباس داد و باز فرستاد حسین طاهر بمرور رفت و امیر اسمعیل بخارا باز آمد و در حال ملك تامل کرد و معلوم کرد که او را بامهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیتی نیست و از جمع شدن ایشان منفعتی بوی راجع نخواهد شد صواب چنین دید جماعتی از مهتران بخارا بخواند و گفت باید که از بهر من بمرقند روید و پیش امیر نصر بکوید و عذر از من بخواهید ایشان گفتند سماً و طاعة روزی چند امان خواستد و بعد از آن برفتد و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل ابو محمد بخار خدات خود پادشاه بخارا بود و ابو حاتم یساری بغایت توانگر بود و بسبب مال بسیار ایشانرا اطاعت نداشتی برزکان بخارا با این مرد بمرقند رفتند امیر اسمعیل نامه کرد با امیر نصر تا ایشانرا بند کند و بزندان فرستد تا وی ملك بخارا تواند داشت امیر نصر همچنان کرد و آن قومرا روزکاری در آنجا باز داشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت امیر اسمعیل باز بامیر نصر نامه کرد و ایشانرا طلبید و از بعد آن امیر اسمعیل ایشانرا نیکو داشتی و حاجتهای ایشانرا روا کردی و رعایت حقوق ایشان بر خویش واجب دیدی و نصر ابن احمد بر امیر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هر سالی پانصد هزار درم و از بعد آن او را حربها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستادن دیگران امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وی بفرستاد میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد امیر نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد بفرغانه بزیدیک برادر خود ابو الاشعث و بخواندش بلشکر بسیار و

نامه دیگر بشاش فرستاد به برادر دیگر ابو یوسف یعقوب ابن احمد تا با لشکر خود بیاید و ترکان استجاب را نیز بیارند و لشکر عظیم جمع کردند آنکاه روی بخارا نهاده در ماه رجب سال بر دویت و هفتاد و دو بود چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارارا خالی کرد و بفریب رفت از جهت حرمت داشت برادر را امیر نصر به بخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت به بیکنند رفت و آنجا فرود آمد اهل بیکنند استقبالش کردند و زر و سیم برو نثار کردند و بذلهای بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع هرئمه که بدان تاریخ امیر خراسان بود دوستی بود امیر اسمعیل بوی نامه کرد و از وی یاری خواست رافع با لشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت بخارا باز آمد و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کرد که روند و سمرقند را بگیرند این خبر بامیر نصر رسید بتعجیل بطوایس رفت و سر راه بگرفت امیر اسمعیل با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بتصرف امیر نصر بود و ایشان اندر بیابان طعام و علف نمی یافتند و آن سال قحط بود و کار بر ایشان دشوار شد تا اندر لشکر ایشان یکمن نان به درم شد و خلقی عظیم از لشکر رافع بگرسنگی هلاک شدند و امیر نصر نامه کرد به پسر خود احمد بامرقتند تا وی از سفد سمرقند غازیان را جمع میساخت و اهل ولایت امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند حلال نباشد نصرت دادن ایشان و امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود امیر نصر بکرینه رفت و ایشان بر اثر او می رفتند که رافع را کسی نصیحت کرد و گفت تو ولایت خود مانده و اینجا آمده اگر ایشان هر دو برادر با یکدیگر بسازند و ترا در میان گیرند تو چه توانی کردن رافع از این سخن ترسید و رسول فرستاد بزدیک امیر نصر و

گفت من بحرب نیامده ام بر آن آمده ام تا در میان شما صلح کنم امیر نصر را
این سخن خوش آمد صلح کردند بدان که امیر کسی دیگر بود بخارا را و امیر
اسمعیل عامل خراج بود و اموال دیوان و خطبه بنام وی نبود و هر سالی
پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخواند و اسحاق بن احمد را نیز و
خلعت داد و امیری بخارا بوی داد و امیر اسمعیل بدان رضا داد و امیر نصر
باز گشت و رافع نیز بخراسان رفت و این در سال دویست و هفتاد و سه بود
چون از این حال پانزده ماه بر آمد امیر نصر کس فرستاد بطلب مال امیر
اسمعیل مال باز گرفت و فرستاد و امیر نصر نامه کرد بر رافع که وی ضمان
کرده بود رافع نیز نامه بامیر اسمعیل کرد بدین معنی امیر اسمعیل التفات نکرد
و امیر نصر دیگر باره لشکرها جمع کرد همه از اهل ما ورا التهر و ابو الاشعث
از فرغانه بیامد و دیگر باره روی بخارا آوردند بهمان طور پیش و روی بخارا
نهاد چون بکریمه رسید امیر اسمعیل نیز لشکر خود جمع کرد و بطواپس
رفت و حرب اندر پیوست و کارزار سخت شد و اسحاق بن احمد بقرب
بهزیمت رفت امیر اسمعیل حمله قوی کرد بر اهل فرغانه و ابو الاشعث بهزیمت
رفت تا سمرقند اهل سمرقند خواستند که او را بگیرند از آنک برادر خود را
مانده بود و کربخته بود ابو الاشعث از سمرقند باز گشت و بر بنجن آمد
و امیر اسمعیل احمد بن موسی مرزوق را اسیر کرد و بخارا فرستاد و دیگر
باره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل بر جای ایستاده بود و با وی اندک
مردم مانده بودند و از معروفان سیا الکبیر با وی بود امیر اسمعیل کس
فرستاد و از غلامان و موالیان هر که کربخته بود همه را جمع کرد و اسحاق
بن احمد را از قرب باز آورد و آن غازیان بخارا دو هزار مرد نیز بیرون
آمدند و لشکر قری جمع کردند و همه را علوفه بداد و امیر نصر بر بنجن

رفت و کار لشکر ساخت و باز کشت و امیر اسمعیل پیش وی باز رفت بدیهه و اذبدین و آنجا جمع شدند و حرب در پیوسته روز سه شنبه پانزدهم ماه جمادی الآخر سال بردویست و هفتاد و پنج امیر اسمعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابو الاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه هزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندک بماند وی نیز بهزیمت شد امیر اسمعیل جماعتی از خوارزمیازرا بانگ برزد و از امیر نصر دور کرد و از اسب فرود آمد و رکاب او را بوسه داد و سیما الکبیر غلام پدر ایشان بود و سپهسالار امیر اسمعیل را خبر داد و سیا الکبیر کس فرستاد و امیر اسمعیل را خبر داد از این حال نصر بن احمد از اسب فرود آمد و نهالین بیفکند و بنشست و امیر اسمعیل برسد و خویشان از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت یا امیر حکم خدای این بود که بیرون آورد و ما امروز بچشم خویش می بینیم این کار بدین عظیمی را امیر نصر گفت ما متعجبیم بدین کار که تو آوردی که طاعت امیر خود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاردی امیر اسمعیل گفت یا امیر مقررم که خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولیتری بفضل که این گناه بزرگ از من در گذرانی و عفو کنی ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسد و از اسب فرو نیامد امیر اسمعیل گفت یا فلان خداوندکار خویش را فرو نآیی و دشنام دادش و خشم گرفت بر وی اسحاق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین را بوسه داد و عذر خواست که این اسب من تُوَسَّن است و از وی زود فرو -
نشان آمدن این سخن تمام کرد امیر اسمعیل گفت یا امیر صواب آنست که زود بمقر عن خویش باز کردی پیش از آنکه این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در میان ما و را النهر امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این تویی که مرا

بجای خویش میفرستی امیر اسمعیل گفت این نکتم چکنم و بنده را با خداوندکار
خویش جز این معامله نشاید کردن که هر چه که مراد تو باشد و امیر نصر
سخن میگفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی میخورد بر آنچه رفته
بود و بر خونهای ریخته شده آنگاه بر خاست و بر نشست امیر اسمعیل و
برادر اسحاق رکابهای گرفتند و او را باز گردانیدند و سیا الکیر و عبد
الله بن المسلما بمشایبه فرستاد يك منزل رفتند امیر نصر ایشانرا باز گردانید
و بسمرقند رفت و آروز که نصر بن احمد اسیر بود همچنان سخن میگفت
با آن قوم که در ایامی که امیر بود و بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت
پیش او ایستاده بودند و امیر نصر از بعد آن بچهار سال وفات یافت هفت
روز مانده بود از ماه جمادی الاول در سال دویست و هفتاد و نه و
امیر اسمعیل را خلیفه کردند بر جمله اعمال ما ورا الزهر و برادر دیگر و
پسر خویش را بفرمان او کرد و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر
اسمعیل از بخارا بسمرقند رفت و ملک راست کرد و پسر او احمد را خلیفه
خود بنشاند و وی از آنجا غزو پیش گرفت و امیر اسمعیل ببخارا آمده بود
بیست سال تا آنگاه که برادر او از دنیا برفت و جمله ما ورا الزهر بوی داد
و چون خبر وفات امیر نصر بامیر المومنین معتضد بالله رسید منشور عمل
ما ورا الزهر بامیر اسمعیل بداد در ماه محرم بتاریخ دویست و هشتاد و
وی همین تاریخ بحرب بطراز رفت و بسیار رنج دید و بآخر امیر طراز
بیرون آمد و اسلام آورد با بیان دهقانان و طراز کشاده شد و کلیسای
بزرگ را مسجد جامع کردند و بنام امیر المومنین معتضد بالله خطبه خواندند
و امیر اسمعیل با بسیار غنیمت ببخارا آمد و هفت سال پادشاهی کرد و امیر
ما ورا الزهر بود تا آنگاه که عمرو لیث بزرگ شد و بعضی از خراسان بگرفت

و روی بغزو نهاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد که امیر کوزکانیان بود یاری خواست جواب نیکو نیافت از حیچون بگذشت و بتزدیک امیر اسمعیل آمد بخارا امیر شاد شد و ویرا پیش رفت با سپاه و باعزاز و اکرام به بخارا در آورد و بسیار نعمت بتزد وی فرستاد و علی بن الحسین بفرب رفت و سیزده ماه باشید امیر اسمعیل پیوسته بتزدیک او هدیهها فرستادی و ویرا نیکو داشتی و علی بن الحسین آنجاسی بود تا پسرش هم اورا بکشت در حرب عمرو لیث نامه کرد بابو داد که امیر بلخ بود و باحد بن فریغون که امیر کوزکانیان بود و امیر اسمعیل که امیر ما ورا الزهر بود و مر ایشانرا بطاعت خویش خواند و عهدهای نیکو کرد و اینها بفرمان او پیش رفتند و خدمت نمودند رسول بتزدیک امیر اسمعیل آمد و نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ و امیر کوزکانیان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری و بزرگوارتری و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه زاده امیر اسمعیل جواب داد که خداوند تو بدان نادانست که مرا با ایشان یکی می کند و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر تراست و میان من و او جز حرب نیست باز کرد و اورا خبر ده تا اسباب حرب ساز کند عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدهای خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نسابوررا و از از خاصکان خویش بفرستاد و نامه بنوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیر المومنین این ولایت مارا داد و لیکن با تو شریک کردم در ملک باید که مرا یار باشی و دل با من خوش داری تا هیچ بد کوی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بود و آنچه پیش ازین گفته بودیم از راه کستانخی بود از سران

در گذشتیم باید که ولایت ما و را النهر نگاه داری که سرحد دشمن است و رعیت تبار داری و ما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم و از معروفان نشابور چندی را فرستاد و پیش پدر رفت و عهد کرد و ایشانرا بر خود کواه گرفت و گفت ما را بر هیچکس اعتماد نیست جز بر تو باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد و چون خبر عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزی که آورده بودند ایشان نگرفتند و نیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند و عمرو لیث را خشم آمد حرب را راست ساخت و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود بامویه و لشکر را فرود آرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگر محمد بن لیث را با پنج هزار مرد فرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه را بدارید و هر که از آنجا با امان آید امان دهید و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید و عمرو لیث لشکرها بیانی میفرستاد و چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تا ختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه شیخون برد و از آب جیحون بگذشت بشب و علی بن سروش خبر یافت زود بر نشست و سپاه را سلاح داد و پیادگانرا پیش فرستاد و حرب در پیوست و از هر سو لشکر امیر اسمعیل می در آمد و حرب سخت شد و محمد بن علی بن سروش برکشت و او نیز گرفتار شد و از معروفان نشابور بسیار گرفتار شدند و دیگر روز امیر اسمعیل سپاه عمرو لیث را بنواخت و علوفه داد و همرا بزدیک عمرو لیث فرستاد و بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما حرب کردند چون بگرفتی همرا خلعت دادی و باز فرستادی امیر اسمعیل گفت چه خواهید از این بیچارگان بمانید

تا بلك خویش بروند ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند و دیگران دل تباہ کنند و امیر اسمعیل باز کشت و با بسیار سیم و جامه و زر و سلاح بخارا باز آمد و بعد آن یکسال عمرو لیث بنشاپور باشید غمناک و غمگین و اندوهگین و پشیمان و میگفت من کین علی سروش و پسر باز خواهم و چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک حرب می سازد وی مر سپاه خویشرا کرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سو روی بایشان نهاد و مر اهلرا و نا اهلرا و جولاهه همرا علوفه بداد و مردمرا از این سخت می آمد و میگفت با این لشکر بعمرو لیث حرب خواهد کردن و این خبر بعمرو لیث رسید شاد شد بلب جیحون بود منصور قراتکین و پارس بیکندی از خوارزم بامویه آمدند و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد رسید و بیست و پنجم ذی القعدة محمد بن هارونرا با مقدمه لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بکشت و سپاه از هر جای بامویه کرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند تا دو شبه دیگر کار راست کردند و از آنجا روی بلخ آوردند و عمرو لیث شارستان حصار بگرفت و خودرا پیش شارستان سپاه فرود آورد و لشکر برده کرد بر کرد خندق بگرفت و چند روز بود تا سپاه در آمد و بارها استوار کرد و به مردم چنان نمود که من از شهر شما کردم و مردمرا دل خوش کرد و امیر اسمعیل علی ابن احمدرا بفریاب فرستاد و فرمود تا کارداران عمرو لیثرا بکشتند و بسیار مال بیاوردند و از هر جای کسان فرستاد تا کسان عمرو لیثرا می کشتند و مال می آوردند و امیر اسمعیل بملیاباد بلخ فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنازگاه خواهد فرود آمد و ان راه فراختر فرمود کردند چون عمرو لیث چنان بدید آنجانب دروازاها

استوار کرد و لشکر بدان جانب پیش داشت و منجیقها و عرادها بدان جانب راست کرد و بدان راه نمازگاه کمین نهاد و جای لشکرها مشغول کرد پس چون بامداد شد امیر ماضی راه بگردانید و براه دیگر بدر شهر رفت و به پل عطا فرود آمد عمرو لیث ازین کار بتعجب ماند و منجیقها نیز بدان جانب بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا باشید و بفرمود تا آب از شهر بر گرفتند و دیوار همی افکندند و درختان همی کنندند و راهها راست کردند تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسمعیل بانده سپاه برنشت و بدر شهر رفت عمرو لیث بیرون آمد و حرب در پیوست و حرب سخت شد و لشکر وی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشتند و بعضی را می گرفتند تا به هشت فرسنگ بلخ رسیدند عمرو لیث را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیث در آویخت پس عمرو لیث را بگرفتند و هر کسی میگفتند که عمرو لیث را من گرفتم عمرو لیث گفت مرا این چاکر من گرفته است و عمرو لیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است قیمت هر یکی هفتاد هزار درم آن مرواریدها از آن غلام بستند و گرفتن عمرو لیث چهار شنبه بود دهم ماه جاذی الاول سال دویست و هشتاد و هشت و عمرو لیث را پیش امیر اسمعیل آوردند عمرو لیث خواست که پیاده شود امیر ماضی دستوری نداد و گفت امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند و بفرمود تا عمرو لیث را بسرا پرده فرود آوردند و برادر خویش را بنگاه داشتن او فرستاد و از پس چهار روز امیر را بدید عمرو لیث را بفرمود تا پرسیدند که چگونه رفتار شدی گفت همی تاختم اسم فرو ماند فرود آمدم و ختمم و دو غلام دیدم بسر من ایستاده یکی از ایشان تازیانه رها کرد و برینی من بنهاد کفتم از این پیر مرد چه می

خواهی سوکند دادم مرا ایشانرا که مرا هلاک نکنند فرود آمدند و پای من بوسه دادند و مرا زینهار دادند یکی از ایشان مرا بر اسب نشانند و مردمان جمع آمدند و گفتند با تو چیست کفتم با من چند مروارید است قیمت هر یکی هفتاد هزار درم و آنکستری خویش بدادم و موزه از پای من بیرون کردند حتی کوه‌های کران بها یافتند و سپاه مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان را از من باز همی داشت و در این میان امیر اسمعیل را دیدم از دور خواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوکند دادم که فرو مآی دل من قرار گرفت و مرا بسرا پرده فرود آورد و ابو یوسف با من نشست و مرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند پس امیر اسمعیل نزدیک من اندر آمد و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشانند و بجزمت بشهر رسانند و بسبب بشهر سمرقند در آورند چنانک از اهل سمرقند هیچکس را خبر نبود و امیر اسمعیل آنکستری من بخرید از آنکس که با وی بود سه درم و بهای آن بداد و بنزدیک من فرستاد و نکین آنکستری یاقوت سرخ بود و عمرو لیث گفت که روز حرب با من چهل هزار درم بود که در جنگ بردند و من براسپی بودم که پنجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم امروز چنان ست همی رفت که خواستم که فرود آیم و پاهای بجوی فروشد و از اسب فرو افتادم و از خویشتن تو میدکشم چون آن هر دو قصد من کردند آنکس که با من بود او را کفتم براسب من بنشین وی براسب من نشست نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن از بی دولتی من بوده است عیب اسب نیست عمرو لیث امیر اسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان کرده ام بفرمای تا بیارند که امروز بدان سزاوارتری امیر

اسمعیل کس فرستاد و بیاوردند جمله را بزیدیک عمرو لیث فرستاد و امیر اسمعیل رحمه الله هر چند الحاح کردند هیچ قبول نکرد و نامه امیر المومنین بسمرقند رسید بطلب عمرو لیث عنوان نامه چنین نوشته بود که من عبد الله ابن الامام ابو العباس المعتضد بالله امیر المومنین الی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیر المومنین چون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهکین شد از جهت عمرو لیث فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن فرمود تا عمرو لیث در عماری به بخارا آوردند و امیر اسمعیل از شرم روی بوی نمود و کس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه عمرو لیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند امیر اسمعیل همچنان کرد و در عماری او را ببغداد فرستاد و چون ببغداد رسید خلیفه او را بصافی خادم سپرد و وی در بند می بود پیش صافی خادم تا آخر عهد معتضد و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد بتاریخ دویست و هشتاد و چون امیر اسمعیل عمرو لیث را بزیدیک خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد از عقبه حلوان و ولایت خراسان و ما ورا النهر و ترکستان و سند و هند و کرکان همه او را شد و بر هر شهری امیری نصب کرد و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد و هر که ظلم کردی بر رعیت کوشمال دادی و هیچکس از آل سامان با سیاست تر از وی نبود با آنکه زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را طاعت نمودی و در عمر خویش یکساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوار داشتی و امیر اسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار شد و رنج او بیشتر از رطوبت بود اطبا کفقتد هوای جوی مولیان خوش ترست او را بدیهه زرمان بردند که از حاصه ملک او بود و کفقتد آن هوا او را موافقت باشد و امیر آن دیهرا دوست داشتی و بهر وقت آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا

بیمار بود تا وفات یافت او هم در آن باغ بود بزیر کوزن بزرگ در پانزدهم ماه صفر بسال دویست نود و پنج و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت او سی سال بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دار الملک شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش بخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان بخارا مقام نکردند پیش از وی و وی به بخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز بخارا و هر کجا بودی کفتی شهر ما چین و چین یعنی بخارا و بعد از وفات وی پسر او بجای بنیست و او را لقب امیر ماضی کردند

❦ ذکر ولایت امیر شهید احمد بن اسمعیل السامانی ❦

امیر خراسان شد و او را امیر شهید خوانند او بپرت پدر خویش می رفت و عدل میکرد و انصاف رعیت تمامی داد و رعایا در راحت و آسایش می بودند و از آنجا بخراسان رفت و مملکت خویش را مطالعه می کرد و سیستان بکشاد و بروزگار امیر ماضی سیستان بنام او بود و از آنجا به بخارا آمد و او شکار دوست داشتی و بشکار رفته بود بلب جیحون و سرا پرده زده چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامه آورد از ابو العباس امیر طبرستان نامه بر خواند نوشته بود که حسین بن علا خروج کرد و بیشتر از ولایت کرکان و طبرستان گرفت و مرا بضرورت می باید کریمخت امیر دل تنک شد و بغایت غمناک شد دعا کرد و کفت بار خدایا اگر این ملک از من خواهد رفتن مرا مرگ ده و بسرا پرده در آمد رسم آن بود که یکی شیر

داشتی هر شی بر در آنخانه که وی خفتی بزنجیر بستدی تا هر که خواستی که برین خانه در آید آن شیر ویرا هلاک کردی آن شب چون دل تنگ بود خاصکان همه دل مشغول بودند فراموش کردند آوردن شیر را او بخت جماعتی از غلامان امیر در آمد و سرش را بریدند در پنجشنبه یازدهم جمادی الآخر در سال سیصد و یک از هجرت و او را بخارا آوردند و در کورخانه نوکنده نهادند و او را امیر شهید لقب کردند و ابو الحسن را تهمت نهادند که او کاشته است و او را به بخارا آوردند و بردار کردند و آن غلامان را که کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکتان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز

— ذکر ولایت امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد —

— ابن اسمعیل السامانی رحمه الله —

چون از دفن امیر شهید فارغ شدند پسر او نصر را سعید لقب کردند و وی هشت ساله بود و وزارت او ابو عبد الله محمد بن احمد الجیهانی گرفت و سپهسالار حمویه بن علی شد و او را صاحب وجود خراسان خواندندی و کار امیر سعید باول ضعیف بود و بهر جای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحاق ابن احمد بسمرقند بیعت خواستند و اهل سمرقند بوی بیعت کردند و پسر او ابو صالح منصور بن اسحاق به نسا بور خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت و کار اسحاق بن احمد بسمرقند قوی شد امیر سعید سپهسالار خود حمویه بن علی را فرستاد بحرب اسحاق بهزیمت شد و لشکر بسمرقند در

آمد اسحاق دیگر باره خویشان راست کرد و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند و با حویه حرب کردند و اهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحاق بن احمد بار سیوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد و پیروی منصور بن اسحاق به نشابور بود بمرد و همه خراسان و ما ورا الزهر بر امیر سعید صافی شد و در فارس و کرمان و طبرستان و کرکان و عراق خلبه بنام او گفتند . حکایت .

بتاریخ سال سیزدهم امیر سعید از بخارا به نشابور رفت و به بخارا خلیفه ماند یکی از توابع خویش را نام او ابو العباس احمد بن یحیی بن اسد السامانی بدین تاریخ در محله کردون کشان آتش افتاد و آتشی چنان عظیم که مردمان بسمرقند بدیدند آن آتش را و اهل بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد و این محله همه بسوخت چنانکه در فرو نشاندن متعذر شد القصه برادران دیگر وی خروج کردند و بسیار فتنه آنکسختند و عاقبت ابو ذکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندک و بی برک و بی نوا بخراسان رفت و برادران دیگر امان خواستند امیر سعید ایشانرا امان داد و بنزدیک خویش آورد تا آن فتنه بیارامید . حکایت . هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال بر سیصد و بیست و پنج در بخارا آتش افتاد و جمله بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریره پزی بود بدروازه سمرقند که خاکستر از زیر دیک هریره بر داشت و بپام بر آورد و برپام او منگکی بود تا آکنده شود و یاره آتش در میان خاکستر بود و وی ندانسته بود و باد برد و آن آتش بر تواره زد و آن تواره در گرفت و از آن جمله بازارها در گرفت و محله دروازه سمرقند جمله بسوخت و آتش بر هوا چون ابرهمی رفت و کوی بکار و تیمچههای بازار و مدرسه فارجهک و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بود بدان جانب همه بسوخت تا

باب رود و پاره آتش بجهت و مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و دو شبانه روز می سوخت و اهل بخارا در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روز سیوم بگشتند و يك ماه آن چوبها بزیر خاك میسوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا زیان شد و هر کز عمارتهای بخارا مثل آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی و يك سال ملك او بود و پادشاه عادل بود و او از پدر خویش عادل تر بود و شمایل او بسیار بود است که اگر همرا یاد کنیم دراز گردد چون از دنیا رفت پسر او نوح بن نصر بملك بنشست

❦ ذکر ولایت امیر حمید ابو محمد نوح ❦

❦ ابن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی ❦

امیر حمید بملك بنشست باول شعبان سال بر سید و سی و يك ابو ذر وزیر او شد و وی قاضی بخارا بود و بروزگار وی کسی از وی فقیه تر نبود و مختصر کافی تصنیف او بود و چون امیر سعید وفات یافت هر کسی جای قرار کردند امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت و ابو علی اصفهانی امیر نیشابور بود بفرستاد تا او را بگرفتند و ولایتها صافی کرد و مخالفانرا برآکنده کرد و نیشابور را بپراهمیم سمجور داد ابو علی اصفهانی با خویش گفت که من ملك بر وی راست کردم ولایتی بدیکری داد ابو علی اصفهانی مر ابو اسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل السامانی را گفت بخارا رو و ملك بگیر چون من با تو باشم امیر با تو مقابله نتواند کردن ابو اسحاق لشکر بکشید و خلاف ظاهر کرد امیر حمید از نیشابور باز گشت ابو اسحاق قصد

او کرد و میان ایشان حرب افتاد و امیر هزیمت شد و تا بخارا بیامد و ابو اسحاق عم وی بر اثر وی بخارا بیامد و در جاذی الآخر بسال سیصد و سی و پنج با همه اهل بخارا بیعت کرد و بر همه منبرهای بخارا خطبه بنام ابو اسحاق خواندند بعد از مدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بد کرده اند و با امیر حمید راست شده اند و قصد آن دارند که او را بکشند از بخارا بازگشت و بجنابیان رفت و امیر حمید سهسالاری منصور قراتکین را داد و بمر و فرستاد و علی بن محمد القزویخی را بگرفت و بند کرد و بخارا فرستاد و آن فتنه را فرو نشاند و امیر حیدرا در مدت ملك خویش با هر کسی از طالبان ملك خویش حرهای بسیار افتاد و بتاریخ سیصد و چهل و یک ولایتها بر امیر حمید صافی شد و امیر حمید از دنیا برفت در ماه ربیع الآخر سیصد و چهل و سه و مدت ملك او دوازده سال بود و احمد بن محمد بن نصر گوید که محمد جعفر الزرشخی این کتاب بنام او کرده است و باول عهد وی در سال سیصد و سی و دو و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتسامی در کتاب خویش یاد نکرده است و همچنین آنچه بعد از امیر حمید ما را درست شده است از حال امراء سامانی بتوفیق الله تعالی این بود

﴿ ذکر ولایت امیر رشید ابو الفوارس ﴾

﴿ عبد الملك بن نوح بن نصر ﴾

﴿ بن احمد بن اسمعیل السامانی رحمهم الله تعالی ﴾

چون امیر حمید از دنیا برفت با امیر رشید بیعت کردند و وی ده ساله

بود که بملك بنشست و چون خبر وفات امیر حمید بولاینها رسید هر کسی بولایتی طمع کردند اشعث بن محمد بن محمد بن محمدرا بخراسان فرستاده بود و اور ببری و اصفهان حرهبای بسیار افتاد و ولایتها صافی کرد و هنوز در آن کار می بود و حرب میکرد که امیر رشید از اسپ بیافتاد و هم در آن شب وفات یافت و آن شب چهار شنبه بود و هشت روز گذشته بود از ماه شوال بسال سیصد و پنجاه و مدت ملك او هفت سال بود و چون اورا دفن کردند لشکر بشوریدند و خلاف کردند و هر کسی طمع ملك کردند و فتنها ظاهر شد

❦ ذکر ولایت ملك مظفر ابو صالح منصور ❦

❦ بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی ❦

امیر سدید بملك بنشست و لشکر با وی بیعت کردند و اتفاق پدید آمد بعد اختلاف بسیار و بیعت او روز آدینه بود و فوت او در ماه شوال بسال سیصد و پنجاه بود و سهالار الب تکین در نشابور بود چون خبر وفات امیر رشید باو رسید قصد حضرت کرد تا امیر سدیدرا بگیرد و امیر سدید باو کس فرستاد و چون بچیون رسید خواست که بگذرد و نتوانست گذشتن از آنکه لشکر بسیار آمده بود و خواست که باز گردد و به نشابور رود با ولایت خود و امیر سدید نامه کرد بمحمد بن عبد الرزاق به نشابور تا اورا نکذارند که به نشابور در آید الب تکین خبر یافت دانست که بنشابور نتواند رفتن همچنان از اب چیون و از آموی بگذشت و ببلخ رفت و بلخرا بگرفت و خلاف ظاهر کرد

امیر سدید اشعث بن محمدرا فرستاد و با الب تکین حربها کرد و باخر الب تکین از بلخ بیرون کرد الب تکین بغزنه رفت اشعث بن محمد بر اثر وی بغزنه رفت و آنجا نیز حربها کردند و دیگر بار الب تکین از پیش وی بهزیمت شد و باز بلخ کربخت و باز امیر سدید او را امان داد بعد از خلاف و حرب بسیار بخدمت آمد و درین ایام امیر سدید لشکرهای بسیار بولایتها فرستاد و مملکت صافی کرد و بیش در ولایت منازع نماید و ولایت دیلمان بکرفت و با دیلمان صلح کرد بدانک هر سال صد و پنجاه هزار درم نشابوری بدهند و امیر سدید از دنیا برفت دو روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم سال سیصد و شصت و پنج و مدت ملک او پانزده سال و پنج ماه بود و الله علم

صاحب مجمل التواریخ می فرماید

ذکر امراء آل سامان

اول پادشاهی سامانیان اسمعیل بن احمدرا بود و نسب او به بهرام چوین کشد ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خدای بن بهرام الشوندر ابن کشب و نسب ایشان بکرکین و میلادرسد و اسد بن سامان بدیوی نشستی کی آترا سامان خواندندی و چهار پسر بودش نوح و احمد و یحیی و الیاس و اندر آن روزگار که مامون از خراسان بفرات آمد نوح بن اسد با وی بود بعد از آن ویرا ما ورا النهر داده شد از قبل طاهریان و بعد از آن معتضد جلای ما ورا النهر و آن حدود و خراسان اسمعیل بن احمدرا داد اندر سال

دویست و هشتاد و هفت و حمزه الاصفهانی در تاریخ خود گوید پیش از اسمعیل برادرش نصر بن احمد ما ورا النهر از قبل طاهریان داشت نوزده سال و از آن پس اسمعیل فدا گرفت و اندر سال دویست و نود و پنج بمرد مدت ملکش هفت سال بود بعد از او پسرش احمد بن اسمعیل بنشست اندر خلافت المکتفی و سخت عظیم بد خوی بود و تند و تا سازگار و خاص و عام از او ستوه شدند و غلامانش در جامه خواب بکشتش سال بر سیصد و یک و همه مدت فرمان دادن او شش سال بود و پس از آن پسر او را بنشانند نصر بن احمد آخر ایام المکتفی و بمه رجب اندر سال سیصد و سی و یک بمرد و پادشاهی او جمله سی سال بوده است از پس این نصر نوح پسرش اندر عهد خلافت المطیع بالله بود پس در ماه ربیع الاخر بمرد سال سی صد و چهل هجرت مدت پادشاهی او دوازده سال بود پس عبد الملک ابن نوح را پادشاه کردند و اسپش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد و فرمان دادن او همه بهفت سال بوده است و بعد از او برادرش منصور ابن نوح بنشست در ایام الطایع و درین وقت سبکتکین و پسرش محمود نوحسته بودند اندر اطراف خراسان و پسر سیمجور و فایق الخاصکی خادم بود و بنده سامانیان قوت گرفتند و خروج کردند اندر سال سیصد و هشتاد و چهار و منصور بن نوح از سبکتکین و محمود یآوری خواست بحرب ایشان تا ایشانرا جمله بشکستند و بیرون آمدند و اندر این وقت سبکتکین را ناصر الدوله لقب دادند و محمود را سیف الدوله و اول روزگار محمودیان از این تاریخ بود اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شاهنشاه فخر الدوله را از بهر نوح بن منصور بخواستند و نام این دختر ماه بانو بود بمبلغ صد هزار دینار کاوین بتوسط سبکتکین و محمود اندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز آدینه بمه

رجب منصور بن نوح بمرد و مدت پادشاهی او سی و هشت سال بوده است و همین سال سبکتکین بنشاپور بمرد و ازین پس اضطرابها افتاد و ابو الحرث منصور بن نوح نیرهٔ او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابو الفوارس عبد الملک بن نوح بنشت و فایق خادم بمرد و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد و لشکر سیمجور و فایق هزیمت کرد و پراکند و اندر بخارا کار ارسالن بیک قوی گشت و عبد الملک سامانی را بگرفت و بندش کرد پس خراسان محمود را صافی کرد و نصر بن سبکتکین برادرش را بنشاپور فرستاد و کارها استقامت گرفت و بعد از این دوات سامانیان سپری گشت و دولت سبکتکیان بود

حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ کزیده بدین طرز ذکر امرای سامانیان می کند

❦ ذکر پادشاهان سامانیان ❦

نه تن مدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز سامان از تخم بهرام چوین بود نسبش سامان خدای بن حسان بن طغاث بن نوشرد بن بهرام چوین اجدادش بیشتر از اسلام بیشتر حکام ما و را النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر پدر سامان را روزگار مخالف شد بساربانی افتاد و سامانرا کوه بزرگی سر بکار شتربانی در غمی آورد روزی در هنگامهٔ این آیات شنید . شعر . مهتری کر بکام شیر درست ، رو خطرکن بکام شیر بجوی . یا بزرگی بناز و نعمت و کام ، یا چو مردانت مرک

رویاروی . از این ایات رجولیت او در کار آمد بیاری مشغول شد بعد از مدتی بر شهر اشناس متولی شد پسرش اسد بن سامان در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد ظاهر ذو لیمین او را کارها فرمودی و بعد از و مامون پسرانش بولایت امارت داد سمرقند بنوح بن اسد داد و فرغانه باحد بن اسد و شاش بالیاس بن اسد و هراه بیجی بن اسد و ایشان مباشر اشغال آن ولایت بودند تا در سنه احدی و ستین و مابین معتمد خلیفه تمامت ولایات بنصر بن احمد داد و او ارشد آن قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی مفسدان میان برادران خصومت انداختند نصر بن بیک اسمعیل رفت ظفر اسمعیل را بود اما برادر مهتر را دستبوس کرد و گفت تو همچنان مهتر و مخدومی آگر بخارا بمن فرمانی بکار آن قیام نمایم و الا بهر چه فرمانی مطیع شوم نصر خنجل کشت و بر قرار کار بخارا اسمعیل را بود و نصر حکومت ما و را انهر کرد تا در سنه ثع و سبعین و مابین نصر در گذشت و تمامت کار بر اسمعیل قرار گرفت و بخارا دار الملک ساخت او مردی فرزانه با شکوه بود آثار پادشاهی از چین او می تافت ملک ما و را انهر در عهد او معمور کشت چون بنی لیث دست بر آوردند متضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشانرا بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار بر او مسلم داشت در متصف ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مابین در بعضی ایران اسم پادشاهی بر او اطلاق رفت و او در خیرات و مبرات مساعی جلیه بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگان پرسید در عهد او که طامریان مردم پاک دین و نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکار بودند و زیادت خیربری نکردند و تمامت جاریست چه موجب است و حکمت

درین چگونه جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند از غایت خست
طبی و ظلم جبل اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع باطل
کردند و موقوفات آن بتصرف گرفتند و بعد از بنی لیث سامانیان بودند از روی
نیک مردی و پاک اعتقای خیرات بنی لیث را مقرر داشتند و بدان طمع نکردند
لا جرم آن یکی نا چیز و آن دیگر جاری شد و حکمت صورت آنک لاشک در
محشر نیک و بد را جزا خواهد بود و هر کس که نیکی کرده است او را خیری
دهند و آنک از بدی آن نیکی را باطل کرد باز نیکی که آن بد کرد نیکی دیگر که
آن بد کردار را باشد در ازای بطلان نیکوکاران به نیکوکار دهد تا اگر نیکوکاری
دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گرداند بهم مانند و ثوابی را ثواب باشد پس ثواب
نیکوکار اول یکی در سه باشد و بد کردار را هیچ ثواب نباشد این را بیشت
و آنرا بدوزخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال و ده ماه در ایران پادشاهی
کرد و در رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مائتین در گذشت از سخنان
اوست کن عصامیاً و لا تکن عظامیاً احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد عالم پرور و عالم دوست مجالست او بیشتر
باعلمای بودی بدین سبب غلامان از او متفر شدند و او مناشیر و احکام از
زبان دری با عربی نقل کرد مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد روزی
اخبار مخالف از اطراف ملک خود بشنید گفت آلهی اگر تقدیر تو چنین است
که این ملک بر من بشورد پیش از شوردکی مرا مرگ فرست و زحمت بندگان
مپسند او را هر شب بر در خانه شیری بستدی تا کسی از بیم ایشان در خانه او
نرود شی آن شیر بستان فراموش کردند جمعی غلامان که در قصد او بودند
در رفتند و او را بکشند در ناک جاذی الاخر سنه ثلثمائه بیچارا البتکین از جمله
غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود . نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد

ابن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاهی نشست تمامت غلامانرا که قصد کشتن پدرش کرده بودند بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد و بعد از مدتی بتأشای همراه رفت در نظرش خوش آمد آنجا فرو کشید امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه امیرانرا اجازت دادی تا بخانه روند یا زن و بچه آرند امیران از طاعت طاق شدند و بیم بود که بر امیر خروج کنند هر چند که با امیران مقرب حضرت توسل جست فایده نبود تا رودکی را پذیرفتها کردند و این ابیات در صفت خوشی بخارا و تسبیح امیر نصر بعزیمت آنجا بر خوانند . شعر . باد جوی مولیان آید همی ، بوی یار مهربان آید همی . ریک آمو با درشتهای او ، زیر پایم برنیان آید همی ، آب حیحوان از نشاط روی دوست ، خنک مارا تا میان آید همی ، ای بخارا شاد باش و دیر زی ، شاه سویت میمان آید همی ، میر سروست و بخارا بوستان ، سرو سوی بوستان آید همی ، میر ماهست و بخارا آسمان . ماه سوی آسمان آید همی . امیر نصررا پس از این آرام نبود که ابیات تمام بر خوانند و روان شد چنانک بی موزه برنشت و رودکی از این ابیات بانعام امیران غنی شد امیر نصر روزی جوانی نیکو روی درکارکل یافت فر بزرگی از و می تافت از نام و نژادش پرسید و امان داد کفت نام من احدست و از نژاد بنی لیث ام امیر نصررا بر حال او رقت آمد او را نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست امیر ابو الیاس که در اول عیاری کردی بتغلب بر کرمان مستولی شد وسی و هفت سال در و پادشاهی کرد شهریان بسبب ظلم برو خروج کردند و او را مقهور کردانیدند پادشاهی پسرش الیبع دادند ماکان کاکی از دیلمان کریخته بخراسان رفت خواست

که بتغاب بر آنجا مستولی شود امیر نصر اصفالار خود امیر علی را با لشکری کران بچنگ او نا مزید کرد و بوقت عزیمت امیر نصر او را وصیت می کرد که در وقت جنگ چنین و چنان کن در میان سخن روی میر علی دژم می شد اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد بیرون رفت در اندرون پیراهن او کزدمی بود او را هفده جا نیش زده بود این حال بامیر نصر رسانیدند گفت چرا بیشتر نکفتی گفت اگر بنده در حضور امیر از زخم کزدمی بنالد و امیر را در میان سخن بگذارد در غیبت امیر جهت او چگونه تاب شمیر آبدار آرد امیر نصر او را بدین سخن نوازش فرمود امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بگشت و سپاهش منهزم گردانید کاتب را گفت حال ماکان کاکی بلفظ اندک و معنی بسیار بخدمت امیر عرض کن کاتب بنوشت اما ماکان صارکاسه و این حال در سه تسع و عشرين و ثلثایه بود امیر نصر مدت سی و سه سال و سه ماه حکومت کرد در ثانی عشر رمضان سه ثلثین و ثلثایه کشته شد . الحمید نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاه شد میان او و میان عمش ابراهیم ابن احمد محاربات رفت جهت تنازع پادشاهی سر انجام نوح مظفر شد دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در ناسع عشر ربیع الاخر سه ثلث و اربعین و ثلثایه رحلت کرد البتکین در زمان او راه امارت یافت عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن سامان بعد از پدر پادشاهی نشست و هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان در حالت اسپ تا ختن یفتاد و بدان در گذشت در منتصف شوال سه خمسین و ثلثایه در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت و املاک بی قیاس بر او جمع شد ، السدید منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد

ابن اسد بن سامان بعد از پدرش امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و ازنا البکین که بزرگتر امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرا بشاهی اختیار کند چون منصور نو جوان بود البکین جواب فرستاد و عم او را اختیار کرد پیش از آنکه جواب البکین بامیران رسد منصور را پادشاهی بنشانند البکین از و متهم شد بخیف و پیغام دل او خوش می کرد فایده نبود با شش سال پس البکین را بدرگاه خود خواند البکین دانست که خواندن او موجب خیر نیست اما چار روان شد در راه با امرا بر سیل آزمون در مخالفت منصور سخن گفت امرا تمامت مخالفت البکین کردند و حق نعمت رعایت نمودند او بر ایشان دعا کرد و ایشان را وداع کرد و بمحضرت فرستاد و با سه هزار غلام سر خود گرفت و عزم غزنین کرد امیر منصور جای او در خراسان بابو الحسین سیمجور داد و او را با ده هزار سوار بجنک البکین فرستاد بر در بلخ با او جنک کردند و منزوم شدند البکین بغزنین رفت صاحب غزنین او را راه نمی داد البکین غزنین محصور کرد تا بعجز شهر سپردند و او در غزنین پادشاه شد امیر منصور باز سی هزار سوار بجنک او فرستاد البکین با سه هزار سوار بر ایشان زد و بشکت امیر منصور ترك جنک او گرفت خاف ابن احمد سیستانی هوس حجاز کرد و داماد خود طاهر بن حسین را بنیابت خود بنشانند و بمحج رفت بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نکذاشت خاف پناه بامیر منصور برد امیر منصور او را لشکر داد خلف با لشکر بخارا بیستان رفت دامادش شهر بکذاشت خلف بر بیستان مستولی شد لشکرا پیش امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین باز آمد و با خلف جنک کرد و شهر بستد خلف باز پناه بامیر منصور برد و لشکر بستد چون بیستان رسید طاهر در گذشته بود و پسرش حسین قائم مقام کشته با خال کارزار

کرد چون بتك آمد پیغام بامیر منصور فرستاد و امان طلبید تا بمحضرت او رود و ملازم شود امیر منصور او را امان داد او سیستان بمخلف باز گذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد و عدل و خیرات و مبرات بسیار از او باز ماند در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثایه در گذشت وزیر او ابو علی محمد بن محمد بن بلعی مترجم تاریخ جریر طبری است .
الرضی نوح بن منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل ابن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بیادشاهی نشست خواست که وزارت بابو الحسین عتبی دهد با ابو الحسین سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد که این عتبی بهمه هنرهای وزارت آراسته است اما جوانست و جوانی بوزارت پسندیده نباشد امیر نوح مخالفت او کرد وزارت بابو الحسین عتبی داد و بواسطه کفایت او کار ملك ضبطی هرچه تمامتر یافت و الحقی وزیری مثل او در پیش تخت هیچ پادشاه نبود و بدین سبب میان عتبی و سیمجور کردی نشست وزیر سبی تمام نمود تا حسام الدوله تاش که از نمالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فایق را حجابت داد خلف ابن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت امیر نوح نیز خواهرزاده او را حسین بن طاهر بچنگ او فرستاد بعد از محاربه خلف پناه بقلعه ارك برد و حسین طاهر آنرا محصور کرد تا هفت سال محصور بود ظفر روی نمود و بدین سبب شکوه سامانیان در دلها کم شد ابو الحسین سیمجور شمات می کرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزل کرد و بتاش تفویض کرد و سیمجور را بچنگ خلف فرستاد ابو الحسین در خفیه با خلف متفق شد و بطاهر بر آن قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود قلعه بدو تسلیم کند چنین کردند و ابو الحسین نقص حرمت

خود از ابو الحسین عتی میدانست با فایق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا شب بوقت آنک بمدد دیلمان آمده بود از بخارا بخراسان او را بکشند و خراسان پر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خاست عاقبت بر آن قرار دادند که نیشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری با قهستان ابو الحسین سیمجور را روزی ابو الحسین سیمجور در باغی با سرتی مباشرت کرد بوقت انزال در گذشت پسرش ابو علی برجای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد و میان او و تاش محاربات رفت تاش از جهت عزل خود و قتل وزیر ابن عتی دل از سامانیان بر داشت و پناه بفخر الدوله دیلمی برد بخرجان فخر الدوله با او تکلفها کرد و کرکان برو مسلم داشت و خود بری رفت تاش تا سه تاع و سبعین و ثلثمایه حاکم کرکان بود چون متوفی شد کرکانیان بشوریدند و خراسانیان بمقاومت مشغول شدند فتنه عظیم بدید آمد و قتل عام رفت فخر الدوله ابو علی عارض را بیاری خود فرستاد و از کرکانیان س هزار مرد که سر فتنه بودند بکشت چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابو علی سیمجور قرار گرفت امیر نوح در او متوهم شد و امارت هری بفایق داد و میان ابو علی و فایق محاربه رفت فایق مهزم شد و بی اجازت بمحضرت بخارا شتافت نوح از او متوهم بکتوزن و آجی حاجب را بجنگ او فرستاد و بعد از محاربه فایق مهزم ببلخ رفت و مدتی آنجا بماند ابو علی سیمجور بمحضرت بخارا فرستاد و در حقوق خدمت خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلید امیر نوح التماس او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد و کار او بلند شد و دستگاه عظیم بر او جمع شد هوس پادشاهی کرد دل از سامانیان بر داشت و ببقرخان از نسل افراسیاب التجا برد و او را بر طلب ملك سامانیان تحریض کرد و

قرار داد که چون ملك مسخر شود پادشاهی خراسان بر ابو علی سیمجور مقرر باشد بقراخان عزیمت بخارا کرد و نوح حاجب آجیرا با لشکر عظیم بچنگ بقراخان فرستاد و آجیر بردست بقراخان اسیر شد و لشکرش منهزم شد نوح منصور فایق را بنا چار استمال داد و بخواند و بچنگ او فرستاد فایق در خفیه با بقراخان متفق شد و از سمرقند منهزم باز گشت بقراخان در عقب او بخارا آمد نوح منصور آیه الفرار بر خواند و بمرجانیه رفت مامون بن محمد فریغونی والی آنجا بود با او تکلفها کرد و ابو عبد الله خوارزمی همچنین چون بقراخان بخارا آمد فایق استقبال کرد بقراخان بر سریر بخارا متمکن گشت فایق را ببلخ فرستاد اما ابو علی سیمجور را از او مرادی حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت نوح منصور از خوارزم از ابو علی سیمجور مدد خواست او التماس بی موقع میکرد تا خود خدای تعالی فضل کرد و او را بی واسطه مدد بتختگاه رسانید و سبب آن بود که بقراخان رنجور شد و عزم ترکستان کرد در راه در گذشت نوح منصور با دار الملك آمد فایق خواست که بتغلب او را متزعج گرداند بچنگ او رفت و منهزم گشت با ابو علی سیمجور پیوست و بایکدیگر بچنگ نوح منصور اتفاق کردند و نوح منصور را چون امراء قدیم بد خواه شدند لازم گشت بدیکری وصلت کردن امیر سبکتگین را دعوت کرد و او با پسرش محمود بمحضرت بخارا رفتند و عزیمت چنگ فایق و سیمجور کردند از طرفین کزنی عظیم بود و شوکت و مردان کار از آن سیمجور و فایق بهتر اما دولت مددکار نوح منصور بود از طرف سیمجور دارای قابوس باجمی بر گشت و بایش نوح رفت ابو علی سیمجور از او متوهم شد و منهزم گشت و با فایق بهم پناه بفخر الدوله دیلمی بردند او با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد کرکان بدیشان باز گذاشت سیمجور

خواست که در کرکان مخالفت دیلمان کند و کرکان در تصرف آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شیرین کرداند فایق مانع شد و گفت این معنی صورت نبندد و پیش همکنان نکوهیده باشیم امیر نوح امارت خراسان بامیر سبکتکین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه اربع و ثمانین و ثلثایه بود ناصر الدین سبکتکین بهری رفت و سیف الدوله بنیشابور ابو علی سیمجور و فایق بچک او آمدند و او از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر یک از راهی بچک ایشان آمدند ابو علی سیمجور و فایق را در میان گرفتند و منهزم کردند سیمجور و فایق بقلعه کلاب کریختند و بشفاعت نزدیک نوح منصور کس فرستادند نوح منصور گفت ابو علی سیمجور بجز جانیه رود پیش مامون فریغونی و فایق بدرگاه آید فایق در آن مفارقت بوی سلامت نیافت از ابو علی سیمجور عزیمت جرجانیه کرد چون بهزار اسپ رسید ابو عبد الله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت ملک خوارزم مامون را مسخر گشت بنوح منصور پیغام کرد و خون ابو علی سیمجور بخواست نوح اجابت کرد و او را پیش خود خواند پس نقض عهد کرد و بکشت و فایق ایلك خازرا بچک نوح منصور تحریر صلح کرد ایلك خان عزیمت بخارا کرد اما چک اتفاق نیافتاد و بر آن صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود نوح منصور در نالک عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثایه بخارا در گذشت ، ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور ابن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بیادشاهی نشست و يك سال و هفت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت بقرار بابو المظفر عتی جمعی از ارکان دولت او با ایلك خان وسیلت جستند و او قصد بخارا کرد ابو الحارث بگریخت و بخارا

بتمسرف ایلك خان آمد و آنجا شخه نشاند فایق بخدمت ابو الحارث رفت و او را دل داد برفتند و در بخارا با سپاه ایلكی حرب کردند و ایشانرا منهزم گردانیدند ابو الحارث باسر مملکت و پادشاهی رسید ایالت خراسان بکتوزن داد ابو القسم سیمجور بطمع ایالت خراسان بابکتوزن جنك کرد و منهزم بکرکان پیش دیلمان رفت فخر الدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخر الدوله متوفی شد محمد الدوله رستم و مادرش سیده او را نیکو رعایت کردند اما او را هوای خراسان بود دیگر باره عزم جنك بکتوزن کرد از او منهزم بتهستان رفت و سیف الدوله محمود بجنك بکتوزن بخراسان آمد بکتوزن خراسان بدو باز گذاشت و پیش ابو الحارث رفت ابو الحارث بجنك سیف الدوله محمود آمد سیف الدوله هر چند بقدرت و سپاه مستظهر بود اما با ولی النعمة مصافق پسندیده ندید باز کشت و بغزنین رفت ابو الحارث بکتوزن را نوازش نمود و سنان الدوله لقب کرد و باز کشت در آن راه بکتوزن و فایق بر ابو الحارث خروج کردند و باتفاق او را بگرفتند و میل کشیدند در ثامن عشر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ، عبد الملك نوح بن منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل ، بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و او مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرد تا سیف الدوله محمود بکین خواستن ابو الحارث بجنك فایق و بکتوزن آمد و ایشانرا منهزم گردانید و خراسان در تصرف آورد و ایشان بما ورا النهر کریمختد فایق با ایلك خان متفق کشت و ایلك با طاهر بجنك عبد الملك بیامد و امرا و اقربای او را بگرفت عبد الملك ناچار بگریخت و ایلك خان بما ورا النهر مستولی شد در ثانی و عشرین ذو الحجه سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه دولت سامانیان سپری شد از تخمه ایشان المستنصر اسمعیل ابن نوح که برادر عبد الملك بود از حبس ایلك خان بگریخت و بخوارزم شد

لشکری بر او جمع شد ارسلان یالورا با سپاهی کران در مقدمه بفرستاد و در سمرقند با جعفر تکین برادر ایلك خان جنك کردند او با جمعی امرا بردست سپاه سامانیان گرفتار شد اسمعیل ایشانرا بمکافات اقربای خود محبوس کردانید و عزیمت بخارا کرد با شحنة ایلكی جنك کردند و بر سریر بخارا متمکن شد ایلك خان بجنك او آمد و بخارا رفت اسمعیل مجال حرب نداشت از بخارا بنیشابور شد ابو القسَم سیمجوری بدو پیوست و با امیر نصر بن بکتکین جنك کردند نصر از ایشان بگریخت سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنك اسمعیل آمد اسمعیل پناه بقابوس و شکیر برد قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملك ری بی ملك است ترا آنجا باید رفت اسمعیل آنجا رفت در صحبت منوچهر و دارا ابنای قابوس و بفریب سیده ملکه ری باز گشت و عزیمت نیشابور کرد امیر نصر شهر با او گذاشت و برفت و لشکر آورد جنك کردند اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر ارسلان یالورا بدین جهت بکشت لشکر از و متفرق شدند ابو القسَم سیمجور ایشانرا تسکین داد و دیگر باره بجنك امیر نصر رفتند ابو القسَم سیمجور در آن جنك اسیر شد و اسمعیل بگریخت و بقوم غزنان التجا برد غزنان او را مدد کردند و بخارا با ایلك خان جنك کردند و مظفر شدند و بخارا اسمعیل را مسخر شد بعد از آن از غزنان متوهم شد بسبب از میان ایشان بگریخت و سیف الدوله محمود را از حال خود روقوف داد و این دو بیت برو نوشت . شعر . از دیده که نقش دل نمودم تو بهی ، و زدل فرو گذاشت زودم تو بهی ، و زجان که نداشت هیچ سودم تو بهی ، دیدم همرا و آزمودم تو بهی ، سیف الدوله محمود را برو رفت آمد و بمدد او شد بخارا و با شحنة ایلك خان جنك کرد بخارا اسمعیل را مسخر شد و بجنك ایلك خان رفت ایلك خان از و منهزم شد

و او در پادشاهی متمکن شد کار دشمن در دل خوار داشت و لشکرها یخارا
فرستاد ایامک خان فرصت غنیمت شمرد بچنگ او آمد اسمعیل یکریمخت و بی
کشتی از جیحون بگذشت در ربیع الاول سه خنس و سبعین و ثلثایه در
ولایت مرغ و بار بدست اعراب بی بهیج کشته کشت

این فصل فصیت از تاریخ نکجی

طایفه سامانیان

مدت ملك و سلطنت آل سامان بخراسان و ما ورا النهر و دیگر ولایات
که بعضی در حوزه ملك ایشان بود از سیستان و جرجان و کرمان و
طبرستان و ری تا حدود اصفهان صد و دو سال و شش ماه بود ، الامیر ابو
ابراهیم اسمعیل بن احمد اول از ارومه ایشان بود که عمرو بن الیثرا در
ناحیت بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شبه منتصف ماه ربیع الاخر سه
سبع و ثمانین و مابین بر ملك مستولی کشت و مدت هشت سال ملك
داشت و شب سه شبه چهاردهم صفر خنس و تسعین و مابین یخارا در
گذشت ، الامیر ابو نصر احمد بن اسمعیل بعد از پدر بجای او بنشست و
مدت شش سال و سه ماه پادشاهی کرد و در شب پنجشنبه بیست سیوم
جمادی الاخر سه احدی و ثلثایه بر دست غلامان خود کشته شد ، الامیر
ابو الحسن بن نصر بن احمد بعد از پدر قایم مقام او شد و مدت سی سال
در علو شان و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و عاقبت شهید کشت و سیادت

دنیا سعادت عقبی ملتحم و متصل گردانید و بجوار رحمت حق پیوست و
الهم ، الامیر نوح بن نصر الملقب بالمحید بعد از پدر بر تخت نشست و دوازده
سال و سه ماه و هفت روز فرمان روایی کرد و روز شنبه نوزدهم ربیع
الآخر سنه ثلاث و ثلثمایه متوفا گشت ، الامیر عبد الملك بن نوح بعد از پدر
منصب پادشاهی را وارث گشت و هفت سال و شش ماه و پانزده روز
حکومت کرد و روز پنجشنبه پانزدهم شوال سنه خمس و ثلثمایه از اسب بیافاد
و جان تسلیم کرد ، الامیر منصور بن عبد الملك الملقب بسدید جای او
بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت زد و یخارا در روز سه شنبه
پانزدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه وفات یافت ، الامیر نوح بن منصور
الملقب بالرضی ذکر مقادیر و وقایع ایام او از نسخه ترجمه یعنی لفظاً بلفظ
ثبت افتاده است چون امیر سدید منصور بن عبد الملك بن نوح وفات یافت
و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان دولت و اکابر مملکت
یر پسر او رضی بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در
لطافت جوانی و عنفوان شباب بود متحلی بفر آلهی و درج و شکوه پادشاهی
و خصایص جهاننداری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت و سریر سلطنت
برو مقرر شد در خزاین بکشاد و ذخایر اموال و نفایس اغلاق و
اعراض که اسلاف او بتدبیر و تقریر وزراء بزرگ فرا هم آورده بودند
بر وجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم خرج کرد و هر یکی را از
اتباع و اشیاع چنانک فراخور حال و قدر او بود تشریفات کرامتایه و
صلات و مبرات پادشاهانه بنواخت تا دلها بر مطاوعت و متابعت او قرار
گرفت و کردن کسان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و بانقیاد او امر و
زواجر او استعاد جستند و ابو الحسن سدیدجور صاحب حیث و لشکر کش

بود و در نیشابور متمکن بود در امارت سپاه و ایالت حشم نوح بن منصور کس بدو فرستاد و از احوال خویش و رسیدن ملک بدو و وراثت خانه قدیم و بیعت کافه لشکر بر پادشاهی او اورا آگاهی داد و اورا بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات بناخت و با قطاعات زیادت موعود کردانید تا او نیز در آن مابیت مسامت نمود و بامارت و سلطنت او همدستان شد و وزارت بر ابو الحسین عتی مقرر شد و او بحسن رای و رویت و کمال کفایت و درایت خویش آن مملکت را در سلک نظام آورد و آیین عدل و انصاف بکسزد و اولیاء دولت را بر حفظ مصالح آن ملک مستقیم و مستقیم بداشت و معاندان را در ربه طاعت کشید تا ذکر شکوه و هیئت آن مملکت در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت بالتزام حمل و اتاوت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی نمودند و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نیاخت ذکر و خشونت جانب و عزت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آن جانب نگاه داشتی و بشرایط موافقت و مصادقت در تجری مرضی و توحی مطالب آن حضرت قیام نمودی و در متمسات و مطالبات که از آن طرف رفتی دقایق ایجاب و انجام محفوظ داشتی و گاه گاه از انواع تحکم آن حضرت متبرم شدی و عظم همت و فرط ابا بر او غالب آمدی و از آن مواخذات و مطالبات استکفاف نمودی اما چون در عواقب کارنگاه کردی و بکمال بصیرت از خواتم لجاج و نتایج مخالفت یاد آوردی آن وسوس بمرابت جانب ملایمت و حفظ قانون مسالت تسکین دادی و طلیعت توسن سرکش را بمقود عقل دور اندیش و کفایت رام کردی . شعر . وللحم خیر فاعلمن مغیة ، من الجهل الا ان یشمس من ظلم ، و احمد خوارزمی که از جمله خواص حضرت نوح بن منصور بود و هر سال بر دست او حملی بکبه

معظم و مدینه مکرم اید الله جلالهما فرستادی تا بر اشراف حرمین و فقرا و مستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق و مظان استجاب رسانیدی حکایت کرد که در نوبتی که از خراسان می آمدم بر عزم حج چون بمحضرت عضد الدوله بر قاعده معهود تجدید عهدی کردم و بخدمت بارگاه وی شدم توقیر تمام نمود و از احوال ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن اهتمام و کنف کفالت و عهد تدبیر و وزارت ابو الحسین عتی استکشاف کرد و از مجاری احوال و مناظم اشغال او تعریف فرمود و گفت اگر از آن حضرت خدمتی فرموده آید یا التماسی کرده عرض باید داشت تذکره که شیخ ابو الحسین فرا من داده بود مشتمل بر متمسات معین بوی دادم و از آن جمله هزار طاق جامه ششتری مطرز بالقاب امیر سدید ملک منصور ولی النعم ابو القاسم نوح بن منصور ولی امیر المومنین و پانصد طاق جامه مطرز بالقاب شیخ جلیل سید ابو الحسین عید الله بن احمد و پانصد طاق معلم باسم حاجب حسام الدوله ابو العباس تاش چون این تذکره مطالعه کرد تیره شد و خشمناک و متغیر گشت و عنان تمالک و تماسک از دست او برفت و روی بفرامان کرد و گفت اگر پسر عتی بر ملک خراسان اقتصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازه کارنگاه داشتی اورا و صاحب اورا سودمندتر آمدی از این تحکمهء نالایق که بر ما می کند اما ما باد نخوت بتبع آبدار از دماغ او بیرون کنیم و باتش سم اسپان نامدار خاک از قبر جیحون بر انگیزیم و مشاهد آن طلال و معاهد آن اعمال متصد شیران خدم و متزه دلبران حشم خاص کنیم تا او قدر خویش بشناسد و بر مخاطبات حضرت ما بر طلب چنین فضلها اقدام نماید کما قال الله عز وجل ارجع الیهم فلناتیهم یجنود لا قبل لهم بها ولنخرجهن منها اذلة

و هم صاغرون احمد خوارزمی گفت مرا از هیت او قوت از اعضا برفت
و بر خاستم و پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم و باستشعار و خونی
هر چه تمامتر خود را با و نایق انداختم چون موسم کوچ حاج برسد کس
فرستاد و مرا باز خواند و تالف و تلطف بسیار کرد و آکرام و ترحیب
بسیار نمود و فرمود که تذکره داشتی مثال دادیم تا با تمام رسانند و نخواستم
که بدین قدر شیخ ابو الحسین را غباری بخاطر رسد و وحشتی باندرون
او راه یابد می باید که صنایع را حاضر کنی و بر وفق مراد و حسب مراد آن
جامها بفرمایی چنانکه در وقت بازگشت تو تمام کرده و پرداخته بشو
رسانند گفت بیامدم و آن جامها بر آن موجب که ملتمس بود بفرمودم و
چون باز گشتم با دیگر محمولات و مضافات بیخارا رسانیدم و ابو الحسین عتی
در علو همت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضایل و استجماع اسباب معالی
و معانی از اقران خویش قصب السبق ربوده بود و افاضل جهان و فضلاء
عصر در مدایح او مبالغتها نموده اند و در ثنا و اطراء او قصاید پرداخته
اند علی الخصوص طالب میمونی که در مدایح او بسی اشعار خوب در نظم
آورده است چنانکه

• شعر •

هذی عزائم عتی تفرق ما	بین الجماع والاعناق ان عبا
ذو همه ملا صدر الدهر ان برزت	من صدره لم تسعها الارض مضطربا
اذا انتضی للردی او للندی کرما	اجری به سجا او ججفلا لیا
یشجی الصعید صفاراً والندی ندی	اذا تهلل للمعروف او قطبا

و امیر حاجی بزرگ یابو العباس تاش دادند و او در ملابت ان شغل
اثار خوب ظاهر گردانید و در تالیف اهوا و استمالت دلها و مراعات
طبقات لشکر ید بیضا نمود و در انجام حوایج و تجز اطماع هر یکی مبالغت
واجب دید و همکناراً سغبه و لا و اشقیته هوای خود گردانید و
شیخ ابو الحسین عتی در تربیت و تمسیت کار و اعلای درجت و ارقای
مرتب او جد بلیغ نمود و ابواب اصابت و فواید و عواید بر و کشاد تا
او بخزاین و ذخایر بسیار مستظهر شد و اسباب پادشاهی و لشکر کشی او
متوفر گشت چه ابو العباس تاش از مالیک ابو جعفر عتی بود و بمخصایص
عقل آراسته و بوفور رشد و کیاست متحلی و اثار و انوار شهامت در
شمال و شمال و لایح و بتادیب و تهذیب و ترشیح خواجه خویش مهذب
الاخلاق گشته و ابو جعفر عتی او را لایق خدمت امیر سعید منصور بن نوح
دید و بتحفه پیش وی برد و چون نوبت وزارت بشیخ ابو الحسین عتی
رسید او را از بطانته خویش شناخت و بمن ناصیت و حسن رای و نجابت و
کمال فطنت و ورزانت او اهتمام تمام فرمود و او را در معرض اشغال جسم
آورد و بمنصب بزرگ رسانید تا بزرگان جهان سمت بندگی او را التزام کردند
و بسنت خدمت او قیام نمودند پس امیر حاجی بفایق دادند و او همچنین
از مالیک منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و موافق
مشهور اختصاص یافته و بمحقوق ائیده و وسایل حمیده مستدرع و متذرع
شده و لشکر کشی خراسان بر ابو الحسن سیمجور مقرر گشت و هر یکی در
صیانت رونق ملک و حمایت بیضه دولت جد تمام نمود و امور آن حضرت
بمشارکت و مشابکت و مطابقت و موافقت ایشان در نباهت قدر و طراوت
حال و نفاذ امر و علو رتبت بمیوق رسید تا عین الکمال اثر کرد و بچشم

زخم ایام و تضاریف روزگار روی در تراجم نهاد و اساس چنان موکد و
قاعده بدان سان محمد بدست حوادث واهی و متداعی کشت

إذا تم امر دنیا نقصه توقع زوالاً اذا قیل تم

و فاتحه خلل که در آن ملک ظاهر شد سبب کار سجستان بود و آن چنان بود
که خاف بن احمد پادشاه سجستان بود در سنه اربع و خمین و ثلثایه بسج
حج کرد و خلافت خویش در آن اعمال بطاهر حسین داد که خیش او بود
و در غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزاین با دست گرفت و
در پادشاهی سجستان طمع مستحکم کرد و چون خلف باز کشت مملکت خویش
شوریده یافت و راه وصول بمقریبه دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از
او مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او از تثبیت طاهر مستخاص کرداند
منصور ملتس او را با بیجا ب مقرون داشت و جمعی از حشم خویش بر صوب
سیتان در صحبت او روان کرد تا او را بولایت خویش رسانند و دفع
معارض و منازع او بکشد طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت
باز گذاشت و یاسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش نشست
و اعوان و انصار که از حضرت منصور آمده بودند از سراسفنا باز کردانید
پس ناکاه بر سر او تاخت و او را شکسته و منزه بلطف بادغیس انداخت
خاف دیگر بار از سراضطرار روی بمحضرت منصور نهاد و بدو پناهد و
در استغاثت و استمداد تضرع بسیار نمود منصور مقدم او را مکرم داشت
و در آکرام و اعزاز و اعتا بمهمات او مبالفت تمام واجب دید و لشکری
جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بسیتان آمد

طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قایم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و بعضی از حصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته خلف او را در حصار گرفت و بکرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معارك در قتل آمدند و حسین بن طاهر از سراضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست و به بندگی و طاعت تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهند و از تعرض جماعت محاصران ایمن گردانند تا بخدمت بارگاه مستعد گردد و شرف دستبوسی حاصل کند منصور عذر او مقبول داشت و بارسال و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش متمکن بنشست و نفاذ حکم او در نواحی سیستان بقاعده مهود و رسم مالوف باز رفت و بر این حال سالیان بسیار بگذشت تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او استیلا یافت و حق انعام آن دولت فراموش کرد و در انفاذ وظایف حمول و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و الطاط نمود و او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف تشبیه نمودند و او در سکر طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستمر و در افاقت و ایناس رشد و تشجید بصیرت مقصر تا حسین بن طاهر با جمعی از جاهلین اجناد و مشاهیر انجاد خراسان بمخاصمت او فرستادند و او را در قلعه ارك محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصره بماندند و وزیر ابو الحسین عتبی بر تواتر مددهای می فرستاد و اعضا و ارکان دولت را بر کفایت ان مهم تخریض میکرد و بهیچ وجه صورت مراد از وجه حجاب تعذر بیرون نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمی شد و سالها رتاج آن کار بسته بماند که مصاعد ان قلعه با فلک همراز بود و با ملک هم آواز سطح او سمک

ساک می بسود و دیده بان او زمزمه ملایکه می شنود و شهاب از اوج
شرف او می تافت و سحاب در حضيض او جامه مهلب می بافت . شعر .
من کل عاصی القلتین کأنما ، یرقی علیه الی السما بلم . و یرامن او خندق
عمیق بود که اندیشه در مجاری آن بیایاب نمی رسد و همرا در مخایض آن
پای بکل فرو می شد و چون نهنگ سواره و پیاده فرو می برد و چون اجل
بر خرد و درشت ابقا نمی کرد چنانک شاعر گوید

• شعر •

یهالك الانسان في جناته مثل الفراش علی شفير النار
ویکاد یبتلع الفوارس حواء مثل ابتلاع الرمل للامطار

و خاف بفتون زرق و ضروب حیل محاصران را تنویش می داد و هر جای
که مقام می ساختند سبوهای پرمار و کژدم از فلاخن منجیق بدیشان می
انداخت و از مأمین ایشان ممکن می ساخت و شها به شیخون بر ایشان می
تاخت تا مدت هفت سال برین حال در مقاسات آن شدايد و معانات آن مکیاید
کردانیدند و مردان از کار باز ماندند و اموال و حرایب و مراکب و رکایب
و اسلحه سپری شد و آثار ضعف و امارات عجزلشکر خراسان شایع و منتشر
گشت و رونق سامانیان از آن سپس روی در نقصان آورد و نظام کارها
کسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد باظهار رسید و هر لحظه وهنی
تازه و هر روز خلی نو بمحاشی آن ممالک راه می یافت و هر کاری را غایتیت
و هر دولتی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر استراحت را انتقالی یحو
الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون ابو الحسن سیمجور فساد آن

کار و کساد آن بازار مشاهده کرد با زمانه غدار یار شد و عنان مناصحت
بگردانید و در حفظ مصالح ملک و قیام بشرایط حفاظت اهل و اخلاص پیش
گرفت و در تراکم حوادث و تراجم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم
تغافل و تخاذل پیشه ساخت

• شعر •

کلا انبت الزمان قناه ركب المرء في القناه سناناً

تا ابنای دولت و انشاء حضرت زبان توقعت او دراز کردند و در تضریب و
تخریب مجال فسخ یافتند و کفتند آثار ایادی و عوارف و مکارم و عواطف
آل سامان بر هیچ کس از صنایع و بندکان ظاهرتر نیست که بر پسر سیمجور
و امیر سدید منصور بن نوح در ترشیح و ترجیح بر ذکر خدمتکاران مبالغها
نمود و خراسان که خلاصه بیضه دولت و نقاوه حضرت مملکت است بدو
ارزانی داشت تا وقت نجوم محن و هجوم فتن ناب احد و رکن اشد او باشد
و در قضای حق آن نعمت دفع مخالفان و رفع معاندان این دولت او کنبند
امروز که کفران نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم حقوق و صیانت رونق
سریر اغضا و اغماض نمود بجز او مثال باید داد و اعتداد و نان پاره او
بدیکری از بندکان دولت باید داد که بکفایت امور و سد ثنور و موافقت
جمهور قیام نماید و از حضرت مثالی بصراف او از قیادت و سرداری لشکر
خراسان روان کردند و منصب و شغل او بر حسام الدوله تاش مقرر داشتند
و چون آن مثال بابو الحسن سیمجور رسید شیطنت غرور زمام تمالک از دست
او بست تا جوابهای عنیف داد و بکلمه عصیان مجاهرت کرد و بمثال حضرت

الثقات نمود پس در خواتم کار نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصیان بر ولی النعمة خویش عاقبتی وخیم دارد و در ایام شیخوخیت رقم کفران و سبب عصیان بر خویشان کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض متاعب و مصاعب آوردن و بلا بمغناطیس بخود کشیدن و زهر بکمان چسبیدن کار عاقلان نیست و اولاد و اعضاء و اتباع و اشباع خویش را حاضر کرد و بانواع نصایح و ابواب مواعظ ایشانرا تسکین داد و گفت

• شعر •

وان امیر المومنین و فعله لك الدهر لا عار بما فعل الدهر

و با هر يك مقرر کرد که رضا بقضای باری جلت قدرته و التزام سمت مذلت از ولی النعمة خویش چون متضمن سلامت باشد توابع آفات و لواحق مکاره از آن تولد نکند سزاوارتر از آن که خویشانرا پذیره بلا و سراسیمه عنا ساختن و پهلو در دیوار فتنه مالیدن و رسولرا باز خوانند و بر گذشته پیشانی نمود و پوزشها کرد و عذرها خواست و گفت من نهالی ام که آن پادشاه نشانده است و آنرا بآب کرم و ابواب آب نم خویش تربیت داده و در کتف اکرام و حجز انعام او نشو و نما یافته و در چمن اقبال او شاخها کشیده و بارور شده اگر از بهر ثمره خدمت بگذارد و امداد نعمت و اعداد آن منت بر قرار دارد بر آن محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ بر اندازد و هیمة آتش سازد در آن معذور و مغفور بود رسولرا بر جمله طاعت باز گردانید و از عرصه ملک خراسان بر خاست و بجانب قهستان تحویل کرد و منتظر آنکه از حضرت برچه موجب مثال دهند فرمودند که بجانب سیستان

باید رفت و کار آنجایگاه که چون عقد ذنب برهم افتاده است و آن مهم که چون جذر اصم در شکل اشکال بمانده است بکیاست و شهامت و حسن اضطلاع کفایت کردن و آن لشکرها را از مضایق غربت و مغالط کربت خلاص دادن ابو الحسن سیمجور به سیستان رفت و میان او و خلف اسباب مودت و مواخات و موالات قدیم موکد بود و چون آنجا رسید در سرکی فرستاد بر سیل مواطاة اشارت کرد که مدت مقام و اقامت اجانب درین ولایت امتداد یافت و خللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچه مناقشت در آن می رود و سر و جان در حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود بر باد آید و بجزا فرو شود و سعی هدر ماند و رنج بی بر گردد مصلحت و طریق آنست که از این مقام بر خیزی و بجای دیگر تحویل کنی تا من لشکرها بیپناه نیل مقصود و حصول مطلوب از این ولایت بیرون برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد بر وفق ایثار و اختیار پیش گیری خلف این نصیحت بشنید و مقبول داشت و دانست که این سخن از سر اخلاصی می رود و از حصار ارك بر خاست و بقلمه طاق رفت و ابو الحسن و اولیاء دولت او در اندرون حصار رفتند و بشارت بردند و فتح نامها بحضرت و هر طرف روان کردند و سکه و خطبه بالقباب نوح ابن منصور مزین گردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند و شرح آنچه بعد از این حالت میان خلف و حسین بن ظاهر حادث شد در موضع خویش باشیاع رسد و ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی

❦ ذکر در حسام الدوله تاش و سپهسالاری او بخراسان ❦

پس حسام الدوله تاش را بنیشابور فرستادند موسوم بمنصب سپهسالاری و سرداری لشکر و زمام حل و نقد و بسط و قبض و ابرام و نقص بدست حزامت و شهامت او دادند و فایق خاص را از برای معاضدت و معاونت بوی باز بستند و نصر بن طغرل شرابی و جمعی از وجوه امرا و معارف دولت را در متابعت رایت او روان کردند و بخراین و مراکب و اسلحه و ساز و اسباب سپهسالاری او را مستظهر و مزاح العلة گردانیدند و او چون به نیشابور رسید بساط عدل و انصاف و رافت و رحمت بگسترده و امور دواوین و قوانین در سلك نظام آورد و رسوم جایزه بر انداخت و اطماع مستاکله از ضعفها و رعیت کوتاه گردانید و در زعامت جیوش و تقدیم و تاخیر در مراتب و مقادیر و اقامت مراسم ریاست و سیاست و شرایط قیادت و سیادت باقی الامکان رسید و درین عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فخر الدوله ابو الحسن علی بن بویه بخراسان افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و موید الدوله بود و سبب این حال آن بود که رکن الدوله را سه پسر بود که اهلیت پادشاهی داشتند عضد الدوله و تاج الملک ابو شجاع و موید الدوله بویه و فخر الدوله علی و ممالک عراق و خوزستان و عراق و کرمان و فارس و دیگر مواضع که در تدبیر دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یک را بطرفی معین تمین فرمود و بر آن عهدی و وثیقتی بنوشت بر آن موجب که حیاتی در کتاب آجی شرح داده است و چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله در آن ولایت که بنام فخر الدوله معین

بود مناقشت کرد و ملك او بر او منقص گردانید و لشكر او را بفریفت و روی بولایت او نهاد تا با تصرف خویش گیرد و او بدار الملك همدان مقیم بود و چون مسافت میان هر دو نزدیک شد معظم سپاه فخر الدوله عذر کردند و پیش عضد الدوله رفتند و در زمره حشم او منحصر شدند و او از آن حالت بهر اسید و از خشونت جانب و شر است طبع و نفاذ مکیدت عضد الدوله بیندیشید و نه بس مدتی بود که بختیار که ابن عم او بود بردست لشکر او شهید گشته بود مستعمر شد و از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم خویش در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی قابوس پیوست و باهتام و حمایت او التجا ساخت و شمس المعالی در آکرام مقدم و احترام جانب و اغتنام مورد او بهمه غایتی برسد و مملوک و مقدور خویش در مصالح و مناهج او بذل کرد تا ملك قدیم که شریفترین نفایس است و عزیزترین رعایت عرضه مهمات و وقایه ذات او کرد و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و موید الدوله بشمس المعالی قابوس رسول فرستادند و التماس کردند که فخر الدوله را بدست ایشان باز دهد و بر سر آن پذیرفتاری بسیار کردند از خزاین اموال و آکرام حمول و طرفی که از مالک بدو باز گذارند و او را مستظهر گردانیدند بموائیق و عهود در اتحاد و حفظ ذات الین و اشتباک و اشتراك در مهمات و ملمات شمس المعالی جواب داد که در شریعت و مروت و در حفاظ و قوت نقص عهود و اخفار حق و فود حرام است و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه زاده بجانبی پناهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و انگاه جفا بیند و با او غدر کنند و بمحطام دنیاوی بفروشد و در حفظ جاه و صیانت جان او بجان نکوشند و مرا خود در میان فرقه جیل که وقت حیت بسر بازی کنند و گاه حمایت

کردن از تیغ در تیغ ندارند کجا این معنی میسر شود و اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعله زبان بل که از لمة سنان کیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون این جواب بهضد الدوله رسید خشمناک شد و عزم مقاومت و مکلوحت قابوس مصمم کرد و بموید الدوله نوشت که اسباب مناقشت ساخته باید کرد و روی بمحاربت قابوس ارودن و مددی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و اهبت کار بدو فرستاد و از ری بیرون آمد با لشکر بسیار از ترك و عرب و دیلم و روی بخراسان نهاد و هر کجا که رسید بولایت قابوس خراب کرد و عمال دیوان خویش بر سر فرستاد و با تصرف گرفت تا باستراباد نزول کرد و شمس المعالی مبادرت نمود تا بمجرجان که دار الملک بود از تعرض ایشان نگاه دارد و چون موید الدوله رسید و صفها بیاراست خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت و عرصه کارزار از خون کشتگان چون لاله زار شد

• بیت •

بوقت کر و فر از کرد و خون و مشغله کشته
هوایل و زمین لعل و اجل کور و ستاره کر

پس شکست بر لشکر جیل افتاد و ایشان خود را در میان پیشها انداختند و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند و قابوس بقلمه از قلاع خویش برفت و بمخزاین و دفاین آنها مستظهر گشت و اهبت غربت بساخت و به نیشابور رفت و فخر الدوله از راه استو بدو پیوست و لشکرهای متفرق از جوانب بدیشان می رسیدند و بمحضرت بخارا نامه نوشتند و از احوال

خویش آگاهی دادند و توفیقی که ایشان را بحسن جوار و از تحت آن حضرت در اغاث ملهوف و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هر يك رفته بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملك موروث و خانه قدیم اعلام دادند و آنک امید راه ارتعاش و انتیاش جز بعون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت متصور نیست و تشفی و تلافی خلل جز بمظاهرت و مظاهرت این دولت ممکن نمی گردد نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و التزام مواجب حقوق و قیام بشرایط اهتام و حمایت و بحسام الدوله تاش مثال فرمود تا مقدم ایشان مکرم دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هر يك مبالغت واجب بیند و ایشانرا بملك موروث باز رساند و بجواب خصوم و بدفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش مثال را امثال نمود و بر آن منہاج که فرمان بود پیش گرفت و ایشانرا خدمت بسزا کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و از نیشابور بطرف جرجان رحلت کرد تا اول جرجان که دار الملك قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر از مهم او پردازد پس روی بکار فخر الدوله آورد و فایق را بفرمود تا بر راه قومس بجانب ری روانه شود تا ضعف دل و وهن حال او زیادت گردد و چون يك دو مرحله بر آن راه برفت تاش پشیمان شد از تفرقه لشکر خویش و نقصانی که در جمیعت و انبوهی لشکر او در آمد و از حزم و احتیاط و تبه و تیقظ دور شناخت و صواب چنان دید که فایق را باز خواند و باز اذوار بهم رسیدند موید الدوله در شهر رفت و در احکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام کرد و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر در آن حادثه پای بیفشردند و سربازها کردند و دست بردها نمودند و در آن مصادمات روی از صدمه شمشیر بر نتافتند و چون نفس پیش اجل بازمی

دویدند و بنوک تیر و سان موی می شکافتند و حربهای ایشان در آن محاربات چون قضا تیغ گذار و چون زمانه عمر خوار بود و چون مدت مقام لشکر در کرکان امتداد یافت نقطه بر خاست و ماده قوت که مدد حیات بود بریده شد و کار بجایی رسید که نخاله جورا باکل خیر می کردند و بدان سد رمقی می نمودند عتی آورده است که من نامهای لشکر دیدمی از آن خیر در میان آنها درج کرده برای اعلام حال و تنگی معیشت خویش چون مداد تباه و سیاه بودی و چون بطاقت رسیدند از حصار بیرون آمدند و مصاف را بیاراستند و فخر الدوله در میسره لشکر خراسان مقابل علی کامه بایستاد که صاحب جیش موید الدوله بود و بیک حمله او را از جای بر گرفت و هزیمت او باسترآباد رسید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را مدد دادندی آن مصاف شکسته بود و آن دست برده اما از روی مناقشت و حسد تهاون نمودند و رک باز گرفتند لاجرم فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذتاب لشکر خراسان که بغارت مشغول بودند عطفه کردند و همرا طعمه شمیر ساختند و در قلب ابو العباس تاش ابو سعید شیبی بود و طایفه از لشکر خوارزم که تیر ایشان چون اجل از مقتل خطا نمی کرد و خلقی بسیار از لشکر دیلم بردست ایشان هلاک شدند و ابو الفضل هروی منجم با موید الدوله بود مواضعی کرده بود که در آن موافقه صبری میکند تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جزم کند و جد تمام بکار آرد اگر فتحی بر مراد بر آمد که خوب و اگر نه خود را و لشکر از آن مضیق بفضا اندازد و بقضا رضا دهد و موید الدوله این سر نهان می داشت و استعداد کاری کرد تا وقت موعود و زمان محدود در روز چهار شنبه از ماه رمضان سه احدی و سبعین و ثلثمایه با جمهور بیرون آمد و لشکر خراسان پنداشتند که بر قاعده روزهای دیگر

جالشی می کند چون بجملگی از حصار بیرون آمدند و دانستند که امری است جد و خطی است اد و حدی حدید و باسی شدید لا جرم آتش حرب بر تابش آمده و اسباب طعن و ضرب در گردش بافواه میگفتند که موید الدوله در سر فایق را بفریفته بود و او را بحف بسیار و هدایای فراوان از راه برده تا در وقت موعده مساهلتی کند و چون در وقت میعاد لشکر دیلم حمله بردند فایق پشت فرا داد و حسام الدوله و فخر الدوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر الدوله گفت مقام از این پیش صواب نیست چه خصم استیلا یافت و قوه گرفت و با ما کس نماند پشت فرا دادند و فلی که حصن قلب بود در بعضی مخایض فروماند و بکل فرو شد و چندان که در استخلاص کوشیدند فایده نداد پس فیل را همچنان گذاشتند و من نجا براسه فقد رنج بر خواندند و لشکرگاه باخزاین جهان و رغایب بسیار و نفایس بی شمار و ممالیک و مواشی فراوان و انواع غلات و حبوب باز گذاشتند و تا به نیشابور هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کیفیت حال بخارا آنها کردند و از این واقعه صعب و حادثه منکر خبر دادند و از بخارا ایشانرا دل گرمی دادند و بمدد و معاونت ایشانرا موعود گردانیدند و صاحب کافی الکفایه اسمعیل بن عباد مبشران باقطار و امصار ممالک دوانید و باطراف و اعطاف جهان فتح نامها روان کرد و شرای عصر و افاضل دهر در وصف حال قصاید غمرا و معانی عذرا اختراع کردند و شاعر در باب موید الدوله می گوید

• شعر •

ما هال غیرک فی هیجاء ملحمه مذکوره آل سامان و سامانا

فاکتب لمن یجھار ائمة فلقد غادرتہ عند نوم الناس یقظانا

و ابو الحسین جوهری در صفت آن ییل که در کل فروماند قصیده مطول انشا کرده است در اصل کتاب مکتوبست و ابو الحسین عتی لشکرها از اطراف خراسان و ما ورا النهر باز خواند و همکناراً بمر و میعاد کرد که آنجا مجتمع شوند تا او بنفس خویش حرکت کند و در اصلاح آن وهن و تدارک آن خلل بذات خویش قیام نماید و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل باز برد و نوح بن منصور او را خلعتی کرانمایه بخشید و ساز و اهبت و آلت سپه‌داری و لشکر کشی با شمار وزارت و خواجگی جمع کرد و چنان بود که گفته اند اذا اتھی الامر الی الکمال عاد الی الزوال چون کار او در علوشان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بقایت رسید روی در تراجع نهاد و آن خلعت سبب خلع رقبه حیات او شد و سبب آن حالت آن بود که ابو الحسن بن سیه‌جور عزل خویش از امارت خراسان بساعت او نسبت می‌کرد و همواره با فایق در تضریب و تفسیح صورت او فصلی می‌پرداخت و بزرق و تمویه در افساد حال او سعی می‌کرد تا فایق جمعی از غلامان سیدی را بر قصد او تخریب کرد و ایشان در آن باب با یکدیگر مواضع نهادند و موافقت بستند و فرصت غیبت اعوان و انصار او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او پردازند و ابو الحسین ازین حال آگاه شد و مستعمر کشت و صورت حال بنوح ابن منصور آنها کرد و او جمعی را از خواص خدم خویش بروکاشت تا بر سیل خفارت ملازمت می نمودند و او را از مکاید خصوم صیانت و حراست می‌کردند تا شی از شها بر قصد سرای امارت می رفت فوجی از آن طایفه بر عقب او روانه شدند و او را بزخهای پیانی و ضربهای بی محابا هلاک کردند و جان او را که حشاشه مکرمت

بود بر باد دادند و فضایل ذات بی همال او را در خاک ریختند و جماعتی که
خراسان او بودند بگریختند و او را بسته بلا و خسته عنا رها کردند چنانکه
شاعر گفته است

• شعر •

کلیه و جریه ضباع و ابشری بلحم امرء لم یبتد الیوم ناصره

و او را بر شارع غرقه خون بکذاشتند و کتبه انکاشتند پس او را با باغی نقل
کردند تا بامداد بر آن موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند
سحرگاه چون نسیم صبح برو وزید بنالید و باغبان چون ناله او شنید
بدرگاه دوید و مژده داد که خواجهر را رمقی باقیست جمعی را فرستادند و او را
در عماری بقیه‌نقل کردند و زمرة از اطبا برو کاشتند تا او را معالجت
کنند هیات کار از دست طیب رفته بود هم در زمان روح تسلیم کرد و
عرسه جهان از جهان معالی و معانی خالی گذاشت و وزارت بر و ختم شد
و دیگر ملک خراسان مثل او وزیر ندید و در مسند حکم چو خواجہ
نشست و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کس را از وزرا آن مائر ماثور
و محامد مذکور و کمال صباحت و صاحت و وفور سیادت و سیاست جمع
بوده است و ابو جعفر جامی در مرثیه او گوید

• شعر •

لهفی علیک ابا الحسین عین رمتک بکل عین
جرعتی غصص الجوی و اریستی یوم الحسین

و بعضی از افاضل بر در و دیوار زیارتگاه او این ابیات نوشته بودند

• شعر •

مر علی قبرك اخوانكا وكلمهم قد هاله شانكا
فلم يزيدوك سوى قولهم عز علي المليا فقد انكا

و حسام الدوله تاش و شمس المالی قابوس و فیخر الدوله در نیشابور بانتظار وصول او چشم بر راه می داشتند و بر امید تقویت و انجاد و معاونت و امداد او روزگاری گذاشتند ابو نصر عتی که صاحب برید نیشابور بود حکایت کرد که روزی حسام الدوله تاش مرا بخواند چون بحضرت رسیدم امرای سه کانه را مجتمع دیدم خلوت ساخته رای می زدند و تدبیری می اندیشیدند که معاودت آن حرب و کفایت و دفع خصم برچه وجه پیش گیرند چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و مرا در آن مشاورت امین ساختند و درخواستی که بتازکی احوال ایشان بنحواجه آنها کنم و صدق انتظار و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم کردانم و التماس کنم تا در مهم ایشان راه مطاوالت و ممالطت نسپرد و در تهجیز عساکر و تحصیل فراغ خاطر ایشان مسارعت نماید و شمس المالی از آن میان روی بفرامن کرد و کفت بدان صدر نویس که الحرب سجال کار محاربت میان ملوک همواره متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت اعتماد نیست و کارها گاه گاه در عقده تعذر فرو بندد و مرادها در حجابت ناکامی بماند و امانی در پرده خیت متواری شود و باز آن عقده بانحلال رسد و آن مراد بمحصول پیوندد و آن آمال بنجاح مقرون شود و مرد هوشیار بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلبد بمقصود رسد و حاجز میان عجز و فحجرت فرو ماند و مراد و مراد در تحیر و

تردد ضایع کرداند و ابیات متبی بر طریق تمل در آن مکاتب تضمین کن

یری الحیناء ان العجز حزم وتلك خديعة الطبع الیئم
اذا ما كنت فی امر مروم فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر کطم الموت فی امر عظیم

ابو نصر عتی گفت از عذوبت الفاظ و حسن سیاق سخن او بر بعد غور و غزارت تبحر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال مکرّم و کمال ذها و ذکا، او بشاخصم و بر عقب آن حال جز آن رزیت مقلق و آوازه آن قضیت محرق برسید و کار ایشان در دست شکست و نظام حال و آمال ایشان فروگست و انواع حزن و آکتاب از لواجیح آن مصاب بر دلهای ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارک آن حال بکنند و او از موافقت و مراقبت ایشان باز ماند و روی بمحضرت نهاد و جایانرا تتبع کرد و تفحص و تجسس آن کار کرد و بعضی را بدست آورد و مثله کردانید و بعضی در اقطار جهان متفرق شدند و وزارت بر ابو الحسین مرزنی تقریر افتاد و نطق او از اعتناق آن منصب تنک آمد و بموجب آن شغل استقلال نتوانست نمود و در اثنای آن حال ابو الحسن سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش بنشته و طمع بنه که حادثه جرجان و وهنی که بر لشکر بخارا افتاد سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد ابو الحسین مرزنی او را بر آن حرکت تنیف و تغییر بسیار کرد و بر سیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان بر باید خاستن و بهستان که در اعتداد است مقیم نشستن

و لشکر پیسر خویش ابو علی دادن و او را بر صوب سیستان کیل کردن تا مهم آن طرف باخر رساند و خللی که بتازکی حادث شده تدارک کند و بادغیس و کنج رستاق زیادت در اعتداد او مودد و موعود گردانید چون صدق طاعت داری و صفای عقیدت او در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب مرحمت در باره او متضاعف گردد و چون حسام الدوله تاش بخارا رفت و ابو علی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت فرصت نگاه داشت و با فایق طریق مراسلت و مکاتب و موالات و مواخاة پیش گرفت و او را بمخالفت تاش دعوة کرد و بر مابیت رایت و رضا بتقدم و زعامت او و التزام آن انفت و اغضا برین عضاضت باکبرسن و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان تغیر کرد و بمواقفت و مرافقت خویش اتحاد ذات الین بفریفت و او را در این دعوة سمح انقیاد یافت و میان ایشان مواتیق و عهود موکد رفت و اتحادی صادق ظاهر شد و ابو علی عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بمواقبات و مصادرات عنیف در آورد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان بود بستد و هر دو روی بمر و نهادند و بعصیان مهاجرت کردند و بارفعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار لازم شد دفع ایشان کردن و عزم کفایه مضرت و معرفت ایشان از ولایت و رعایای خویش مصمم گردانیدن و در خزاین بکشاد و نفایس و ذخایر و اموال و اسلحه بر جمهور لشکر تفرقه کرد و از آنجا بیرون آمد و با پل شط نزول کرد و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند و در صلاح ذات الین و تکین نایره حرب و اطفاء جمرات فته کوشیدند و از مفساد مخاصمت و وخامت عاقبت

معادات و منافات تخذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو علی را و برین جمله مصالحت افتاد و هر یک بسر ولایت خویش رفتند و ابو بکر خوارزمی در تهیت ابو اعلی بایالت هرات کوید

• شعر •

تہا بالامیر ہرآة اذ قد علا عن ان ہینا عن ہراہا
وکیف تہا الدنیا جمیعا بناحیة من الدنیا احتواہا

و حسام الدولہ تاش بمر و آمد و بوقت نہضت از بخارا ابو الحسین منزنی ر از وزارت عزل کردہ بود و جای او بکدخدای خویش عبد الرحمن فارسی دادہ چہ منزنی از بطانہ ابو علی و فایق نیکو دانستہ بود و میل او بجانب ایشان شناختہ و مداعنہ او در کار ایشان و اغضا بر حرکت عصیان ایشان مشاہدت کردہ و چندان کہ او بمر رسید کدخدای او را جواب باز دادند و وزارت بعبد اللہ بن عزیز تفویض کردند و او بمضادت و مخالفت آن عتبہ مشہور و مذکور بود و ہموارہ بر مناصبت و مکایدت و مشاحت و مباغضت ایشان اصرار نمودی و چون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت و قیادت لشکر معزول کرد و بتوایت و تقریر آن منصب بر ابو الحسن سیمجور مثال داد و چنان فرامود کہ حدوث و ہن و فترت و ذبول طراوت دولت ہمہ نتیجہ ضعف رأی و سؤ التدییر اسلاف دور را بودست و تدارک آن خلل جز بدین تغیر و تبدیل متصور نیست و از حضرت ملک مثالی بتاش فرستاد و خطابی کہ زعمای لشکر و سپہداران ملک را بودی از آن باطل کردانید

و القابا و بر آن جمله که در عهد امیر حاجی بود ایراد کرد و فرمود که از معرض امارت بر خیزد و از وسطه خراسان اجتناب کند و بسا و ایورد رود و آنرا باعتداد خویش گیرد و بر ایالت این دو فرضه اختصار کند و بمال و معاملات آن و اسم حجیت که قدیماً او را بودست قناعت نماید چون آن مثال بنامش رسید بدانست که حساد مجال تضریب یافته اند و مکیدت خصمان بنفاذ رسید و خواسته اند که اساس وحشی و فائحه کراهیتی بنیاد نهد که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او بقطیعه رسد و موجب تفریق ذات الین گردد و سوابق خدمت و سوائف ذمت او باطل و مضمحل گردد و زعما و لشکر و اعیان لشکرا بخوانند و گفت شما عادت من در خلوص عبودیت و صفاء طوبیت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت آن پادشاه شناخته اید و آنک از برای ثبات دولت و صلاح ملک او در ذمت امارت و رغامت شما بشرايط مصاحبت قیام نموده ام و قضای حق همه بقدر امکان گذارده و مقدار و میسور دریغ نا داشته همت بر تحصیل مساعی بر کماشت و همکنانرا در کنف اشفاق و اشبال باعزاز و اکرام جای داده و درین حال که رای پادشاه در باره من متغیر شد و شغل من بدیکری تفویض فرمود مرا جز امتثال و ارتسام روی نباشد و هر یک از شما مرخص و مخیر ست در باب خویش هر کدام که صحبت ما اختیار می کنند عزیز و مکرم است و بحسن رعایت و کفالت بر قدر فسحت وقت و امکان حال مخصوص و هر کرا اختیار مفارقت است از جانب ما نافی و وازعی نیست جماعت درین باب مهلتی خواستند تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب آن از سر بصیرت و اتفاق و تحقیق باز رسانند و در دیگر مجلس حاصل سخن همه ، بیت ، تا من نشوم بخاک در پستی پست ، کوتاه نکم ز دامن

مهر تو دست ، و همه متفق الكلمه شدند که مارا جز مصاحبت و ملازمت
تو اختیاری نیست و در معاشرت و مباشرت ایام و کرم و سرد روزگار
طریق موافقت فرو نخواهیم گذاشت

• شعر •

وما الاخ من یکون لنا لزاما اذا ما غیم دولتا یجود
ولکن من یساعدنا اذا ما تعاورنا الاساود والاسود

و باتفاق قصهٔ بحضرت نوشتند و از حقوق متاكد و درایع متمهد حمام
الدوله یاد دادند و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع کلهٔ ایشان از نشتت
و تفریق صیانت فرمایند و آب روی ایشان در محاببات و محافظت بر وسایل
مرعی و سوابق مرضی او نگاه دارند و در منصب و شغل او راه تغیر و
تبدیل باز ندهند عبد الله بن عزیز چون این لمعه بوی رسید از اصرار بر
لجاج و استمرار بر شراست و مناقشت جوابی شافی نداد و بلشکریان نامه
فرستاد و ایشانرا بتمویه و تفریر و مواعید زور بفریفت کسر اب بقیعة یحبه
الظلمان ماء ، حتی اذا جاء لم یجد شیاء ، و ایشان زرق و دروغ او بشناختند
جد ایشان در عصیت و طاعت تاش زیادت شد

• شعر •

تلی باخری غیرها فاذا التی تلی بها تقری بلیلی ولا تلی

و چون تاش از در جرجان بیچارا رفت موید الدوله وفات یافت و پیش از آن
مخاربه که شرح داده آمده است خبر وفات عضد الدوله بدو رسیده بود و او از

خوف شماتت اعدا و احتراز از دل شکستی لشکر آن خیر پنهان می داشت و اولیای دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان مالک که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند و اختیار بر فخر الدوله افتاد چه در آل بویه بکبر سن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین صاحب کافی اسمعیل بن عباد سرعان دوآید و نوشتها نوشت و بعد از تعزیت وفات برادران او را بملکی خالص و صافی از شوایب بی منت مخلوقات و مقاسات حر و ب تنیت داد و برادر او را خسرو فیروز بن رکن الدوله بخلافت و نیابت او نامزد کردند تا از خلو منصب ملک و عطلت سریر پادشاهی خللی حادث نکرده و فخر الدوله بمادرت نمود از نیشابور در زمانی اندک بمجران تاختند و جمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و از صدق موالات و ممالات در ربه طاعت و تباعت او منتظم گشتند و او مملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و ممالک برادران بحق وراثت با تصرف گرفت و کذاک یوقی الله الملك من یشاء وینزع من یشاء وهو الفعالم لما یرید و ابو بکر خوارزمی در قصیده که مشتمل است بر مرثیه موید الدوله و تعزیت و تنیت فخر الدوله در داده است

• شعر •

رایت اخأ لو خیر المجد فی اخ	من الناس طرا ما عداه ولا استی
فقد جاءت الدنيا الیک کما تری	طفیلیة قد جاوبت قبل ان تدعی
صبت بک عشقاً وهی معشوقه الوری	فقد اصبحت قیساً و عهدی بها لیلی
ولما رات خطابها فترککنهم	و لم یرض الا زوجها الاول الاولی
و لم تساهل فی الکنی و لم تقل	رضیت اذا ما لم یکن ابل معزی

على انها كانت جفتك تدللا فخليتها حتى انت تطلب الرجى

و ابو الفرج بن ميسره در مرنیه موبد الدوله قصیده میگوید و این چند
بیت از آنجاست

• شعر •

فلو قبل الفدا لكان يفدى وان جل المصاب عن التفادى
ولكن النون لها عيون تكد لحاظها في الانتقاد
فقل للدمر انت اصب فالبس بر غمك دوننا نوبى حداد
اذا قدمت خاتمة الرزايا فقد عرضت سوقك للكساد

و بحسام الدوله تاش رسول فرستاد و نامه نوشت مشحون بشكر حضرت
بارى تعالى بر عوايد لطف و لطايف كرم كه ايام محنت و روزگار شدت
بپايان رسيد و كارها بر سنن استقامت و وفق ايشار و اختيار منتظم
كشت و ملك موروث از كدورت و مزاحمت اضداد متصفي شد و تاش
جوابي نوشت و بمحصول مقاصد و وصول با مستقر عز و انقضاء روزگار
محنت و اقبال ايام دولت و زفاف عروس ملك و وصول محبوب اورا تهيت
داد و در تضاعيف آن مكاتب از مجارى احوال خویش و كيد حساد و
اهمال حقوق و اصفا و ايجاب كه از حضرت بخارا بنام خصوم او رفته
بود و سعيت ايشان بموقع قبول افتاده و منصب او جرح شده نبذی ايراد
كرده و بث شكوى نمود فخر الدوله بجواب فصلی مشع نوشت و در خلوص

وداد و صفای مودت باطنی هر چه تمامتر سخن راند و گفت آنچه ایزد عز و علا بفیض لطف خویش بدو ارزانی داشته است از ممالک و خزاین و دقایق و غیر آن حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح افتاد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست راه انقباض و بیگانگی مسدود باید داشت و بدانچه سانح شود و حاجت افتد از انواع مقدمات التماس کردن چه مارا مکارم و ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشتست منسی نیست و اگر بهمه عمر بشکران نم و تضای حق آن اکرام قیام نلایم و مملوک و موجود خویش در مصالح آن جانب صرف کنیم هنوز خویشتان را قاصر و مقصر شناسیم و ابو سعید شیبی که از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود باکرام و احترامی هر چه تمامتر کیل کرد و قرب دو هزار سوار از ترک و عرب بطریق مدد با حملی لایق صحبت او فرستاد و چون بنیشابور رسیدند عبد الله بن عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست و هر دو در موالات و متابعت تاش اتفاق کردند و تاش روی بجانب نیشابور آورد و چون نزدیک رسید ابو الحسن سیمجور پیشی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار بنشسته چون تاش رسید ابو سعید شیبی و جمعی که از مقیمان نیشابور منتظر قدم او بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر فرود آمدند و چند روز جالشها کردند و جنگها پیوستند و بر عقب آن دو هزار دیگر از لشکر دیلم بدو رسید مردان با ساز و سلاح تمام و چون ابو الحسن سیمجور از قدم ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته بود و تجریت در دخول مضایق و افتتاح مغالقی و تدبیر کارها و تیسر حصارها شناخته نیم شی از شهر بیرون آمد و در پرده ظلام راه انهمزام در پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شد و بر عقب ایشان روانه شدند و از احوال و اقبال ایشان

غیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر در آمد و بجانب شرق نزول کرد
و ابو منصور ثعالبی در آن باب گفته است

• شعر •

قل للذی انا فی هواء خاش صاد الفواد بصدغه الجماش
صدغ یری عند الریاح کانه قلب ابن سمجور احسن بتاش

و تاش از نیشابور مکاتبات بخارا روان کرد و در استصلاح حال و توقع
مغفرت و تمهید معذرت و استعفا از سوابق عثرات و استقلت از عوارض
زلات و استعطاف تضرعی هر چند تمامتر نمود و گفت نمود بالله اگر خیاتی
کردم • طریق عفو چرا بسته شد در این معنی

• شعر •

اهنی اسات فکن لی خیر مفقر و اکشف بعفوک عنی کره الحجل
فالعفو کالاشامة السودا ما حسنت الا اذا ظهرت فی وجنة الزلال

و عبد العزیز راه تعافل و تصام از آن معاذیر و اعراض از مضمون آن طوامیر
پیش گرفت و در تسویل و اغواء و اغراء نوح و مادرش که کافله ملک بود
مبالغتها می نمود و تقریر می کرد که تاش بدیلم التجا کرده است و بمعارضان این
دوات پناهیده و بر قصد این ملک دندان تیز کرده و اگر در این باب تهاونی
رود و آنچه جزا و سزای او باشد تقدیم فرموده نیاید تعزیت این ملک بیاید
داشت و طمع ازین مملکت بیاید برید تا بر خارق نمویه و تلیس و زور و

غرور او فریفته شدند و زمام آن کار بدست تصرف او باز دادند و صلاح و فساد آن حادثه بدو باز بستد عتی کوید من وقتی از آن دو بیت از آن ابن المعز در آن ایام بردوستی انشا کردم

• شعر •

شیان لو بکت الدما علیهما عینای حتی توذنا بذهاب
لم تبلغا المشار من حقیما فقد الشباب و فرقة الاحباب

گفت لایقتر بحسب این حال و مزاج وقت دو بیت دیگر است بر این وزن از آن مرورودی

• شعر •

شیان بجز ذو الریاضة عنهما رای النساء وامرة الصیان
اما النساء فیلمن الی الهوی و اخو الصبا یجری بغیر عنان

و انصاف در احسان این نظم هیچ باقی نکذاشته است و آنچه گفتت از سر بصیرت و بر مقتضی عقل و وفق حکمت گفتت مصحح بشواهد عیان و مستجل بتصدیق اختیار و امتحان و محال است که دایه را مهر مادری تواند بود یا عمرا رفت و رحمت پدری یا مزدور را شفقت دوست و یار و یا وزیری اگر چه بکفایت موصوف باشد و بکیاست معروف و در قانون سیاست و حراست ملك بملکی غالب مستبد تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و بجزم و رزانت ممتاز باشد و تاش کار ابو الحسن سیمجور مهمل فرو گذاشت و در حم

ماده فتنه اوسمی زیادت نکرد و مراقبت حضرت بخارا نمود تا مکر برفق و مدارا آن آتش فرو نشاند و آن جانب با دست آرد و اصلاح ذات الین و ازاله وحشتی که حادث گشته است و رضای نوح بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند و جراحی که بدلها رسیدست نکایت نپذیرد و غباری که بر حاشیه خاطرها نشسته است مصون و محروس ماند و ایشان فرصت تهاون و توانی او نگاه می داشتند و با استعداد کار و استجماع و احتشاد لشکر مشغول بودند و ابو الحسن سیمجور بکرمان فرستادند و از امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله لشکر خواست و او دو هزار سوار کزیده از انجاد عرب مدد فرستاد و فایق باجمی انبوه بدو پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و از جوانب آماده کار شدند و با اتفاق روی به نیشابور نهادند تا با تصرف گیرند تاش با لشکر خویش پیش ایشان باز رفت و دست بتبع آوردند و مباح هوا از استطکاک مقارعات پر مشغله گردانیدند و بساط ملمع از خون دلیران بر دیباچه زمین کشیدند

• بیت •

جهان بچله دم اندر کشیده چون نقطه اجل بکینه دهن باز کرده چون پرکار
شده زخون بلان همچو پای کبک دری میان معرکه سیمرغ مرکا را منقار

و لشکر تاش در مدت مقام در نیشابور از تنگی علوفه و نایافت قوت و تمذر اسباب معیشت بطلاقت رسیده بودند و بتوه آمده و بسمت معجز و هزیمت راضی شده چندانک خود را از غرقاب آن محنت بر ساحل نجات اندازند و از تنکنای آن وحشت بفسحت خلاص رسند و تاش جازم

شد که يك حمله ديگر بزند که خاتمه کار باشد ابو الحسن سيمجور و پسرش ابو علی با می بيفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در آن حمله بکوشيدند و تاش روی بمخيم خویش آورد و بیشتر حشم او متفرق شده بودند و تنک و ضعیف مانده لشکر خصم از پی او در آمدند و حمله کردند و او از سر اضطراب کريخته و منهزم رفت و لشکر دیلم که از مصاحبت او باز ماندند خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و خاقی بسیار بقتل آوردند و دیگران را در سلسله اسار کشيدند و بخارا پیش نوح بن منصور فرستادند چون بمحضرت رسیدند ایشانرا بر سوای تمام و مدلتی عظیم بمیان بخارا در آوردند و مخانیث شهر با معازف و ملاحی پیش ایشان باز آمدند و دوکهای زنان در دست ایشان نهادند و باسترها و سخریت افغانی و اهاجی میکفتند پس همکنار در قلعه قهندز محبوس کردند تا بعضی بسؤ حال بقنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند و از آن حبس خلاص یافتند

❦ روی کردان شدن تاش و رفتن بچرجان پیش فخرالدوله ❦

تاش بچرجان آمد و فخرالدوله سرای امارت همچنان آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و تجمل پادشاهی و خزاین معمور و اوانی زرو سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب بدو باز گذاشت و بری رفت و بچاه هزار دینار و هزار بار هزار درم و پانصد تخت جامهای ملون باچند سراپان تازی و استران زینی با سرانفار زرین و زین زر و مضافات آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و برکتوان و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و

اجناس و انواع اسلحه و حلّی و زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج و معامله جرجان و دهستان و آبسکون و استرآباد بجملگی باوی گذاشت مگر اندکی در وجه عمارت قلاع و ارزاق کتوالان و مستحفظان آن مصروف بود و تاش آن صلوات و مبرات بر طبقات لشکر خویش هزینه کرد و هر يك را از آن ولایات اقطاعی و نان پاره معین فرمود تا حال ایشان بوفور تجمل و خصب رحال و ذخایر اموال بهتر از آن شد که بخراسان بود و فخر الدوله از طبرستان بر تواتر امداد حمل و انواع کرامات تازه می داشت و از رغبت صادق هر لحظه تحفه نودل نمودگی می کرد و بهیچ چیز از مقدور و میسور منافست نمی کرد و صاحب کافی باعظم همت و کمال تحرق در بذل و انفاق و تشبث ذخایر اعلای آن مبالغت از فخر الدوله اسراف می شناخت و او را باقتصاد و مجانبت جانب کزاف نصیحت میکرد فخر الدوله روزی در جواب او گفت که حقوق نعمت سوابق منت تاش بر من چندالت که اگر موروث و مکتب خویش بجملگی در يك مصلحت از مصالح او صرف نمایم و تا این پیراهن که پوشیده ام از اصلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم بقضای يك مکرمت از مکارم او وفا نموده باشم و از عهده يك عارفه از عوارف او تفضی نکرده باشم و يك حسنه از حسنات او حکایات باز کرد و گفت برادرانم نوشتها بخراسان نوشتند و التماس کردند که مرا بدست ایشان باز دهند و مالهای بیار ملتزم شدند که هر سال بر طریق حمل بسططان فرستد و از برای خاصه او مثل آن بذل کنند مقرون رغایب عراق از جامهای فاخر و اسپان نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و در تقبل خدمات و تحمل رشوات بجایی رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردی نماند و طباع از آن اطماع رخصت انخداع نیافت و چون خبر این رسالات و حقیقت آن مقالات

بن رسید روز روشن بچشم من تاری شد و خواب و قرار از من برفت و امید حیات منقطع گشت و نه طریق برهین مسیر بود و نه راه گریز ممکن همه شب در هواجس آن وحشت و وساوس آن سخت مسامر نجوم و مساور رجوم بودم با دلی غمناک و چشمی غمناک و جانی بر شرف هلاک مترصد آنکه بوقت صبح محذور واقع شود و حادثه نازل گردد وقت اسفار حاجب تاش برسد و دستوری خواست و در پیش در آمد و بادب بنشست و مرا بهممانی دعوت کرد و من متردد که ضیافتیست یا آفتی و ادبی است یا موجب ندمی و قربی است یا فاتحه گری و شبی نکردهم که خدیبه برادرانم بهدف مراد در رسیده است و در ضمن احضار من مکیدتی عظیم و محذوری جیم مدرج است فرمودم تا مرا کجی بیاوردند و با قاتی تمام و رمقی بی آرام بر نشستم نه بنانرا تمالک عنان ممکن و نه دسترا قوت تمالک نازبانه باقی و چون بمجلس او رسیدم توفیری نامحدود و توقیری و احترامی بیش از معهود فرمود و بلطف مجالست و فرط موانست او اندکی استیاس یاقم و لواعیج خوف و انزعاج بانحطاط رسید و آن سؤ الظن بزوال پیوست پس نوشتهای برادران بخواست و بمن داد مشحون بکید حساد و قصد اضداد و مبنی بر دیب عقارب و تضریب اقارب و کفت می خواستم که این مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از مدارست این فضایح و ممارست این قبایح معاف دارم اما راستی در میان نهادن و حقیقت حال اعلام دادن و غور جراحی آشکارا کردن و پرده از روی کار بر انداختن از تهمت و ریبیت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر نزدیک تر شناختم و بایمان مغاظ سوکنند یاد کرد که تار موی تو بلك تاری از جامه تو بجهه خراج عراق بفروشم و اگر هم آنچه در تحت تصرف منست از ناطق و صامت و نقیر و قطمیر در فراغ کینه کسی از مالک تو بر

باد رود هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بشمر آنچه در ضمیر است
از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم و اگر مملوک خویش تا غایت این
انگشتی که در انگشت دارم و این پیراهن که پوشیده ام در حفظ مصلحت
و دفع حوادث از ساحت مجدد تو و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج
کنم حق وفادت تو نگذارده باشم و بادای فرض قیام بارادت تو وفا ننموده
باشم و هرگز عیار آن خدمت و عنان این همت بنگردام تا حق تعالی ترا در
ضمن اقبال و کشف سعادت بامستقر خویش رسابد و توفیق نصرت و فیروزی
ارزانی دارد کسی که در مروت این همت دارد و در قوت بدین مرتبت
باشد که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعی و رغبتی در باره من این مکرمت
نموده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف او تقاعد نمایم و
تهاون جایز شمردم و راه اعمال و اغفال پیش گیرم لا و الله و بحق کعبه و
روان رکن الدوله که نیان آن ماعی و کفران آن ایادی همدستان نباشم و
خودرا بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم علی الخصوص که
قدرت مکافات و مکنات مجازات یافته باشم و باری تعالی توفیق مومنت و
کفایت مؤنت او ارزانی داشته و قدرت بر قضای آن حق از ذمت دست داده

• شعر •

وربما جزت الاحسان مولیه	خریده من عذاری الهی مکمال
وان تکن محکمت الشکل تمنعی	تلی فلی فیهم جری و تسهال
وما شکرت لان المال فرخی	سیان عندی اکثار و اقلال
لکن رایت قبجیا ان یجاد لنا	واننا بقضاء الحق بنجال

با آنک اگر چه بنایت جد و نهایت جهد برسم هنوز فضیلت سبق و تقدم در
تقديم کرم اوراست و او در مزیت انعام است و من در مقام شکر و پوشیده
نیست که رتبت مفاتحت بیش از مقام مجازاتست

• شعر •

یا ایها الحسن المشکور من جهتی والشکر من قبل الاحسان لا قبلی

جماعی که مجتمع آن مقام و متع آن کلام بودند از فصاحت آن سیاق و ملاحظت
آن ذلاقت تعجبا نمودند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا و
اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروه همم و محاسن شیم او آفرینها گفتند و
صاحب کافی بعد از آن مفاوضات بر مراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح
او اقبال کرد و در تحصیل مرضی او سعیا بلیغ نمود و تاش مدت سه سال
در جرجان بماند و همگی خاطر او بخدمت نوح بن منصور ملتفت بود و بر
مفارقت از حضرت او متلهف و متاسف و از سمت عقوق و اہمال حقوق
متعفی و متفادی و همگی همت بر آن کاشته که مکر آن وحشت زایل کند
و از معرض آن تهمت و مذلت بر خیزد که بخناع ربقه طاعت و مجانبت
جانب وفا منسوب گردد و ابو سعید شیبی را بفخر الدوله فرستاد و بر معاودت
حضرت بخراسان معاودت خواست و او اسفار بن کردویه نامزد کرد و دو
هزار سوار از انجباد دیلم در مصاحبیت او روانه کرد و بنصر بن الحسن
فیروزان نوشت تا در جمله آن حشم منتظم شود و بامارت و زعامت ایشان
قیام نماید و باتفاق روی بحضرت تاش نهند و حکم او را مطیع و منقاد باشند
و در کل احوال متابعت رای و رایت او واجب شناسند و مال بسیار از

برای اقامت لشکر او روانه کرد و اضعاف آنچه بکرکان مبذول داشته بود از خزاین و مواشی و ساز و اجابت در جمله آن محمولات بفرستاد و چون ابو سعید شیبی بقومس رسید که مقامگاه نصر بود با او همان رفت که باین الحضرمی در ضیافت نجی تمیم و نصر فرمود تاجپ و راست او را بشمشیر فرو گرفتند و اجزای و اعضای او از یکدیگر جدا کردند و لشکر او را در مظموره باز داشت و مفتح انفاس بگرفت و آتش در زد تا همکنان در مضیق آن محتق هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بر گرفت و فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متزعج شد و بر عزم استصار و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال نصر بدهند و چون بقومس رسیدند نصر نهنک مراکرا دید دهن باز کرده و عقاب اجل بر و بال کشاده و چکال تیز کرده جز زنهار و اعتذار و استغفار روی ندید تاش را شفیع ساخت و فخر الدوله چون آن بوزش و تضرع بدید بر شیوخیت او رحمت کرد و شوافع قرابت در حق او بایجاب رسانید و از سر انتقام بر خاست و از آنجایگاه آهنگ محاربت برادرزاده خویش بهاء الدوله بن عضد الدوله کرد بسبب وحشی که میان ایشان حادث شده بود و با لشکر جرار روی بخوزستان آورد و بدر بن حنویه با جمهوری عام از حشم کرد در خدمت لوا و رایت او مجتمع بودند و اعمال خوزستان با تصرف گرفت و فیروزان بن الحسن را که او پهلوانی بود ببصره فرستاد تا بصره را نیز مستخلص گرداند و در اعداد اعداد او آورد چون فیروزان از نهر موسی گذشت عامه اهل بصره بمظاهرت لشکر بها الدوله که در شهر مقیم بودند بر خاستند و بندهای اهواز بشکافتند تا جمله صحرا آب بگرفت و راها مظموس شد و در آن وحل گرفتار شدند و

مخرجی نیافتند و لشکری بسیار از موصل بجدّه اهل بصره آمدند و چون لشکر فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بحیل از آن مخاضات بیرون انداختند و شکته و منهزم تا پیش فخر الدوله آمدند و از شدت آن حال و محنت آن احوال حکایت و شکایت پیش گرفتند و در عقب آن مطالبات ارزاق و اطلاعات و وجوه اطعام آغاز نهادند و فخر الدوله از آن بساط دالت و بسط مقاتل ایشان متبرم شد و باضمف عجز و فقرت ایشان و عار هزیمت تحکم نمودن و کار ناکرده را مزید خواستن مستقیح و مستهجن یافت و اطراف آن مهرا بر ظاهر هدنت فراهم گرفت و با همدان آمد و از آنجاری بری نهاد و این حال در شهر سه تاع و سبعین و ثلثیه بود و درین سال در جرجان وبائی شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در آن وبا فرو شدند و بر عقب تاش بعلت صعب مبتلا کشت و عمر او در آن غربت باخر رسید و در حسرت شباب و غصه اغتراب و مفارقت اتراب فروشد و در مدت مقام او در جرجان از اتباع و اشیاع او ظلم بسیار رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده بودند و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او منتشر شد اعوام شهر دست بر آوردند و حشم او را وضع و شریف و خرد و بزرك با یمال قتل و نکال کردند و وجوه امراء لشکر از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهتم تجهیز و تکفین تاش بمدافعت ایشان پرداختند و بر فور خود را از تنکنای شهر بفرزای صحرا بینداختند و در اختیار کسی که قائم مقام او باشد و استعداد امارت دارد مشاورت کردند اتفاق کلمه بر خواهرزاده تاش افتاد و او را در منصب امارت بنشانند و او خزانه تاش و اسباب او بر ایشان تفرقه کرد و از ذات الید خویش بدانچه مکنت داشت هر یک را

مراعات نمود تا همکنان راضی شدند و بر بیاعت او قرار گرفتند و از شهر
تفیر برخاست و مستغاث باسما رسید که او بایش شهر دست تطاول بعورات
خراسانیان کشیده اند و در فک احرار و هتک استار از حد شرع تجاوز نموده
اند از سر حیت بر نشستند و از راه بکر آباد روی بمداغت ایشان نهادند و
ارذال و او بایش کرکان بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند و خود را چون
بروانه در آتش دمار انداختند و آن لشکرها از مکمنی بیرون تاختند و کافه
آن جمهور را در صدمه مراکب و زحمت مواکب پست کردند و در شهر
افتادند و خلقی بسیار از اذتاب و او بایش بشنا در آوردند و شکم کرکان از
جیفه کشکان مبتلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعه یزید بن مهلب چنان
حادثه نیافتاده بود و چون کار از حد بگذشت ائمه و علما و زهاد و صلحای
شهر امان خواستند و قرآن مجید را شفیع آوردند تا نایره این فتنه فرو نشست
و سپاه دست از نهب و قتل باز گرفتند و با مضارب و منازل خویش رفته
در تدبیر احوال خویش تدبیر و اندیشه کردند و رایها ایشان اندر آن قضیت
مختلف شد خواص و خدمتکاران قدیم میل خراسان کردند و لشکر سرای و
حشم ولایتی خدمت فخر الدوله اختیار کردند صاحب کافی نوشته بفرستاد و
همکنان را استاله کرد و وعدهای خوب داد و بزمید اقطاعات و اقامت متقبل و
متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که اوستاد ابو علی عارض بدیشان
رسد و اسامی ایشان در اسامی حشم ثبت کند و وجوه رواتب و مواجب
ایشان مطلق گرداند مقبول نداشتند و حب اوطان و اشتیاق مساکن خراسان
زمام اختیار ایشان بستد و در نیشابور رفتند و در زمرة حشم ابو علی سیجور
منتظم شدند و او در آن وقت امیر خراسان بود و قایم مقام پدر لشکر ولایتی
توقف کردند تا عارض بیامد و نام ایشان در دفتر دیوان عارض ثبت کرد و

و جوه مواجب ایشان بداد و ایشانرا باعزازى تمام برى برد و چون بمحضرت فخر الدوله رسيدند ایشانرا نواختى تمام کرد و دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت حقوق تاش و دیگر استظهار باستخدام و استکثار بسواد ایشان و چون اوستاد ابو علی بمرجان رسيد و استیلا او باش و استعلاء ارذال دید از بقایای قومی که بر لشکر خراسان دست درازى کرده بودند و مست غرور کشته و سر بیطالت و بسالت بر آورده بتلافی آن مشغول شد و همکنانرا بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صالحک و مفسدان آن طایفه و کسی که در همه عمر آهنی بر گرفته بود بقتل آورد بعضی را بر درخت کشید و بعضی را نشانه تیر کرد و گروهی را بتیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست او آن کار صلاح یافت و فتنه اذتاب و ارباب عیث و فساد باخر رسيد باز باسر سخن تاش آیم که از هزیمت ابو علی و فایق بمرجان آمد و آنچه بعد از آن حادث شد

❦ ذکر آنچه بعد از هزیمت تاش ابو علی ❦

❦ و فایق و پناه بردن بفخر الدوله حادث شد ❦

چون تاش از هزیمت ابو علی و فایق بمرجان آمد هر وقت وزیر عبد الله بن عزیز ابو الحسن سیمجور را بر قصد او تحریض میکرد بسبب تقاعد او از خطبت ولایت کرکان و تغافل از کار تاش و اقتصار بر حوزه مملکت خویش ملامت می نمود او در آن باب چنانک لایق شیخوخیت و عادت حلم و وقار او بود ککاری بست و تملل تمسک می ساخت و بمدافعت

میداد و می اندیشید که اگر بنیادی نهد و بالشکر دیلم خصومتی آغاز کند با تمام نرسد و مقصودی حاصل نشود و تواند بود که چشم زخمی رسد و حادثه افتد چنانکه او را بکرکان افتاد که وصت آن کار و خلل آن عار سالها باقی خواهد ماند و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته شد و قواعد آن متداعی گشت و در سه سب و سبعین و ثلثایه عبد الله بن عزیز را از وزارت معزول کردند و او بخوارزم افتاد و منصب او را بعلی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد و تا تمشیت آن شغل بکند و خلاها که بجوایشی ملک راه یافته بود زایل کرداند قوه و قدرت او از آن مراد قاصر آمد چه بیشتر ولایات در تثبیت متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و لشکر بر تحککات فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ حکم وزرا نقصان پذیرفته و وقع بر خاسته او را نیز معزول کردند و وزارت بابو نصر زید دادند و او مردی کافی و کار گذار بود و صاحب رای و بکمال کیاست موسوم و بفضل الخطاب و تدبیر معظلمات مذکور و مشهور و بر اقران روزگار و کفایه عصر مبرز و بمدتی نزدیک دیگر بار بعزل او مثال دادند و ابو علی دامغانی را باسر کار آوردند و در این ایام ابو الحسن سیجور از نیشابور بر سیل تفرج بیرون شده بود و ببعضی از متزهات خویش رفته و کنیزکی از جمله سراری با خویش برده و در حال مباشرت با او بمفاجاة فروشد و خبر وفات او پنهان همی داشتند تا او را بسرای آوردند و بشرايط عزرا قیام نمودند و پسر او ابو علی جای او بگرفت و ریاست آل سیجور و زعامت و امارات خراسان هم بر سیل ارث و هم از طریق استحقاق او را مسلم گشت و همکنان تقدم او را کردن نهادند و همداستان شدند و کمر خدمت و مطاوعت در بستد و از حضرت بخرا همراه را نامزد فایق کردند و چون آن

خبر یابو علی رسید بهراه رفت و بفایق نامه فرستاد و او را باهال سواق حقوق مصاحبت و سوائف مودت و مخالفت بانواع معاتبات در ان مکاتبت مواخذت کرد و کفت شوافع قدیم و رسایل آکید که پدرم را ثابت بود چنان اقتضا کردی که در وقت وفات او اگر از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمتی رفتی و یا دیگری باقطاع و اعتداد ما طمع کردی آن مدافعت از روی وفاداری بر تو واجب شدی و از جانب ما استعانه بحفظ عهد و سابقه ود تو رفتی این توقع نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حق قدیم از جهت تو ظاهر گردد و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو منتشر نشود و بعد از مقاولات بسیار اتفاق بر آن افتاد که هراه فایق را باشد و نیشابور و قیادت حیث ابو علی را و هر یک روی باقطاع و ولایت خویشان نهادند و از حضرت بخرا تشریف و خلعتی چنانک برسم اصحاب حیوش معاد بود روانه کردند و ابو علی کجان بست که از برای او فرستاده اند و چون چند مرحله بیاوردند و بسر دواره رسیدند بجانب هراه رفتند بمستقر فایق ابو علی را معلوم شد که سابقه مواطانی رفته است و تخصیص فایق بدان کرامات متضمن قصد و حصد اوست و متیقن شد که اگر آن مکیدت بنفاز رسد و آن اندیشه باتمام پیوندد و از وی در دفاع و امتناع و محافظت بر جاه و خانه خویش فترتی بینند رایت او یکبارگی نکونار شود و در استیصال و اخلال حال و اطفاء جمره او و اهل بیت او بهیچ وجه محاباتی نرود جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار و وخامت آن بیندیشد

• شعر •

إذا هم التي بين عينيه عزيمة و نكب عن ذكر العواقب جانباً

و چون خبر یافت که فایق از هراه منفصل شد تاختی کرد و میان هراه و پوشج در او رسید و در قتل و تشکیل نکستی تمام نمود و فایق بهزیمت بمر و الروذ افتاد و طایفه از لشکر ابو علی از عقب او تا پل مرو الروذ برفتند و او مستعد کار بود بمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع اسیر کرد و بیچاره برد و ابو علی بمر و رفت و بمحضرت بخارا کس فرستاد و بمحقوق اسلاف و توفیر بر شرایط عبودیت و تشمر برای لوازم خدمت و تکاثر باقارب و موالی خویش توسل ساخت و الناس کرد که منصب پدر بر او مقرر دارند و شوافع قدیم و ذرایع آکید که آل سیمجور را بر آل سامان ثابتست مهمل نگذارند و او را از زمره خدم و جمله حشم بیرون نیاندازند و تضریب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند و چیزی که موجب نفرت و ناامیدی او باشد جایز نشمرند نوح بن منصور کله او بسمع رضا اصفا فرمود و متمسک بایحجاب مقرون داشت و امارت و قیادت حیوش بر قاعده اسلاف بروی تقریر کرد و او را عماد الدوله لقب دادند و او بمحصول مراد بانیشابور آمد و بترتیب و تهذیب آن اعمال و تقریر آن اشغال بر وجهی خوب و آیینی محبوب قیام نمود و بر استمرار ایام و تکریر اعوام در مراتب علو رفعت و جاه و حشمت او زیاده می شد تا او را امیر موید من السماء لقب دادند و شعرا و فضلائی عصر در حق او مدایح و قصاید خوب انشا کردند و چون کار او در استیلا و استعلا بغایت رسید جلکی بلاد و دیار خراسان در تصرف گرفت و مال و معاملات بر اتباع خویش موزوع کردانید و نوح بن منصور از او استدعا کرد تا بعضی ولایات با تدبیر دیوان خاص گذارد التفات نمود و جواب کرد که اینجایگاه حشمتی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقامات و اطماع بدیشان فرامی رسد و آن عرصه

ان عرصه ولایت بموجب ایشان وفا نمی کند و حاجتست که از حضرت بزمید نان پاره دیگر انعام فرمایند و طرفی دیگر از نواحی ممالک با اعتماد ما اضافت کنند در اثنای آن حال میان طاعت و عصیان ماذقتی میکرد و مخصوصی در پرده مصادقت می نمود و ابو علی نسفی را که او مهارتی داشت با استخراج وجوه و استخفاف اموال فرا داشت تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطه خراسان باسرها بفارتید و رعیت را بمکن و ناممکن مطالبت کرد تا خون در رک و ضعیف و شریف نبکذاشت پس تذکره بتعرف او بدیوان عرض کردند و او را بگرفت و بدست میان جانی داد تا آنچه داشت بستند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب بارهاتی هر چه تمامتر هلاک کردند و بهارون بن ایملک خان ملک ترکان رسول فرستاد و با او اسباب مباسطه مستحکم کردانید و عقود موالات و مصافحات موکد کرد و در سر با او مواضعه می نهاد که ملک آل سامان بر خود قسمت کنند و بخارا و سمرقند و هر آنچه و رای جیحون است او را باشد و آنچه از این نیمه جیحونست ابو علی را مقرر دارند و هر دو بمساعدت و مضاعدت یکدیگر قیام نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم کرد و با انبوهی بسیار عزم بخارا مصمم کردانید و ابو علی همچنان بشمار دعوت نوح تظاهر می نمود و در ولایات خویش خطبه و سکه بنام او می کرد و از سمت غدر و کفران حق تجافی می جست و از معرض ملامت و مذمت بر می خاست و چون فاتحه آن محنت پیدا شد جمعی از معارف ما ورا النهر بلذت استطرف و استحداد مایل شدند و از تطاول و تمادی ایام آل سامان ملالت نمودند و بتعصب و هوا داری بغرا خان برخاستند و در تصویب رای و در تشید عزم او سعی می کردند تا او بتدریج حواشی آن ملک باز می برید و در تسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز می کرد و بر اسرار کار وقوف

می یافت تا با سپیچاب رسید و نوح آنجی حاجب را با وجوه قواد و عیون انجاد بمقابله او بفرستاد و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانک روز روشن از تراکم قیام و تلاطم ظلام تاری شد و ستاره تاری از ظلمت آن روز از کله خفا بیرون آمد و صحرای معرکه و حوش و طیور را باطی شد بر فایده و سماطی بر مایده و آنجی که عماد الملک و عمده دولت بود باجمعی اکابر و رؤس عساکر گرفتار شد و بغرا خان در ملک خراسان و سریر آل سامان با استحکام پیوست و حرص او بر تجز آن اطماع و تورد آن بقاع زیادت شد

❦ ذکر فایق و حالت او بعد از هزیمت ❦

❦ او از ابو علی بمرورود ❦

فایق چون از مضاف ابو علی هزیمت شد و بمرورود افتاد آن جایگاه مقام کرد و باصلاح حال و سد خلل و ترتیب ساز و اهبت حشم مشغول شد و چون کار او نظام گرفت و بنوا شد روی پنجارا نهاد بی آنکه از حضرت اجازت خواست یا اسطلاع رای کرد و نوحرا از این جرات کان بد افتاد و از بخارا بیرون آمد و آنجی و بکتوزون که جاجیان بودند با سایر لشکر بمنابست او فرستاد او را بشکستند و احباب و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل هلاک کردند و فایق چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت و بجای خود را از مخلب اجل بیرون انداخت و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و بعد از چند روز بترمد رفت و بخان نامه نوشت و در اغوا و اغرای او بر قصد نوح و استخلاص مملکت او فصول پرداخت نوح بن منصور بوالی جوزجان

ابو الحرث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید ابو الحرث بوشی بسیار فراهم آورد و بجنک او رفت و فایق ارسلان نامی که باخرسالار معروف بود با پانصد سوار کزیده از ترك و عرب پیش او باز فرستاد و چون كرك در رمه آن بوش را بقنا آوردند و اموال و اسلحه و مراکب ایشان بستند و باغیتی وافر ببلخ آمدند درین حال طاهر ابن الفضل ناحیت صفانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب سده بود و دز ولایت او نشسته و ابو المظفر چون از ولایت منزعج شد باهتام فایق التجا ساخت و از او مدد خواست فایق حق وفادت او و بزرگی خانه و جلالت قدر و جاهت و نباهت ذکر او و آنکه از امرای خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضایل ذات متفرد بود باکرام و ایجاب تاقی کرد و لشکر خود را در خدمت او بفرستاد تا او را بمقر خویش باز رسانند طاهر چون خفت حال و قلت اعوان فایق و خلو عرصه بلخ بدانت طمع در استخلاص بلخ بست باحنم خویش بمحاصر بلخ آمد عامه شهر بیرون آمدند و جنک آغاز کردند و یکی از جمله اعراب طاهرا بشناخت او را بطمنه از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش بر داشت و چون لشکر او از حالت او خبر یافتند منهزم شدند و هر يك از جانی جان بیرون برد و چون کار آنجی حاجب بر آن حالت افتاد که شرح داده شد و او را اسیر برکستان بردند ملک بخارا از نظام بیاناد و وهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت شکست و سریر سلطنت را حامی و حامی نماند و از سر اضطرار فایق را استمالت کردند و باخدمت و ملازمت حضرت خواندند و چون بدرگاه رسید امداد کرامات و الطاف در باره او مبذول داشتند و باساز و اهبت تمام بمقرند فرستادند تا بحراست بیضه دوات و حفظ ثمر ملک قیام نماید چندانکه بدان حدود رسید بفراخان

تا ختن آورد و فایق بنی توقف و تعرف حالتی منہزم شد و ریخته با بخارا آمد
و اصحاب سلطان که با او بودند همراہ عرضہ شمشیر کرد و در دم از دہای
بلا نہاد

• ش ر •

ترك الاحبة ان یقاتل دونہم ونجی براس طمرہ ولجیام

و هیچ کس شبہت نکرد کہ کریختن فایق از سمرقند از سر موطنانی
بود و خبت باطن و فساد و دخلت و بنی بر ولی نعمت او را بر آن داشت
کہ آبروی ملک بریخت و خانہ قدیم و دولن را بر باد داد و نوح از حدوث
آن مشکل مبہم و وقوع آن حادثہ معظم ہراسان شد

— ذکر آمدن بغرا خان بیخارا و رفتن ملک نوح —

— ابن منصور و باز آمدن او بیخارا بعد از رفتن بغراخان —

بغراخان بیخارا آمد و فایق باستقبال او رفت و در جملہ خواص او منتظم
شد و بتکثیر سواد و حصول مراد در زمرہ اجناد او و تیج و ماہا نمود
و ہمانا ساہای بسیار اسباب مناصحت و مخالفت میان ایشان تمتد و مؤکد بودہ
چون بغرا خان بر سریر ملک قرار گرفت فایق اجازت خواست تا ببلخ رود
و معاملات آن حدود و ابواب المال از برای خزانہ او محتمل کند و خطبہ
و سکہ بشمار دعوت او در آن اطراف و نواحی مقرر کرداند بر این قرار

دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاه داشت و از مستر خویش متکر وار بیرون آمد و از حیچون گذر کرد و بامل شط زول کرد و جمعی از مالیک او آنجا رفته بودند و متحیر و سرکشته مانده چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و عیشی نو بکنان او در اجزام و اجسام او ظاهر گردید و از جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند تا سپاهی تمام فراهم آمد و نوح وزارت بر بو علی بلمی مقرر کرد و ضبط آن قدر که از مالک و مالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلا شد و از طریق انقیام و انتظام آن کار قاصر ماند چه ولایت کلی در تشبث خصوم بود و لشکر بسیار جمع شده و وجوه اقامت و تمهد ایشان تمدنی داشت عبد الله بن عزیز را از خوارزم باز خواندند و بر سر منصب وزارت فرستادند و از مبداء نجوم فتنه و هجوم محنت بما و را النهر نوح بابو علی سیمچور نوشته‌های نوشت و او را بنصرت خویش و قضایای حقوق نعمت و قیام بمحارست بیضه دولت دعوت می کرد و او در آن باب بقولی مکذوب و مواعید عرقوب نوح را مغرور می داشت و بگذر احتشاد و استبداد کار روزگار می کردانید پس از نیشابور بسرخس رفت و از آنجا مدتی مدید بمرود شد و منتظر وصول بغرا خان و مترصد وعده که میان ایشان رفت بر قسمت مملکت نوح میبود و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رای و تزین این اندیشه و تصویب این حرکت مبالغت می کردند و دروی میندیشیدند که دولت آل سامان باخر رسیده است و ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ادبار و علامت خذلان هر لحظه ظاهر میشود و وقتی نو و وهنی تازه حادث میگردد و دیر است که گفته اند سعادته العاجز ذل چون مدت اقبال گذشت و نوبت دولت باخر رسید معاونت

و مصاحبت نوح موجب مذلت و شمر مکنت باشد و چون نوح بآمل شط رسید بابو علی فرستاد که انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و خانه دولت از دست رفت وقتی است که بشرایط حفاظ و لوازم قضای حقوق قیام نمایی و در مظالم دولت و مضافرت دعوت باسلاف و گذشتگان اقتدا کنی چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بیکان و معاونت تو حاصل نیست و از جمله نوشتنهایی که در این باب از حضرت نوح بابو علی نوشته اند این فصلی است از انشاء ابو علی دامغانی و انما تحتاج الدولة الی عمادها اذا قصدها من یزعزع ریات اوتادها فالله الله فی هذه الدولة فقد جاءتك مستغیة ایاک لایذة بک و ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق لیثم مستمر و قساوت دل پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته و حیا و وفا بر انداخته و بوقاحت و جفا تظاهر نموده و زیادت التماسات نا معدود و اقتراحات نا معدود در میان آورده و در خواسته که از حضرت ملک نوح خطاب او بر مخاطبت اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان امثلة که بر وی اصدار افتد میان کنیت و لقب جمع کنند و ولی امیر المومنین بنویسند و این رسم خاص آل سامان بود و هیچکس دیگر را از ملوک جهان نوشتندی و ملک نوح این مقترحات را بایحجاب مقرون داشت و در نوبتی که ارسطاطالیس نامی از خادمان نوح برسالت پیش او آمده بود و از این جنس التماسات شنید و شطط و تحکم او در آن محاورات بدید گفت این ملک امروز از سر اضطرار بثنابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند دریغ ندارد اما پس از امروز فردایی هست و احوال روزگار بصدق انتقال است تو آن کوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و بیکنامی باز گویند حاضران آن مجلس از رقت این کلمه و وحشت

آن حال آب در چشم آوردند و دلها بر آتش این محنت بریان شد و ابو علی هم بر آن غوایت و عمایت مصر و مستمر لا جرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مخدول کردانید و او را بتخت ملک و سریر سلطنت باز رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلك علی الله بعزیز

❦ ذکر رفتن بغرا خان از بخارا ❦

❦ و معاودت ملک نوح بخارا ❦

بغرا خان از هوای بخارا متاثری شد و نحوست بنی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلتی صعب گرفتار شد و معالجت خویش جز هوای ترکستان نشناخت او را در عماری بر صوب ترکستان پیردند و عوام بخارا دست انتقام باذتاب لشکر او دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند و راه اجتاز او بر منازل حشم غز بود و غزنان چند مرحله بر عقب او میرفتند و نفاضات لشکر را می کشتند و رحل و ثقل را بتاراج دادند و بغرا خان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد چون این بشارت بملک نوح رسید روی با مستقر عز و سریر مملکت خویش نهاد و اهل بخارا بوصول او شادمانیها نمودند و باستقبال رکاب او خورد و بزرك از شهر بدر افتادند و بیامن طلعت او چنان خرم شدند که روزه دار بطلعت هلال یا تشنه بشریت زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن با تدبیر دیوان ملک نوح آمد امر و نهی بقاعده معهود و رسم مالوف تفاذ یافت و

ماده فته منقطع شد و چون ابو علی ابن سیمجور بدید که کار ملک نوح بنظام رسید و احوال ملک او بارستام پیوست و دندان طمع او بزمان فتور و ایام فتون در کام شکست و گاهی بر نیامد و نقش مراد بر کعبتین روزگار کثر آمد و نیز توفی که از بغراخان داشت بانجماز مواعید و بشرایط مرابطات که میان ایشان مہمد بود از مشارکت در ملک خراسان و ما ورا الزہر و مشارطت بر آن مشاطرت ہوفا نرسید و بغرا خان چون بخارا را بکرفت خطاب او بر قاعدہ اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات التفاتی نمود و آنکشت تحسر و ندامت خاییدن گرفت و شعلہ زای او در ظلمت آن نازلہ فرو مرد و روضہ عیش او بصرصر آن حادثہ پژمرده کشت و خواص دوات و حواریان حضرت خویشرا حاضر کرد و از چارہ آن کار و مخرج آن محنت بر سیل استشارت استطلاع کرد ممکنان گفتند طینت آل سامان بآب کرم و لطف سرشته است و عفو و اغضاء و اغماض ملوک ایشان از زلات بندکان و عثرات خدمتکاران بہمہ ایام متعارف ہودہ است طریق آن است کہ این مرہم ہم از ایشان طہابی و این عذرہم از درکاہ ایشان خواہی کہ در این غرقاب جان جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت جز بین دعوت نوح بزہمین فرو نشود با تیغ و کفن بزہنہار باید رفت و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری کہ از کینہ در سینہ او شکستہ است بہ منقاش تضرع و خضوع بیرون کشیدن و غباری کہ از جفای بر حاشیہ خاطر او نشسته بنسیم تالطف و تالف زایل کردانیدن و اگر تا این غایت تقصیری رفته است بمخدمات پسندیدہ تدارک باید کردن و رسم خدمت و قانون عبودیت از سر گرفتن چہ سر کشتہ را بہتر از سر رشتہ چارہ نتوان بود کناہ کاررا ملجائی پسندیدہ تر از اعتذار و استغفار صورت

نه بندد ابو علی این سخرا در میزان عقل راست یافت کرد اسباب خویش
بر آمد و از انواع تمولات تحفه یسار و حلی سنکین فرامم کرد تا بر دست
سفیری چرب زبان بمحضرت ملك نوح فرستد تا بسحر بیان عقده وحشت
از ضمیر او باز کشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای ابا زیر
شت آرد و باز بر مقتضای الحزم سؤ الظن اندیشه دیگر کون کرد و گفت
هیات دیراست که گفته اند من یزرع الشوک لم یحصد به عبا جایی که من
همه تخم جفا کشته ام خرمن وفا چگونه پیام در موضعی که نهال خلاف
نشاند ام نمره موافقت بر چه وجه توقع کنم و مار آزرده را در جیب گذاشتن
و زهر بر کمان چشیدن کار زیرکان نیست و عاقلان گفته اند که پادشاهان
چون نهنگ باشند که دندان در شکم دارند و چون دریا باشند که اگر چه
منبع آن آب حیات است و متضمن انواع جواهر و منافع گاه موج بیک لطمه
جهانی خراب کند و عالی فرو برد

• شعر •

وهو البحر غص فيه اذا كان ساکناً علی الدر واحذره اذ كان مزیداً

و فایق چون دید که سفینه نوح بر جودی فراغ قرار گرفت سکینت دل و
طمینت خاطر او برفت و از طغیان آن طوفان جاریه نجات طلید فترت رای
و طمع خام و فرط وقاحت او را بر آن داشت که پیشانی بکار باز نهاد و
زوی بیخارا آورد تا بر سیل تحکم و تغلب ملك نوح را بادست گیرد و سدی
از تهور در پیش حمله کراهیت او کشد ملك سری از لشکر از خواص امرا
و حجاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان فریبن مقاتلتی فاحش رفت و

از جانبین قتل بسیار افتاد و طیور و سباع و نسور و ضباع را از کشتگان آن ماتم و خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مائده بروا حاصل شد و عاقبت فائق با فوج اندک که از زیر شمشیر بخاریان خلاص یافته بودند از چنگال اجل بیرون بسته هزیمت شد و جز حضرت ابو علی ماجائی شناخت و مهری ندانست بمرو آمد و ابو علی بمقدم او شادمان گشت و اتفاق و موافقت او را عدتی تمام و عهدی و عمده احکام باحکام شناخت و بمکان او اعتماد و اعتضاد پیوست و حضور او را سبب استغناء از استرضای رضی نوح ابن منصور دانست و مالی که از برای حل بخارا ترتیب داده بود بفایق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات الین و موافقت جانبین و خلوص و داد و قیام بجواب اعداء و اضداد موافق موکد رفت و به اتفاق به نیشابور آمدند و بترتیب و ساز و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد مشغول شدند و ملک نوح چون وفاق ایشان را در فساد و شقاق بستد و اصرار بر اضرار مشاهده کرد و همگی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام راض در زیر بار طاعت آرد و این دو نهنک جانی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کند و این دو کرک محتال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند قرعه این کار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بتقدم ابواب خیر و قیام بمصالح عالم و اهتمام بمنافع خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق معروف و موصوف بود ابو نصر فارسی بدو فرستاد و قبایح افمال و فضائح اعمال ابو علی و فایق آنها کرد و دواى آن علت و مساع آن غصت از یمن دفاع و حسن اصطلاح او طلید و او را بدفع این مهم و رفع این ملم دعوت کرد و کفت راه امید از دیگر جوانب مملکت و صنایع دولت مسدود است و توقع این معاونت و طمع این ممانعت جز بتقویت

عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین ابو منصور منصور نیست و احتمال این منت و امتنان بدین خدمت از دیگران در حوصله همت نمی‌کنجد ناصر الدین با دلی مرتاح و سینه با انشراح باسعاف و انجاح و قیام بمواجب اقتراح متکفل شد و از بیسامانی کار سلالة آل سامان غیرت آورد و بر غدر و سفلی ابو علی و نکد و کدروت اخلاق فایق انکار نمود و نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست و بر فور کوچ کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق بیامن خلعت او بما ورا الزهر آمد و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کش بانظار وصول او و آن جایگاه بیکدیگر رسیدند و بملاقات موانست تمام یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت نزول و مباشرت زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا خواسته بود و ملک نوح عذر او را درین باب مقبول داشته لکن چون چشم ناصر الدین بر طلعت مبارک ملک افتاد روعت ملک و شکوه پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد فرو آمد و رکاب نوح بوسید و نوح چند کام باستقبال او پیش باز راند و باعزازای تمام و آکرامی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن دو سعد و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید وکل مسرت در اندرون خاص و عام بشکفید و بحمی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل ان مذکور و مسطور نیست و ملک نوح دست بصلات و مبرات بر کشود و بابواب تشریفات و انواع انزال و اقامات او را و اتباع او را مراعات تمام فرمود حق مقدم او چنانک لایق بزرگواری او بود بقضا رسانید و التماس کرد که چند روزی بمهم او پردازد و مضرت و معرفت آن دو کافر نعمت کفایت کند ناصر الدین باهتر از تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را بر حسب قدرت و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غزنه رود و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام

نماید و باستظهار تمام روی بمحاربت خصوم آورد نوح اجازت فرمود و بخله‌های فاخر و تشریفات ملوکانه و بخشش‌های بی اندازه از اصناف الطاف و انواع کرامات حق کذاری کرد و هر يك بمقام معلوم خود رفت و در اصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و اهبت سفر سعی نمود و ابو علی چون بر این حال وقوف یافت سرکشته و متحیر گشت و خورشید رای او در عقده آن وساوس بدرجه کسوف رسید و خفیر تدبیر او در تیه تفکر شاهراه صواب کم کرد و این مسئله در میان احزاب و اصحاب خویش در شوری افکند و از انقاس هر يك اقتباس میکرد و در طلب مخرج از این حادثه بهر مدخل فرو می رفت زبده استصواب و خلاصه کلمه همه آن بود که با فخر الدوله راه مواخات و موالات پیش باید گرفت و مودت او را عروه و تقی و جنه اتقی باید ساخت و سپری از مخالفت او در پیش مخالفت ایام باید کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود ما تنگ آید بمهری متین و ملجائی معین مستظهر باشم و صحیفه دانش ایشان بر این قرار و اتفاق ختم شد ابو علی بر آن منوال پیش گرفت و ابو جعفر ذو القرنین را بدین سفارت تعیین فرمود و بردست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد و در مثل آن از بهر صاحب کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت و دلالت او توسل ساخت و ابو جعفر حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب کافی بردند و از زبان ابو علی بر سر آن عذر خواستم در زبان من آمد که ما در حمل این بضاعت مزجاء بمحضرت کافی الکفاة آنرا مانیم که خرما بهجر تحفه برد جواب داد که بلی از مدینه رسول صلی الله علیه و سلم خرما بهجر برند بر سیل تبرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی در تمهید قواعد مودت و تاکید معاهد محبت میان جانین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالفت و منافحت

مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوک شد و آن ود او بانحد پیوست و مامون بن محمد که والی جرجانیه بود و ابو محمد عبد الله خوارزمشاه در وقت انفصال نوح از بخارا و ایام محنت او بدو تقریبا کرده بودند و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزاین مدد داده ملک نوح بوقت استقامت کار خواست که بقضای حق ایشان قیام نماید لذا بنام مامون مقرر کرده آمد و ایبور در اعتداد خوارزمشاه نبشت و بهر يك مثالی فرستاد موشح بتوقیع و هر يك از ایشان متمدی بسر اقطاع خویش فرستادند ابو علی نسای مامون را مسلم داشت و خوارزمشاهرا جواب باز داد گفت ایبور در اعتداد برادرم محسوب و مکتوبست و تا عوضی از دیوان مقرر نکردد ایبورد مسلم نشود و بفرمود تا کسان خوارزمشاهرا باستخفاف بیرون کردند و خوارزمشاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن انتقام بستد و شرح آن حال در موضع خویش ایراد کرده آید انشاء الله تعالی و در اثنای این حال رایات ناصر الدین سبکتکین بر حسب میعادى که رفته بود بر سیده باحشى بسیار و لشکر جرار و زبى تمام و آلتى بنظام و در مقدمه لشکر او قرب دویست مرابط فیل که از ولایت هند غنیمت یافته بود آراسته بر کتوانهای ذیال و اسلحه بیثال و در عقب آن بحری موج و افواج در پی افواج ملک نوح از بخارا بیرون آمد و بمجوزجان رسید و ابو الحرث فریغونی و شار و دیگر امرای امصار بدو پیوستند و ناصر الدین سبکتکین همچنین نیز پیوست و لشکری جمع شد چون مور و ملخ بیعدد و چون ريك بیابان بی پایان و ابو علی و فایق از نیشابور کوچ کردند و بهراه رفتند تا آن خطه از تعرض خصم نکارند و لشکر آن نواحی گرفتند و ملک نوح و امیر سبکتکین در مقابله ایشان تا ناحیتی بغ بر رسیدند

و ابو علی رسولی فرستاد و با امیر سبکتکین گفت همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و مودة الابا قرابت الانباء و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم بر منهاج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت هیچ دقیقه فرو نکذاشتم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال و اطفای نایره فتنه سی کنی و میان من و ملک و سیطی عدل باشی و سفیری مشفق و اگر باختیار یا باضطرار از من حرکتی متولد شد که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود عذر آن بخواهم و آتش خشم بنشانی و غبار کراهیت بر آنکیزی و آبی بر کار زنی که ما اگر باد غروری در سر داشتیم بیرون کردیم و سر با بندگی نهادیم و بعد از این بای از جاده طاعت تنهم و امیر سبکتکین این التماس مبذول داشت و کرد رضای رضی بر آمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت در این باب سخن راند تا شفاعت او بموقع قبول افتاد و ملک نوح از سر کراهیت بر خاست و ناصر الدین این بشارت با ابو علی بنوشت که مراد حاصل گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفته وی در گذشت بر قرار پانزده هزار بار هزار درم که بحکم غرامت کناه و ارش خیانت به نجم بجزانه رساند و بعد از آن دقایق خدمت و شرایط بندگی حضرت بر قرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد و اصحاب ابو علی در این باب مشاورت کردند و التزام این فدیت با حصول سلامت و خمود نایره فتنه غیبتی تمام شناختند و بدان راضی و همدستان شدند اما جماعتی از جوانان احداث از سر نزع شباب و قلت تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار تجافی نمودند و بلشکرگاه ناصر الدین دوانیدند و غلامی را که شخته مرابط اخیال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر

که در آن غفلت یافتند بقتل آوردند و رسول ناصر الدین چون باز می گشت بر فوجی که طلیمه ابو علی بودند بگذشت زبان تحکم و تهکم در وی کشیدند و گفتند خداوندکار تو در محال سعی می کند و بر باطل سخن میکوید و تا ممکنست که تا این تیغها در دست ما قایم است در این مذلت تن در دهیم و بسمت این مذمت راضی شویم

• شعر •

کذبم و بیت الله لا تاخذونها مراغمة ما دام للسیف قایم

چون این خبر بناصر الدین رسید در خشم شد و از ادبار قوم تعجب نمود و بابو علی کس فرستاد که جنک را ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان مبرر منقطع نشود و اگر بفرزین بندی که با فایق کرده مغرور گشته فردا بفضای صحرا آبی تا فیل بازی ما در رفته مبارزت بینی و اگر بکثرت سوار و پیاده خویش رخ بر افروخته ساعتی با ما اسپ در میدان محاربت افکن تا شهسواری استادان حاذق مشاهده کنی پس از آن مقام کوچ کرد و برصه از آن حدود که اتساعی داشت لشکرا عرض داد و صفهرا بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و سدی از هیکل پیلان جنکی در پیش کشید و خویشان با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد و جمعی از مردان که در محاربت مرک در جان گیرند و کسانیکه در مضاربت سنان بدنشان خایند در سنجق بداشت

• شعر •

من کل اروع يرتاع النون له اذا تجرد لا تنكس ولا حجد
بکاد حين يلاق القرن من حلق قبل النان على حوابة يرد

و ابو علی هم بر این منوال لشکرها راست کرد و صفها بیاراست فایق را
بیمنه فرستاد و برادر خویش ابو القاسم را در میسره بداشت و خویشان
در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند فایق از مینه ایشان بر گرفت و
ابو القاسم مینه از میسره بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهی
عظیم بر افتد اما دارا ابن شمس المعالی بن وشمگیر از قلب ابو علی حمله
کرد چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش ملک نوح
رفت و خدمت کرد و روی بمقابله لشکر ابو علی آورد و مردمان ابو علی
چون غدر دارا بدیدند از دیگران نا ایمن شدند و اندیشیدند که غدر او
بموافقت جمهوری نباشد از این سبب دل شکسته شدند و ناصر الدین با
سوار خویش حمله کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل شد و لشکر
ابو علی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت نهادند و
متفرق شدند و هیچ کس مکنت توقف نیافت و امیر محمود از عقب ایشان
روانه شد و در هر که می رسیدند بیجان می گردانیدند و اسیر می کردند و آن
لشکر از خزاین و کرایم و ساز و اسلحه چندان ریختند که اگر عشر آن وقایه
عرض خویشان ساختندی و بر سیل فدیہ بذل کردندی آب روی بماندی و
در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار جهان و اطراف عالم متفرق
نشدندی ابو علی با نیشابور افتاد و آن جایگاه باصلاح حال و معالجه جراحات

لشکر و ترتیب اهت مشغول شد تا پیش از آنکه لشکری در او رسد تدبیر
مهری و تعیین مطلبی بنیدیشید و ملک نوح و امیر سبکتکین و محمود از بهر
اجامه مرآب و رکاب و اغتنام غنائم و رغائب دو سه روزی بهراه توقف
کرد و ملک نوح امیر سبکتکین را ناصر الدین لقب داد و فرزند و وارث ملک
او محمود را به لقب سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و امارت
چنود که منصب ابو علی بود بدو تفویض فرمود و او با زیستی تمام و لشکری
آراسته و حشمی وافر و کوبه عظیم روی به نیشابور آورد و ابو النتح
بستی در وصف حال او گوید

• شعر •

سیف الدوله اتست امور رایشها مبدء النظام
سی و حمی بنی سام و حام فلیس کمله سام و حام

ذکر او سیف الدوله ایراد کرده آید در سیاق سخن تا آن جایگاه که حق تعالی
اورا بذروه معالی رساند و رتبت سلطنت ارزانی داشت و نام او در اطراف
و اعطاف جهان بسلطان عین الدوله و امین المله شایع و مستفیض شد چون
ابو علی از آمدن او خبر یافت روی بجزان آورد بر امید میعاد که میان
او و فخر الدوله رفته بود در مشابکت و مراققت در مصالح یکدیگر و ابو نصر
حاجب را بسفارت بدو فرستاد و صورت واقعه انها کرد و فصلی بصاحب کافی
بنبشت در اظهار استظهاری که بکنان او حاصل داشته بود و اورا عده ایام و
عمده روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیرتی عظیم شمرده
و گفت ان المعارف فی اهل النبی ذم دوستان در وقت محنت بکار آیند

و یاران از بهر ایام نکبت اندوزند و مارا خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانه موروث و منصب قدیم از دست رفت چون تو صاحبی بجای خواهی یافت که با او نفیته المصدوری در میان نهم و چون تو کافی بجای طلبی که چاره سخت ما داند کرد و مهری از حضرت ال بویه حسین تر و جلی از عهد ایشان متین تر در روی زمین میسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم روشن است چون آفتاب و جار الازد مسکنه النجوم می باید که در حضرت فخر الدوله در باب ما و اعتنا بهم ما انواع نصایح دریغ نداری و این غمخواری و تعصب بحسن کفایت خویش در کردن همت او بندی صاحب کافی این فرصت را غنیمتی تمام شناخته پیش فخر الدوله بکرات سخن راند و کفایت پر سیمجور مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مختصر مهمانی نیست که در اکرام و اعزاز او انقباضی رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت در آمد ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق او چگونه بادا رسد و در تمهید محل و تجلیل قدر او تا حد مبالغه را تقدیم افتد از عهده الممال نام و ننگ او بر چه وجه تفضی رود فخر الدوله فرمود تا از آن ابواب الممال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو هزار بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معین وجوه دادند که در مصالح لشکر خرج افتد و ابو علی و فایق آن زمستان آن جایگاه بودند تا روی بهار پیدا شد و مرغزارها بدیدم و موسم حرکت لشکر رسید و بوقت حضور ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله محمود بنیشاپور در افواه افتاد که رای ایشانرا در حق عبد الله ابن عزیز تغییر خاسته است و او را بدان متهم داشتند که در خدمت ملک نوح در باره ایشان تضریبی میکند و در احتباس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی

می نماید ملك نوح از برای ابقا بر وزیر خویش و استشعار خوف و نکایاتی که بدین غیبت بدو رسد رحلت کرد و بجانب طوس رفت چون سیف الدوله از این حالت واقف شد بر عقب او برفت و در استعطاف جانب او و برایت ساحت خویش و تقریر صدق نیت در موالات و مطاوعت مبالغه نمود و ملك نوح مقدم او را مکرم داشت و دلتنودکیها فرمود و عارضه آن وحشت بزوال رسید و عبد الله بن عزیز از خوف آن نسبت از میان بیرون شد و با مرور رفت ملك نوح بعد از حصول رضاء جانین و حدوث صفاء ذات الین بر اثر وزیر روانه شد تا بمرو و از آنجا بیخارا رفت بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش قرار گرفت و امیران ناصر الدین و سیف الدوله در نیشابور بساط عدل و رافت و انصاف و معدلت بکستردند و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل کردانیدند و کافه رعایا و زیر دستان را در کنف امن و راحت بداشتند و قواعد ظلم و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام قنور و عهد آل سیه جور حادث شده بود در جلگی بلاد خراسان منسوخ کردانیدند و بابطال آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب بضاعت روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه امن یافتند و نعمت و خصی تمام پدید آمد امیر ناصر الدین را عزم خاست که يك چندی به راه رود و عهد مطالعه اسباب و ضیاع و اقطاع خویش تازه کرداند بر آن صوب روانه شد و امیر سیف الدوله محمود به نیشابور در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن گشت و ابو علی و فایق بفخر الدوله بنوشتند و توقع کردند که از ری حمل فرستد تا در وجوه محافظت خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاملات جرجان که از بهر اقامت

ایشان مسلم داشته اند از قدر کفایت قاصر است ابو نصر حاجب جواب بنوشت که مکتوبی که صادر شده بود بر رای فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزاین ملوک بر مثال رودخانهای عظیم است که غلبه موج و غزارت آب آن چشمهای پر می کند و مردم را شکفت می آید و آنرا کاری جسیم و یساری عظیم انکارند و از مقسم آن غافل باشند و ندانند که بر جویهای بسیار صرف می شود و اجزای آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضرورانت و اگر ما را فحمت ولایتی است اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطماع و انواع محافظت در مقابله آن ایستاده است و اگر ما را وسعت مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی آن اعمال با تدبیر دیوان خویش کرفتمی و با دیگر ممالک ما مضاف کشتی حالی بدایچه مکنت بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر زیادت توقعی هست که تعذری دارد عذر ما در آن باب ظاهر باشد ابو علی و فایق از این جواب کوفته و متوحش شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف از صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند هر کس بنوعی رای زد و بعضی گفتند جرجان را بتصرف باید گرفت و شعار دعوت نوح در این ولایت اظهار کردن و سکه بالقباب او مطرز و منور کردانیدن و بدین خدمت بحضرت او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن و نامه نبشتن و بنصرت و معاونت او مستظهر شدن که اسلاف ملوک آل سامان عمرهای دراز در ارزوی این ممالک بوده اند و بر آن مال بی اندازه بذل کرده و لشکرها فرستاده و بر امید استخلاص آن جانها فدا کرده و سرها بر باد داده و بدین مراد و آرزو نا رسیده ما را عفواً صفواً حاصل شد و بی تجمل کفتمی و مقاساة مشقتی بدست آمد تقد بنسبه دادن و حاضر بغایب

فروختن از مقتضای عقل دور است فایق سر یلز زد و کفت سبکنین از
نیشابور برفت و محمودرا طاقت مقاومت ما نباشد و او بخراسان بیکانه است و
لشکر بیکانه چون سیل باشد که اگر چه هائل نماید زود بگذرد و عن قریب
متلاشی شود سحابه صیف عن قلیل تقشع طریقہ ما آنتس که بنیشابور ناید
رفت و محمودرا از آن ولایت و نواحی بیرون کردن و ولایت بتصرف گرفتن
و ساکن و مطمئن کشتن که الطاف باری تعالی در پرده غیب است و روزگار
بجوادت آبتن

• شعر •

وینا ترفی صحرة وانحدارها فکاک اسیر وانجبار کسیر

و این ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان و بی و عفن است و
لشکرهای ما بمقونت این هوا متاذی شوند اگر خصم مارا معاودتی باشد و مارا
عجزی افتد چون هوا شکسته شود و فضل خزان برسد کرکان بدست است و
عامه لشکرا این رای موافق افتاد و حب الوطن و میل اهل و مسکن غالب
آمد و بر این اتفاق حتم کردند و ابو علی را از سر اضطرار لازم شد موافقت
ایشان نمودن و بمراد ایشان همدستان شدن و در اثنای این حال خبر رسید که
صاحب کافی که چرانگی بود در ظلمت این حادثه و طیبی در معالجت آن نائبه
بجوار حق رفت و دعوت مرکرا اجابت کرد ابو علی بدان سبب دل از مقام
جرجان بر گرفت چه استظهار او بمکان صاحب کافی بود و همواره در حفظ
مصالح و رعایت جانب او مبالغه نمودی و فخر الدوله بر معرفت قدر و اهتمام
بنظام امور و سعی در تحصیل مراد و اغتنام جوار و معاونت بر درک تار

و حصول مقصود او تخریض دادی و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای
عصر در مرثیه او قصاید بسیار بنظم در آوردند و بو عیسای منجم گوید

• شعر •

والله والله ما افلحتم ابدأ بعد الوزير ابن عباد بن عباس
ان جاء منكم جليل فاجلبوا اجلى او كان منكم رئيس فاقطعوا رأسی

و ابو العباس ضبی بر در سرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد

• شعر •

ایها الباب لم علاك اکتئاب این ذاک الحجاب والحجاب
قل بلا رهبة و غیر احتشام مات مولای فاعترانی اکتئاب
مات من كان یفزع الدهر منه فهو الان فی التراب تراب

و ابو الفتح بستی گوید

• شعر •

مضى صاحب الدنيا فلم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه
فقد ناه لماتم واعتم بالمعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه

و ابو منصور ثمالی گوید

• شعر •

الا يا صاحب الدنيا الا يا غرة العليبا
وشمس الارض فرد الدهر عين الود واليمنى
اما استحي ابو يحيى لقبض العالم الكبرى
لين ختمت بك الدنيا لقد فتحت بك الاخرى

ابو علی از جرجان براه جوین رفت و فایق را در مقدمه براه اسفراین فرستاد و مجدود نیشابور بهم پیوستند و روی نیشابور نهادند چون سیف الدوله از این حال خبر یافت مسرعی بیدر دوانید و از حال رسیدن ایشان اعلام داد و از شهر بیرون آمد و با فوجی از لشکر که با او بودند بر ظاهر شهر خیمه بزد منتظر مدد و ابو علی و فایق تعجیل نمودند تا پیش از آنکه پدر او برسد دست بردی بنمایند سیف الدوله با آن قدر لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان باز ایستاد و خلقی را بشمشیر در آورد و جمعی را در پای بیلان انداخت و نزدیک بود که فتحی بر آید اما ابو علی و فایق عطفه کردند و تقدیر باری تعالی موافق مراد ایشان آمد و سیف الدوله زیادت توقف نکرد و حزم و صلاح در آن دید که روی بمحضرت نهاده و ائق بملوحد و قوت طالع و سعادت بخت که خاتمت نصرت قرین روزگار او باشد و عاقبت کار امداد ظفر و پیروزی نصیة ایام او آید

• شعر •

وعلمت انى ان اقاتل واحداً اقل ولا يضرر عدوى مشهدى

فصدت عنهم والاحبا قيم طمعاً لهم بعقاب يوم رصد

و رحل و ثقی که از سیف الدوله باز ماند و چند مرابط فیل و بعضی از حشم هند در دست ابو علی حاصل گشت و بدان متظاهر شد و شکستی که در اسباب تجمل او حادث شده بود بدان انجبار رفت و آتش فته دیگر بار مشتمل شد و طمع در ارتیاش و انتماش حال و انتظام کار بست و جمعی از کفیات احزاب و دهات اصحاب او اشارت کردند که بر عقب امیران بیاید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار که رسیده است بآتمام باید رسانیدن و ایشانرا از نواحی خراسان بر آنکیختن قصور اقبال و قعود جد و خود دولت او را از استماع این کله و انتفاع بدین موعظت غافل کرد تا به نیشابور بنشست و خود را بمسماز ادبار بزمین فرو بست و مکاتبت بخارا و استرضای ملک نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد و در دام بلا گرفتار شد و بامیر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد و در عذر گرفت و در اظهار برائت ساحت خویش از ذلت این حرکت و جریمه اقدام بر آن مجاسرت اطناب تمام کرد و حوالت آن جریره بفایق و دیگر امیران کرد و کفت اگر زمام اختیار بدست من بودی و دیگران در اغوا و اغرای قیوم سعی نمودندی هرگز مفارقت اختیار نکردمی و پیرامن خطه خراسان نکردیدی و بر خلاف ناصر الدین دم نزدی و يك قدم فراتر نشدی از آن معرض تفادی نمود و زنهار خواست و در التماس عفو و اغماض و تجاوز باشیعی هر چه تمامتر تضرع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نا محبوب آثار ضعف دل و خور طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت و مطالبت نار از او و از اتباع او باستحکام پیوست و امیر ناصر الدین باطراف نوشتها فرستاد و لشکرا باز

خواند و جمعی که دستوری یافته بودند و بسر اقطاع رفته بر سیل استعجال باخویشان گرفت و ابو نصر بن ابی زید را با استدعای خلف بن احمد بیستان فرستاد و ابو الحرث فریغونی را از جوزجان بخواند و بملك نوح کس دوآیند تا کار را مستعد باشد. و عزیمت حرکت بامضا رساند از جوانب مددها برسد و لشکرها جمع شد تا از زحمت عذبات آیات ایشان در فضای هوا مرغرا مجال پرواز نماید و در مداخل و مسارب زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهابت متعذر شد

• شعر •

بجمع نزال الاکم ساجدة له واعلام سامی والهضاب البوادر

و بعد از واقعه نیشابور فایق بطوس رفت و مفاصحت و مباسطات با امیر ناصر الدین آغاز نهاد و میلی بخدمت و مضامت جانب او فرا نمود و سر رشته در متابعت او فرا داد و ناصر الدین جوانی فراخور نفاق و زور و غرور او بنوشت و هم بر آن میکال صاعی چند فرا پیچود

• شعر •

ویشی علی وائی علیه وکل بصاحبه یسخر

و امیرک طوسی همچنان با ابو علی راه مجانبت پیش گرفت و میان نفاق و وفاق بایستاد و پهلو از مراققت او تهی می کرد و در صحبت و موافقت او متردد می شد ابو علی ابو القاسم فقیه را که از خواص او بود بدیشان فرستاد

و ایشان از عواقب مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت این ساعت با قوت و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مظاهرت و مضافرت و معاضدت و معاقدت چاره نیست و علی العلات سلهٔ جیمت نبایست کست تا بوجهی از وجوه مخرجی از این حادثه بدست آید ابو القاسم فقیه برفت و این نفرت و وحشت بر داشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک عهدی و میثاقی از سر گرفت و بابو علی بنوشت که هر چه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان پیوست ابو علی بر صوب طوس رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و با سر صفا و اتحاد معهود رفتند و نزدیک اندر خ صحرای فیح اختیار کردند و آنجا مقام ساختند و ابو القاسم بن سیمجور از ابو علی باز ایستاد و به نیشابور بنشست بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود از آن جهت که ابو علی ولایت هراة از او باز ستد و بغلام خویش ایلمنکو داد و ابو علی از جفای برادر و تقاعد او از نصرت و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و امارت خذلان و ادبار شناخت و امیر ناصر الدین باکرت آن سواد و غلبهٔ آن اجناد حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف زمین از زحمت لشکر او متزلزل شد

• شعر •

إذا نحن سرنا بین شرق و مغرب تحرك یقظان التراب و نائمہ

و جوانان جانین و احداث فریقین از روز تا شب در مناجزت و مبارزت بودند و چالش میکردند و شب هر یک بمقام خود می رفتند و ابو علی بارؤس حشم مشاورت کرد و چاره کار پرسید و امیرک طوسی و جعی که بمحسانت رأی موسوم

بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب آن است که پناه بکوه دهیم و
بمحضات جوانب و خصب اطراف و نواحی آن بمتظهر شویم و رجاله طوس را
بر ایشان آغایم تا شبها بر حوالی لشکر شیخون میبرند و مواشی و اسبان
ایشان می ربایند و رحال و ائقال ایشان غارت می کنند و مدتهای دراز در
آن بگذرانیم تا بستوه آیند و بوشی از ایشان متفرق شوند پس از سر بصیری
تمام و عزیمتی نافذ مضاف بدهیم و کار با تمام رسانیم اذتاب و اتباع قوم از
این سخن سر باز زدند و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان
قوت و قدرت ما باشد و ما بدین عجز تن در ندهیم و بدین مذلت همدستان
نشویم لیس الکریم علی الفناء بمحرم و چون دست هوا تیغ صبح از نیام
افق بر آهیخت مردان هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست بتیغ بهم
آوردند چون در موقف کارزار شدند و شعله حرب با حیدام رسید از پس
بشت میسره ابو علی کردی عظیم بر خاست امیر سیف الدوله محمود با خلقی
بسیار و عددی بی شمار از آن طرف در آمد و ابو علی در میان هر دو لشکر
خیره و تیره رای بماند و چاره آن دانست که هر دو جناح خویشرا فراق قلب
گیرد و باتفاق بر قلب ناصر الدین بزنند تا مگر فرجه یابند که از آن مضیق
جان بزند ناصر الدین بجزمی متین و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد و سیف
الدوله در رسید و لشکر ابو علی را در میان گرفتند و جویهای خون در
صحرای آن ملحمه برانندند و فیلان چکی بخرطوم سواران را در می ربودند
و در زیر پا بست می کردند تا خلقی نا محدود و جمعی نا معدود را در آن
معرکه فنا کردند و ابو علی بن بغرا الحاجب و بکتکین فرغانی و ارسلان
بیک و ابو علی بن نوشتکین و اما ساز بن سجان روز و لشکرستان بن ابی
جعفر الدیلمی با طایفه دیگر از معارف لشکر ابو علی در جاله اسر گرفتار

شدند و باقی در حمایت ظلمت قیام و خفارت فرصت انہزام از مضیق آن مقام بدر افتادند و سیف الدولہ بر عقب ایشان میرفت و بحجت قاطع شمشیر ناز و انتصار از ایشان می شد و بشہادت وحوش و طیور مسجل می کرد

• شعر •

فولوا تحت قطعطہا سراعاً تکبہم المہندۃ الذکور

آن روز سیف الدولہ محمود در اظہار آثار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست بردی نمود کہ ذکر آن بر صحیفۂ ایام و جریدۂ عوام باقی ماند و اگر رستم و اسفندیار آن حالت را مشاہدت کردند بآداب سیف و سنان او اقتدا ساختندی و بر آثار دست و بنان او آفرین کردند و از قوت و شجاعت او داستان زدندی و ابو علی و فایق از آن ہزیمت بقلعہ کلاب رفتند و این قلعہ ایست با عنان آسمان ہم عنان و از حوادث زمان در امان مرغ بر آسمانہ قصرش مکنند پرواز نیابد و ہم در استانہ رفتش نرسد

• شعر •

مصغ الى الجوا اعلاء وحافته زهر الكواكب خلناها تخاطبه
كان ابراجه من كل ناحية ابراجها والدجي وحف غياحه

و اميرك طوسی ایشان را چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر يك بدیشان رسید و شزدمه که از آن مهلکه خلاصی یافته بودند بدیشان پیوسته بودند و ابو علی چند فیل کہ بوقت

واقعه نیشابور گرفته بود بامیرک طوسی سپرده داشت ابو علی بن بغرا الحاجب و دیگر اسیران که در حبس ناصر الدین بودند بامیرک طوسی بنوشتند که ناصر الدین ما را در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد که همگان را مطلق گرداند بر قرار آنکه چند فیل که در دست تست بخدمت وی فرستی و التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد و بدین وسیله بخلایص ایشان توسل سازد و ابو علی در تقدیم این باب و اسعاف این طلب نیز مبالغه کرد و او و فایق از راه ایبورد رحلت کردند و از تنگنای آن کوهستان بفسحت صحرا تحویل جستند و امیرک آن فیلازرا بناصر الدین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرب کرد و چنان فرا نمود که در آن خدمت مستبد است و بر آن قربت متفرد و پیش ناصر الدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدان سبب معمور گشت و ابو الفتح بتی در ذکر آن وقعه گوید

• شعر •

الم تر ما اتاه ابو علی وکنت اراه ذالب وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون ابا قبیس
وصیر طوس معقله فاضحی علیه طوس اشام من طویس

و چون ابو علی و فایق بایبورد رسیدند فایق بر راه سرخس کوچ کرده بود بی استشارت و استعلام ابو علی و ابو علی کس بدو فرستاد و گفت اگر تو از صحبت ما ملول گشته من بهیچ حال مفارقت از تو نخواهم کرد و در حال سراء و ضراء و شدت و رخاء طریق موافقت و مراقبت تو خواهم سپرد

چه تا این غایت هر حرکت که رفت با اتفاق جانین و تراضی يك ديگر بود و
اگر تو اندیشه کرده یا ندیبری و مصلحتی دیده من تابع رای و متابع عزم
تو خواهم بود و از انوار رشد و هدایت تو اقتباس خواهم نمود و اینک
بر عقب تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابو علی بدو رسید و بسرخس
رفتند و از آنجا روی بمر و آوردند چون ناصر الدین از ایشان خبر یافت
سیف الدوله را بنیشابور بگذاشت و بکفایت کار و حشم ماده ایشان متکفل
شد و بر پی ایشان راه بیابان آمل شط بر گرفتند و بر وثوق و استظهار
آنکه ناصر الدین با کثرت حشم و غلبه لشکر بوادی غیر ذی زرع نتواند
گذشت و بجایی که آب و علف نا ممکن است اجتياز در آن سواد صورت نه
بند چون بآمل شط رسیدند اعتذار و تضرع بمحضرت ملك توح از سر گرفتند
و ابو علی ابو الحسن کثیرا بدین سفارت نا مزد کرد و فایق عبد الرحمن فقیه را
و هر دو برفتند و در استعاب و استرضاء ملك نوح جد و جهد بجای می آوردند
و گفتند هیچ لطیفه از خصائص پادشاهان در مقابله رفت و رحمت و کرم و
قبول معذرت نیاید و ملك را در این باب بانوار لطف باری تعالی اقتدا باید
فرمود که با کمال قدرت و عزت و جلال کبریا و عظمت بر جریر و جرایم
بندگان عاصی پرده ستر فرو میگذارد و در عقوبت و مواخذت ایشان اهمال
می فرماید تا ایشان رشد خویش به بینند و بر قبائح و فضائح اعمال خویش
واقف شوند و چون از در توبه و انابه در آیند و بخدم استغفار و اعتذار
بایستد توبه ایشان قبول کند و گفته و کرده ایشان بنظر عفو و مغفرت
ملاحظه فرماید و منشور من عمل منکم سوء ايجماله ثم من تاب بعده و اصلح
فانه غفور رحیم موشح بتوقيع عنی الله عما سلف بدست ایشان دهد و پوشیده
نیست که ابو علی و فایق دو بنده حضرتند و اگر چه سمت عصیان دارند و

در کفر نعمت قدم گذارده اند و خاطر منور ملک را آزرده جای خویش ندیدند و ممرارت سخط و غضب ملک چشیدند و انکشت نجیر و ندامت کزیدند و سزا و جزای خویش یافتند و قدر نعمت و رضای ملک نوح بشناختند و بندگان قدیم و خدمتکاران موروث بر مثال کبوتران سرای باشند که اگر چه در فضای هوا پرواز کنند و کرد جهان بر آیند عاقبت بمسکن معهود کرایند و سر بان نشین خویش نهند و اینک بآمل بر امل رحمت و رافت ملک نشسته اند و باتیغ و کفن بزهار آمده و می گویند اگر چه کناه ما بسیار است کرم ملک بیش است و اگر چه مجال عذر ماتنک است عرصه همت و هیت پادشاه فراخ است و از آنجا که بخت کرم و عنصر پاک اوست امید است که کرامت لا تزیب علیکم الیوم ارزانی دارد از سر هفوات و عثرات ما برخیزد و باسر عاطفت و رحمت آید تا بندگان سرکشته باسر رشته خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را بخدمت پسندیده تدارک کنند چون این رسالت ایراد کردند سفیر فایق را بگرفتند و در مطموره باز داشتند و رسول ابو علی را بنواختند و بوجهی جمیل کیل کردند و فرمودند که حالی را بجرجانیه رود و آنجا بگاه مستمر باشد تا اندیشه تشریف و تدبیر کار و ترتیب نان پاره او بامضا رسد و نوشته بمامون بن محمد که والی جرجانیه بود بنوشتند که مقدم او را مکرم دارد و باقامت مواجب و حوائج او قیام نماید تا آنچه مقتضای رای باشد در باب او تقدیم افتد فایق از القای کلمه رد معذرت او و خطابی که با سفیر او رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و بایالک خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منحصر شود و ابو علی را گفت مقصود از ارسال تو بمخطفه جرجانیه و التفاتی که بجانب تو کرده اند تفریق ذات الین است و آنکه سلسله اتحاد و موافقت

ما از هم فرو کشايند و اگر ببصر بصيرت ملاحظه کنی از خيانتی که ما در
این ملك کرده ایم و جنایتی که بر تمامی ایام انکيخته ایم یاد آری پوشیده
نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض آهن سرد کوفتن باشد و خود را
بمشوۀ محال در دام بلا انداختن صواب آن دانم که صحبت من فرو نکذاری
و خود را در معرض خطر نیاوری و از جاده تبه و تیقظ فراتر نشوی
و بهدنة علی دخن مغرور بمداجات و مداهنة دشمن التفات کنی لا یغیرنک
ما تری من وجوه ان تحت الضلوع داء دین تقدیر باری چشم بصیرت ابو
علی باز بست و کوش و هوش او از استماع ان مواعظ و اتعاظ بدان نصاح
کر ساخت مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مباحثت پیش گرفت و کالباحت
علی حنقه بظلفه خویشتر را بدست خویش در ورطه هلاک افکند و بیای
خود بدام محنت رفت

• شعر •

فلیس لامر شاء الله دافع و لیس لامر حطه الله رافع

• نظم •

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فایق از حیچون بگذشت و باهتام
ایلك خان تمك ساخت و از بخارا بکتوزون حاجب را بری او بفرستادند و
بحدود نصف بهم رسیدند و بی محاربه و مناوشه از یکدیگر پهلو نهی کردند و
فایق پیش ایلك رفت و قبول تمام یافت و بمکان معمور و محل مرعوق ملحوظ

شد و او را بانواع اعزاز و اقسام اکرام بناخت و بنظم کار و اصلاح حال او متضمن و متقبل شد و ابو علی جاده صواب کم کرد از رفیق خویش و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیده بصیرت او بر دوخت تا از نفل اوزار و سوء افعال خویش غافل ماند و از محترق کوره عالم خود را در محترق کوره عنا و الم انداخت و این ابیات لایق حال او آمد

إذا اراد الله امرأ بامر وكان ذا رأي وعقل وبصر
وحيلة يعملها في كل ما يأتي به مكروه أسباب القدر
اغترأ بالجهل واعمى عينه وسله من عقله سل الشعر
حتى إذا انفذ فيه حكمه رد إليه عقله ليعتبر

ابو علی در راه جرجانیه چون بمرحله هزاراسف رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد و از تخلف از خدمت عذر خواست و میعاد کرد که فردا بمخدمت برسد و بمشافه عذر تقصیر بخواهد و بقضای حق خدمت مقدم قیام نماید و چون شب در آمد دو هزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکان اجام بوقت ارتکام ظلام بر او شیخون کنند و روی زمین از او خالی نمایند و ابو علی خشنامی حکایت کرد که بوقتی پیش خوارزمشاه برسانی رفته بودم پیش از وحشتی که میان ایشان حادث شد ابو عبد الله در اثنای نصیحتی که بابو علی پیغام می داد این قطعه از آن ابن المعتز درج کرد و گفت بدو تبلیغ کن تا قدوة حال و قبله افعال خویش سازد

• قطعه •

إذا أمكنت فرصة في العدى فلا تبدأ شغلك إلا بها

وان لم تلج باها مسرعاً اناك عدوك من باها
وايالك من ندم بعدها وتامل اخري واتى بها

و ابو علی ابن نصیحت از او مقبول داشت و در آن مثله که واقعه بود بر آن قضیت پیش گرفت و بوقت نزول بلا و حدوث محنت فراموش کرد و ندانست که بر دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید کرد و از ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز باید نمود و تقدیر آسمانی این ابیات از خاطر او محو کرد تا در ماوای سباع و منزل ضباع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم و تیقظ فرو گذاشت تا چون ستره غریب شب در سر اشهب روز کشیدند از زمزمه نای و کوس زلزله در حواشی منزل ابو علی افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند و او با چند و شاق بمدافئه آن قوم بایستاد و از یکی از آن طایفه رسید که موجب این غلبه و حامل بر این طلبه چیست گفتند خوارزمشاه بگرفتن تو مثال داده است اگر بر وفق اذعان و لطف انقیاد اجابت کنی لایق تر باشد و در اطمینان غضبی که در اندرون او اندوخته و تسکین غصه که در کام او شکسته بامید خلاص و وجه نجات نزدیک تر باشی و اگر نه ترا و اتباع ترا در کند قهر کبریم و بنکال و اذلال پیش خوارزمشاه بریم ابو علی از سر اضطرار کلیم آن عار در سر کشید و آن حکم را منقاد شد و فرود آمد و یکی که زعیم و امیر آن قوم بود او را ردیف کرد و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان سه ست و ثمانین و ثلثایه او را پیش خوارزمشاه برد و بفرمود تا او را در قصری از قصرها محبوس کردند و وجوه لشکر و معارف او را بگرفت و همکنان را در سلسله کشید و بند بر نهاد منادی

بشهر بر فرستاد که هر کس از اتباع ابو علی که این جایگاه توقف سازد بباحث خون او رخصت دادیم و فرمودیم که یکی را زنده نگذارند و از این اعذار و انذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر فروگستد و چون شوارد امثال در مخارم سهول و جبال متفرق شدند حاجب او ایلمنکو باجمی از آن میان بیرون شد و بجرجانیه رفت و چون مامون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و قاقی و اضطراب حیت بر او مستولی گشت جرات لشکر و انجاد خدم خویش را جمع کرد و ایشانرا با بوشی عظیم و طایفه که از بقایای خدم ابو علی در ربهقه متابعت ایلمنکو متظم بودند پیش خوارزمشاه فرستاد تا چون طوق پیرامن شهرکات که نشین خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جانبی فوجی کین بکشادند و به تیغ انتقام فرا بگرفتند و بعضی را بگشتند و دیگرانرا آواره کردانیدند و خوارزمشاهرا بدست آوردند و قیدی که بر پای ابو علی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت هر دو شخص متبدل شد امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد و ذلك علی الله یسیر و ابو علی را باکرام و احترام تمام بجرجانیه بردند و خوارزمشاهرا در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکی بستند و بجرجانیه رسانیدند و مامون باستقبال ابو علی بیرون آمد و در اجلال قدر و تجلیل محل و تعظیم مکان و اقامت رسم تواضع و تفصی از عهده حق وفادت او از پوست بیرون آمد و بانزال وافر و اقامات بیار و بخششهای کامل بدو تقرت نمودند تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد و همه خللها منجبر شد و از بهر او دعوتی بساخت و میزبانی کرد که مثل آن در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و شراب حاضر کرد و ابو علی مدتها بود که از معاشرت و مباشرت معازف و ملاهی اعراض کرده بود و بسبب حوادث

محن و طواریق فتن از شراب تجافی نموده چون بجناب مامون رسید و دلتمودگی کرد و بدوستگانی در خدمت او بزانو در آمد بستد و بنوشید و چون دوری چند بگردید و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاهرا با تخت بندی که داشت حاضر آوردند و چندانکه با او سخن رانندند و در ملامت او مبالغه کردند جواب نداد و سر از خجالت برداشت و آخر کار بیک ضربت شمشیر سر او را در میان مجلس انداختند و بیاض شیت او بجمرت حجاجه داج خضاب کردند و كذلك یفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید و خوارزم مامون را مستغنی و مستخلص شد و با تدبیر دیوان خویش گرفت و با دیگر ولایت و مملکت خویش مضاف کرد و در حق ابو علی و شفاعت در باب او بحضرت بخارا ابواب مفاحت آغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبه و انابه و اعراض از سوابق وحشت مبالغه کرد و ملک نوح باسعاف مطلوب و انبجاق مقصود و تقدیم متمس او مثالی چون صحیفه متمس اصدار فرمود و ابو علی را پیش تخت خواند و اصرار فضای لوح خاطر او را بانواع امانی بشکاست و صحیفه او را بزخرقات غرور و تمبی محال پر کرد تا چون پروانه پذیره آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد و معجزه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در وصف حال او ظاهر گشت و چون بخارا رسید عبد الله عزیز در طبقات معارف و حجاب و کتاب برسم تهنیت قدم استقبال کردند و چون بفضای سهله فرود آمد زمین را بوسه داد و در میان کوبه خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت ایلمنکو و دیگر قواد و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آوردند و بنخدمت تخت بردند و ملک بفرمود تا همکنان را بگرفتند و در قید اسار کشیدند و دست سب و غارت بچشم و

خدم او دراز کردند و سلاح و مواشی همه بستند و شاهین نخوت او که در هوای کبر پرواز میکرد در دام مهانت و مذلت افتاد و توسن طبع او که سر از چنبر حکم کردون می پیچید بسته عقاب اعتقال گشت و بانگ کبر او که با شیر فلک مبارات میکرد بردست روباه مکر و خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که در اوج معالی با نسر طایر مناقرت میکرد بنوحه یوم ادبار در حسیض خسار نکونسا شد برحم الله من قال و احسن المقال

• شعر •

اذا المرء لم يرض ما امكنه ولم يات من امره ازينه
واعجب بالعجب فاقتاده وتاه به التيه فاستحنه
فدعه فقد ساء تدبيره سيضحك يوماً ويكبي نه

و درین وقت ناصر الدین بمر و مقیم بود چون خبر واقعه ابو علی بدو رسید ببلخ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان بسر حد ولایت آمده است و عزم مغالبت مصمم کرده و عمال آن اعمال را بمطالبت معاملات مواخذت نموده لایق شفقت و خنو و مهربانی آن باشد که صنعتی که تقدیم داشته باتمام رسانی و سعی که در نظم حال و ملک ما پیوسته بدین اهتمام مطرز کردانی و یکباری از بهر دفع این خان خاین تجشم نمایی که این کره هم تو بدست غنا و شفقت خویش باز کشانی ناصر الدین وجوه خاص و دهات حضرت خویش حاضر آورد و در عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه استفسار کرد و در این باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشههای مختلف کردند از همه اعراض کرد و از استشارت باستخارت کرایید و غرق

غیرت او نابض شد و قوت حمیت و عصیت او در اهتزاز آمد و نحواست که کاری که در تمشیت آن قدم گذارده باشد بداعیه فترقی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب ملکی نهاده باشد بعارضه تقصیری منتقض گردد دیرپا پیش خواند و باطراف و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکر امثله روان کرد و نهضت فرمود و بدیهی که او را نیازی خوانند میان کس و نسف فرود آمد تا لشکر جرجان و ختل و صغانیان و دیگر اطراف بدو پیوستند و سیف الدوله محمود از نیشابور برسد با لشکر آراسته و جمعی انبوه چون ایلیک خان از احتشاد و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف به ناصر الدین فرستاد و رسالتی که متحمل او بودند ادا کردند و گفتند ایلیک خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است از جهت آنکه ایام و ساعات ما مصروف است بمجاهدت کفار ترك و هند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمه دین و قمع اهل شرك و عناد و قهر ضرب فسق و فساد و نوح در واسطه مملکت مرغه کشته است و ارتفاعات خراسان بر معازف و ملامهی و ملاذ و شهوات صرف میکند نه اسلام را از او مددی و نه در حفظ ثمری از او معاوتی لایق تر آنکه این ولایت را از او خالی کنیم و ابواب المال آن بر اعوان دین و انصار اسلام و غزوات و مرابطان که در جمله حشم ما منتظم اند مصروف داریم و مارا با یکدیگر حشمت بر انداختن و بنیاد خصومتی نهادن و اتباع خویشرا در معرض خطر آوردن که مضرت آن بما باز گردد و بفایده آن دیگری انتفاع نماید از قضیت حزم و منہاج رشد دوراست و من خود از مقتضای دین و طریق دیانت روا ندارم که شمشیر که همه عمر بدان مجاهدت کرده ام در دیار کفر بدان راه احتساب و اکتساب جسته در روی اهل اسلام کشم و وزر و وبال آخرت اندوزم

مگر از سر ضرورتی و دفع مضرّتی که رخصت شریعت بدان مقرون باشد
لین بسطت الی یدک لتقتنی ما انا بیاسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب
العالمین ناصر الدین جواب داد که ملک نوح پادشاهی بزرگوار است و اسلاف
اورا بر کافه اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان و امرای اطراف همه
صنایع دولت و ربائب نعمت خاندان قدیم و دودمان کریم اویند و چون
موالی و خدم او بر او بنی کردند و راه عناد پیش گرفتند بر من اعتماد
کرد و بر من اعتضاد نمود و من بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت
از عرصه مملکت او زبان داده ام و ملتزم شده و اگر جان و مال و لشکر
در تعصب از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیاء و اهانت اعداء
او بر باد خواهد آمد جانب او را فرو نکذارم و بادشمنان دولت او در
ارتسام هم از روی شرم و هم از طریق قنوت دفع ضرر و عدوان و بنی
و طغیان تو از ساحت ملک و حوزه ملک او در ذمت همت من واجب است
و نص قرآن مجید بذکر آن دارد فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا الی
تنبی حتی تنفی الی امر الله الیک خان چون این جواب شنید مستعد کار شد
و تیرهای تیاق باقطار ممالک و مسالک و منازل احیای ترک و قبائل حشم
خویش بفرستاد و لشکر فرا هم آورد که کوه و هامون از وی بجوش آمد
و فضای جهان از کثرت و جمیعت ایشان تنگ شد

• شعر •

جیوش تفضل البلق فی حجراتها یری الاکم فیها سجداً للحوافر

و ناصر الدین بملک نوح مسرعان دوانید و کفت تبشم باید نمود و بر سیل

تعمیل نهضت باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید چه حضور رایات
ملك را دو فایده باشد یکی آنکه اولیای دولت را بمشاهده جمال کریم قوت دل
و نشاط حرکت و حرص عنانمت زیادت گردد دوم آنکه خصم را از روعت
ملك و اہمت سلطنت و ہیت چتر میمون ضعف حاصل شود ملك نوح
با وزیر خویش عبد الله بن عزیز مشورت کرد او بسبب نسبتی که در مقدمه
یاد کرده آمد مستشعر و ہراسان بود ملك نوح را گفت ناصر الدین را لشکری
بی اندازه جمع است و تجمل و سازی فراوان و زینتی کامل دارد و تزام
حوادث و تراکم نوائب حضرت سلطنت را سازی لایق نگذاشته است
غضاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در اہمت و عدت پادشاهی بیشتر از ملك
باشد طریق آنست کہ کافہ ممالک و امرا و معارف حضرت و عامہ حشم
بخدمت او پیوندند و فرموده آید تا همکنان مطاوع و متابع رای او باشند
و ملك بپذیری تعلق سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت
آن کار و ملاہست آن مهم مطلق گرداند ملك نوح آن عشوہ بخرید و بزرق
و شعوذہ او مغرور شد و بر این موجب نوشتہ بناصر الدین بنوشت و لشکرا
بخدمت او فرستاد ناصر الدین را وقوف افتاد کہ سبب آن امتناع و تقاعد
تذیر و تسویل و تخمیل ابن عزیز است و مقصد و مقصود او در این باب
ان بود تا سعی وی در استجماع لشکر و استکمال اسباب و مقاساتہ سفر و
معانات خطر ضایع مانند سیف الدولہ محمود را بایست ہزار سوار ترتیب داد
و بیخارا فرستاد تا طوعاً او کرہاً ملك نوح را بروی کار آرند و اورا باختیار
خویش باز ننگذارند و ابو نصر بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت
این لشکر بیخارا فرستاد عبد الله بن عزیز چون از این حال خبر یافت جهان بر
او تنگ شد و ذو الفرار بقراب سیفہ اکیس بر خواند و بمہربی التجا ساخت

و متواری بنشست و ابو نصر بن ابی زید بمحضرت رسید ملك نوح بر حکم ناصر الدین مزیدی نجست وزارت بر او مقرر فرمود و او بکفایت و کیاست خویش بنظام آن قیام نمود و رونقی با منصب وزارت آورد و امور ملك با ضبط گرفت و تدارك و تلافی خللها که بسؤالتدبیر ابن عزیز حادث شده بود برنیکوتر وجهی بجا آورد و شعرای عصررا در مدح او قصاید بسیار است بعضی در اصل کتاب مسطوراست و ناصر الدین بملك نوح نامه بنوشت و در تقریر خیانت ابن عزیز و میل او بجانب ابو علی و مناضلت از جهة او و اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر انها کرد و در خواست که ابو علی را بوی فرستد ملك این التماس را باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیزرا بدست آورد و اورا و ایلمنکو جاجب ابو علی را بناصر الدین فرستاد و او فرمود تا ابن عزیزرا در قلمه جردیز بردند و بمحبس انداختند که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی بر او منقص کشتی و روز روشن بر چشم او تاریک شدی و جهان بر او تنگ و مستوحش آمدی و در میان این حال ایلك خان باقبائل و خیول ترکستان باعلی ما ورا الزهر رسید و بناصر الدین رسولی فرستاد و کلمه مصالحت و مسئله مهادت از سر گرفت و او بحکم تقادی و تقاعد ملك نوح از کفایت این مهم بصلح تن در داد و میان ایشان معاهدت رفت که قطوان سدی حایل وحدی مانع شد میان هر دو مملکت و از جانبین بر این قرار مزیدی نجویند و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلك خان و رعایت حقوق قدیم بر فایق مقرر دارند بر این موجب وثیقه مشتمل بر خطوط و شهادت ائمه و مشایخ ما ورا الزهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند و هر يك بولایت خویش برفت و ناصر الدین با بلخ

آمد و سیف الدوله با نیشابور رفت ملك نوح از فتنه لشكر ترك و دل مشغولی جانب ایشان این شد و فارغ گشت و ابو نصر بن ابی زید بنظم كار وزارت مشغول شد و بحكم تقلص ولایت و تراجع ابواب المال و عجز و انكسار حال در آن معاملات بتقریرات و موافقات و اثارت و جوه دست بر آورد و بصنعت و حیلت روزگار می گذاشت و خونی بخونی می شست چون پنج ماه از تقلد وزارت او بگذشت چند غلام از آن او دست بر آوردند و او را بکشتند ملك نوح از این واقعه بغایت كوفته و دل تنك شد بسبب كراهیت ناصر الدین و شیهتی نكرد كه حدوث این واقعه را برضای او منسوب گردانند و در آن مصیبت اثار تفجع و توجع ظاهر كرد و از سرای امارت بیرون آمد و بروی نماز كرد و جانان را بدست آورد و همرا بلكالی تمام هلاك كرد بوشنچی در مرثیه ابو نصر میگوید

• شعر •

قلوب الناس المة سقاماً ونفس المجد والهة سقيمة
وما فجت بك الدنيا ولكن تركت بفقدك الدنيا يتيمة

و دیگر شعرا در مرثیه ابو نصر شعر بسیار گفته اند و بعضی در اصل كتاب مسطوراست و برخی در دست مردم موجود

— ذكر ابو القاسم بن سيمجور برادر ابو علي —

— و حال او بعد از مفارقت از برادر —

ابو القاسم بعد از مفارقت ابو علي در گوشه نشست تا رايت ناصر الدين بخاکتر رسيد روي بخدمت او نهاد و بتابعت رايت او استعداد جست و ناصر الدين او را بتمکين تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ايجاب حق و قادت او توفّر نمود و بملك نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولايت قهستان که اقطاع سيمجوريان بود از بهر او بخواست و ملك ابن التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولايت قهستان بدو فرستاد و مضاف بتشريفات و خلعتهاي کرانمايه و خدمت او را بنظر قبول و موقع ايجاد منوط کردانيد و او بسر ولايت رفت و بفراغ خاطر و طمانينت دل قرار گرفت تا آن وقت که ناصر الدين روي بمداغت و ممانعت ايلک خان آورد مثالي باستدعای او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت دشمن دولت خواند و او از سر سؤ الظن و مخافت آفت عاقبت و هراس و خامت خاتمت و قرب عهد حادثه برادر غدري می نهاد و بعلت تمسک جست و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و چون ميدانست که مخالفت حکم او و امتناع از موافقت جماعت عاقبتی وخيم و خاتمی ذميم دارد بعصيان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی يافت بنيشابور رفت و ابو النصر الحاجب محمود بدو پيوست و هر دو دست بيعت و فساد و استجاث اموال و مصادرات عمال و تخريب بلاد و تعذيب عباد بر آوردند چون اين خبر بناصر الدين رسيد بسيف الدوله نوشت تا روي

به نیشابور نهد و برادر خویش بفراجق را بدمد او فرستاد تا کار ایشان در یابند و پیش از تقاضای شر و اشتعال نایره ایشان بکفایت مهم ایشان قیام نمایند و بر ازعاج و ارسال ایشان قناعت نکرد خویشان از بلاغ نهضت فرمود و بر عقب ایشان بیامد و ایشان بر سر خصم دوآیندند ابو القاسم از نیب این حشر و آسیب این لشکر و خوف این دو سرور سپهر هزیمت در پشت کشید و راه کرز پیش گرفت و بمحدود جرجان آمد و سیف الدوله و بفراجق بعد از فراق از مهم ابو القاسم و صاحبش و تفریح خراسان از فساد ایشان بمحضرت ناصر الدین آمدند و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصر الدین ببلاخ از جانب فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفاصحت مکاتبت آغاز کرده و تحف و مبارک بسیار و مجلوبات عراق عجم تقرب جسته و در مودت و محالست و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصر الدین در مقابله آن کرامات بر اضعاف آن اصناف الطاف تقدیم داشت و عبد الله کاتب را بدین سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و بر دست او حملی بزرك از تحف خراسان با سه سرفیل تمام هیكل روان کرد و بفخر الدوله بر طریق نیمه آنها کردند که عبد الله کاتب در این حضرت بتجسس احوال و تعرف مسالك و بحث از مقادیر لشکر مشغول است و بدین سبب بدکان کشت و جوانی موحش بناصر الدین بنوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و رسولی که بدینجا سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات شقاق او ظاهر گشت و اگرچه چون مارا بلین ظاهر تظاهر بود و بتلوی او در مسارب فضول و تقلب او در زواید معقول و منقول خبث باطن و دغل سریرت او معلوم شد و این کلمات در سخن آن مکتوب ایراد کرده بود و انه لو اراد لعلم ان سریر الملك لم یستقر فی سره الارض الا بقلب غلب و اسود سود و ناصر

الدین از این کلمات متاذی شد و طراوت آنحال بذبول رسید و مکاتبه دیگر رسانیدند مشتمل بر استیفاء مصادقت و استجداد احکام موافقت و نمود که ملک نوح ابواب اصناف رعایت و اقسام کرامت در باره ما مبذول میدارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت میفرماید و ما میخواهیم که نظام این الفت و قوام آن وصلت بمراضی و مساعی ناصر الدین مقرون باشد و مشارع موالات و موارد مصافحات جائین از تغیر زبان و تکذیر حدثان صافی کردد چه از جانب ما هیچ چیز از مقدور و میسور در حفظ مصالح و نظم مناسج آن حضرت دریغ نیست و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و مکرمت کافی ناصر الدین همین توقع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت یکسو نهد و در خلوص و داد و نصح اعتقاد ملایم و موافق ما باشد تا مرا بر موافقت مستحصد و مستمر کردد و اواصر قربت و محبت باستحکام پیوندد ناصر الدین این فصول بسمع رضا بشنید و آینه صفا در روی ملتس او کشید و اضعاف آن تودد و تلطف از صدق ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مبانی خلت و تمهید قواعد قربت از شوائب و معائب معرا و مبرا شد و چون ابو القاسم سیمجور در ضمان امان فخر الدوله کریخت و بولایت او التجا ساخت و دندان از حدود نیشابور بر کند او را بمحدود دامغان و قومس و جرجان خواند و از معاملات آن حدود مواجب و اقامت لشکر او ترتیب داد و خاتمت کار و مال حال او در موضع خویش شرح داده شود انشاء الله تعالی و بعد از حادثه ابو نصر بن ابی زید ملک نوح مونس خادم را بمحضرت ناصر الدین فرستاد و در تفویض وزارت بکی از کفیات ملک که نظم امور برای او منوط و مربوط باشد مشورت کرد ناصر الدین اختیار برای ملک تفویض کرد و بخدمت هر کس که رای او

اختیار کند از وزرا ملتزم شد اختیار بر ابو المظفر برغشی افتاد و بخلعتی که لایق سیادت و موافق کفایت او بود از حضرت مشرف گشت و او در ملایست آن اعمال آثار حصافت و دلایل صرامت ظاهر گردانید و آیین خوب نهاد و تا خاتم عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود و امیر ناصر الدین ببلخ رفت و امیر سیف الدوله بنیشابور شد و ابو الحسن بن ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم بود چون خبر هزیمت پدرش بدر طوس بدو رسید بری رفت و باهتمام فخر الدوله التجا ساخت و فخر الدوله در باره او ابواب اشفاق و اشمال تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم بر سیل مشاهره ماهیانه بنام او مطلق گردانیدند و بمزید کرامات و تشریفات و اصناف انعام و اقسام الطاف هر وقت مراعات می کرد هم از جهة شرف ابوت او و هم بسبب اظهار مباحات بمثل مثل پسر سیمجور در خدمت او مدتی پیش در مفرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و ساحت راحت در هاویه محنت و جباله نعمت انداخت و بسبب میلی که بمنظوری میداشت بنیشابور رفت و خیال بست که در پرده خفا و کله احتفا بمراد خویش متخطی خواهد شد ناگاه پیرامن مستر او فرا گرفتند و مکشوف و ملهوف او را بیرون کشیدند و بیچارا فرستادند و قضایای باری تعالی در او نافذ شد فذلک حال او بر موجب حساب پدر بیابان رسید و ام سلمه رضی الله عنها در انشای این دوبیت آن حقیقت عیان کرده است

• شعر •

لو كان معصماً من زلة احدٍ كانت لعائشه الرجة على الناس
قد ينزع الله من قوم عقولهم حتى يتم الذي يقضى على الراس

و اميرك طوسی در جمله سپاه سيف الدوله منتظم بود تا عزم نهضت ما ورا
النهر و كفايت كار لشكر ترك محقق شد در اثنای آن حال بهمتی كه از او
در خيال افتاد احتياط چنان اقتضا كرد كه او را بكرفت و فرع واقعه او
باصل مسئله ابو علی و ديكران الحاق افتاد و چون امير ناصر الدين از
واقعه طوس باز كرديد و ببلخ مطمئن و متمكن بنشست خبر حادثه ابو علی
و اصحاب او برسيد و بر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوك و اكابر
عراق و خراسان در مدتی از هر طرف متواتر و مترادف شد

• شعر •

جرت الرياح علی محل ديارهم فكأنهم كانوا علی ميعاد

و بيان آن سخن آن است كه مامون بن محمد بر دست غلامان خویش در
ضیافت صاحب جيش خود كشته شد و ملك نوح در سیزدهم رجب سنه
سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دو سه روزه بجوار حق رفت و با حسرت
شباب بمنزل تراب تحویل كرد و كتاب او را امير رضی لقب كردند و كریمه
از كرائم ناصر الدين كه شقیقه روح او بود با چند كس از اطفال و اولاد و
احفاد ممالیک او بدار بقا رحلت كردند و خاتمه همه او بعلتی صعب ممتحن
كشت و حلیف القرائش شده امید از تمانل و انتماش بر داشت و باب و
هوای غزنه مشتاق كشت و بروح آن استرواح و استشفای طلید حکم قضا و
تقدیر خدای امکان نداد آن امنیت بموصول موصول نشد و در منزلی از منازل
جان برضوان سپرد و قالب او در عماری بتزین نقل كردند و از بدایع انفتحات
و غرایب حالات او آن بود كه عتی در كتاب خویش آورده است كه در

خدمت حضرت او پیش از عروض مرض نشسته بودم او در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی میگفت که ما در معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بر مثال کوفتیم که اول نوبت که او را جزار برای بریدن موبندازد و دست و پای او محکم به بندد شکل تا معهود و حال بر خلاف مالوف بیند در اضطراب آید و خود را بقلقی هر چه تمامتر بر زمین می زند و از حیوة نا امید شود و دل بر مرگ نهد تا جزار از کار خویش فارغ شود و او را مطلق گرداند طمانینتی بدو راه یابد و بروح حیوة و برد نجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جزار افتد حالت او میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالت متانس گردد و نفرت او از آن صورت تقضائی پذیرد تا سوم نوبت بعبادت سابق و اتق و ایمن باشد چون قصاب او را بگیرد و محکم به بندد بهیچ گونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در تضاعیف امن و حالت فراغ و سکون اوداج او به تیغ قهره بریده شود و جان شیرین او بر باد آید ما نیز در اقسام نوائب اوصاب و شوائب اعلال بر امید اناقت و ابلال مغرور و مسرور میباشیم و از دعوت مرگ و تغافل و تصام می سازیم تا کند قضاء در کردن اقتد و بند اجل محکم گردد و میان این مثل و انتقضای عمر او مقدار چهل روز پیش نبود و جماعت از ندور آن حالت و اعجاز و اعجاب آن مقاتلت تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضعیف منیر او آینه اسرار غیب و زبان مبارک او ترجمه حوادث ایام ساخت تا قضای مقدور و اجل موجب پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظ او نافذ شد و در اواخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرایی فرموده بود و او را سهل آباد نام کرده و مالی بسیار در عمارت آن اتفاق و اوستادان چرب دست در تحسین و تزین اساس و وضع قواعد آن ضمنهای بدیع و

تاتقهای غریب نموده بسبب حادثه کارش نا تمام بماند و فرزندان او از او
اعراض کردند و بدان فال بد زدند تا خراب شد و سعی که در تاسیس
عمارت آن رفته بود ضایع ماند و بعضی از افاضل عصر بر آن سرای گذر
کرد و این ابیات بنظم آورد

• شعر •

عليك سلام الله من منزل قفر فقد هجت لي شوقاً قديماً وما تدرى
عهدتك مذ شهر جديد فلم اجد صروف النوى تبلى مغانيك في شهر

نفرین بر دنیای فانی و روزگار غدار باد که چو سوسمار بچه خوار و چون
روباه محتال و چون کرک مقاتل و چون روزگار منتقل و چون سراب میحاصل
است

• نظم •

جهان رباط خراب است بر گذر که سیل گمان مبر که بیک مشیت کل شود معمور

و شیخ ابو الفتح بستنی در مرثیه ناصر الدین بیار اشعار گفته است از آن
جمله است

• شعر •

قلت اذا مات ناصر الدين والدو لة حياء ربه بالكرامه
فنداعت جموعه بافتراق هكذا هكذا تقوم القيامة

در عقب وفات او خبر واقعه فخر الدوله علی بن بویه برسد و هر دو در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائیه سپری شدند و سبب وفات فخر الدوله بعد از تقدیر باری تعالی آن بود که قلعه طبرکرا عمارت می کرد چون باعام رسانیدند با حرقان شراب بر قلعه رفت و بباشرت مشغول شد و کباب از گوشت کاه آرزو کرد کاهوی پیش او بکشند و از گوشت او کباب می کردند و او در تناول او اسراف کرد و چند ساغر خمر بر عقب ان بیاشامید و در حال امعای او در هم پیچید و المی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد و مال حال ایشان بعد از وقوع این مصایب و حدوث این رزایا آن بود که علی پسر مامون بن محمد جای پدر بگرفت و لشکر بر او بیعت کردند و حکم او در ولایت جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و حال آن ولایت بقرار معهود باز رفت و وراثت ملک رضی نوح بن منصور بولی عهد او ابو الحرث منصور بن نوح رسید و بیعت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت او منعقد شد و او خزاین موروث و ذخایر مدفون بر جماعت اتباع تفرقه کرد تا کله همه در متابعت و مطاوعت او باتفاق پیوست و وزیر ابو المظفر برغشی بر قاعده خویش در مسند وزارت مقیم شد اما ناصر الدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولی عهد کرد و وصایت اولاد و مخلفان بدو تفویض فرمود و چون وعده حق برسد کافه اولیاء و حشم بمتابعت او بادرت نمودند و در ربه عبودیت و طاعت او منقاد شدند و وصایت امیر ماضی در متابعت رایت او بامضا رسانیدند و خزاین مختم و دقایق معلوم پیش خواست و جمع آن ذخایر بتفریق رسانید و مجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم اتفاق کرد و اما فخر الدوله جماعت دیلم بعد از وفات او بر پسر وی مجد الدوله ابو طالب رستم جمع شدند و او را بر تحت مملکت و سریر امارت

نشاندهند و از دیوان خلافت او را مجد الدوله و كهف المله لقب دادند و تتمه احوال هر يك در موضع خویش شرح داده آید انشاء الله تعالی و ابو منصور ثعالی در شرح این حال و عجایب این منال و مصائب این وقت قصیده انشاء کرده است و عتی در کتاب خویش آورده است و چون تاج مملکت و سریر سلطنت برواء انیق و لقاء بهی روشن ابو الحرث منصور ابن نوح آرات شد و او در مطلع عمر و مقبل زمان شباب و طراوت جوانی و صح معانی بود و انوار نجات و اصالت و مباشر اصابت بر تابش صفحه روی او واضح و آثار نهج و اقبال در تضاعیف حرکات و سكنات او لایح و وزارت بر قاعده معهود بر ابو المظفر برغشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفایق تفویض کرد و عبد الله ابن عزیز از حبس ناصر الدین خلاص یافته بود و باعالی ما ورا التهر رفته چون خبر وفات ملك نوح بدو رسید ابو منصور اسپجانی را در زعامت حیوش خراسان طامع کرد و او را بر ان داشت که بایلك خان در این باب استعانت کند و مدد خواهد و ملك خراسان از برای او مستخلص کرداند و هر دو بتقریر این حال و تمهید این قاعده پیش ایلک خان رفتند ابو منصور با فوجی از حجاب و اصحاب خویش در پیش ایلک خان شد ایشانرا بعلت مهمانی باز گرفت و لشکر و حشم بترتیب و تضریب خیام مشغول بودند که اسپجانی و ابن عزیز را بگرفت و هر يك را تخت بندی محکم بر نهاد و بفایق پیغام فرستاد و او را بمحضرت خویش خواند چون پیش او رسید در اجلال او قیام تمام بجای آورد و باکرام و احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد و او را بر مقدمه خود بر صوب بخارا فرستاد و چون ابو الحرث از این حالت آگاه شد متحیر گشت و سخت فروماند و رای او از تدبیر و ترتیب

مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت که جمهور اتباع خویش را حاضر کرداند و از حیچون بگذشت و مقر و مسکن خویش باز گذاشت چون فایق بیخارا رسید پیش تخت رفت و زمین ببوسید و بجای حجاب بایستاد و جزع بسیار نمود و بر مفارقت امیر ابو الحرث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد او زاریها کرد و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد و تضرعها نمود و او را بامستقر ملک خویش خواند و به طاعت و تبعات او تظاهر نمود و چون ابو الحرث این احوال شنید واثق شد و بر آن اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی و احقاد موقع خدمت و ارتضای جمله طاعت بفایق فرستاد و فاتحه آن مثال این کلمات بود من جعل الخالصة ولاك الله زماماً يده و المناجحة اماماً يهديه و يرشده فسمود وقوفه حيث وقفه و محمود تصرفه حيث صرفته و ابو الحرث از آن حالت ارنیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود بسپاه سالاری لشکر به نیشابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب داد و روی بیخارا آورد و فایق باستقبال او رفت و بشرايط خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او با حضرت امارت آمد و آتش فتنه فرونشست

• نظم •

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر و آسوده کشت در کنف عدل انس و جان
کردون فرو کشاد کند از میان تیغ ایام بر گرفت زه از گوشه کمان
از غصه خون گرفت چومی ظلم را جگر و زخنده باز ماند چو کل عدل را دهان

و میان فایق و بکتوزون مشاحتی قدیم کاین بود و مغایطی قومی مستمر

امیر ابو الحرث در ازاله و ازاحت آن سعی نمود و ذات الین ایشانرا
معمور کردانید تا کله هر دو در خدمت حضرت متفق باشد و قدم ایشان
در موالات دولت راسی و راسخ و فایق از سر گذشته در گذشت و بمهود
و مواتیق استظهار داد و سپاهسالاری بکتوزون مقرر شد و معاملات
خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل می کرد و بخیانت اموال استقلال می
نمود و حکم خراسان بی منازعی و معارضی با خویشان گرفت تا دیو فتنه در
مستقر دماغ او آشیان ساخت و بر قصد ولی النعمه خویش بیرون آمد و
ملک قدیم و دودمان کریم آل سامان بر باد داد و بد نامی اندوخت که تا ابد
عار آن کار و خزی آن حرکت باقی خواهد بود و او یکسال و هفت ماه
پادشاهی کرد و روز چار شنبه هجدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلاثیه بر دست
بکتوزون مکحول و مشمول شد و برادر او عبد الملک بن نوح بیعت رفت
و آن چنان بود که چون بکتوزون از پیش سیف الدوله محمود کریخت پیش
امیر ابو الحرث رفت و فایق در پیش تخت بود و بکتوزون در آکرام مورد
از امیر ابو الحرث زیاده از آنچه دید توقع میداشت و با فایق این شکایت
در میان نهاد و فایق در باره خود اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر
مثالب و تقریر معایب او فصول پرداختد و از شر است خلق و خشنونت
جانب او و قلت مبالات او مستزید شدند و جعی را بخلع و منزل او دعوت
کردند و همه را سمح انقیاد و طوع العنان یافتند و با یکدیگر مواطات بستد و
بکتوزون دعوت ساخت و عتی مهی در میان آورد که بملودت امیر ابو
الحرث حاجت بود و لورا بدین حیل حاضر کردند و بگرفتند و چشم
جهان بین را داغ کردند و بروعت جمال و طلعت چون هلال او بچشودند
و از استعمار شمار عار و تظاهر بلباس کفران نعمت باک نداشتند و عجز

آنک در آن حالت به حاجت سبک مؤنت بدیشان تضرع کرد یکی آنک مستوره که در حجره او بود از مواخذت و مطالبت و مصادرت صیانت کنند و بارهاق و تشدید و تشیت خطابی نرود و ایشان از فرط قنوت و لوم طبیعت مبذول نداشتند و بملاجیت و مضادت باز ایستادند و آتش حسرت و بار سخت او بدان مضایقت و مناقشت زیاده کشت و خاص و عام و وضع و شریف از این کار نا بسامان و حرکت شنیع زبان تعنیف و تغیر دراز کردند و بدین تجاسر انکار بلیغ نمودند

الامیر عبد الملك بن رضی بن نوح

شرح احوال و واقعات عصراو

چون عبد الملك را بر تخت نشانندند و او در سن طفولیت و عهد غرارت و موسم ضعف رای و نقصان رشد بود ناگاه خبر رسید که امیر سیف الدوله بیل زاغول نزول کرد آن قوم چون رمه از سروت شیر و کنجشك از صولت باز رمیدن گرفتند و تا مرو هیچ جای توقف نیاراستند کرد و امیر سیف الدوله بیکتوزون و فایق کس فرستاد و ایشانرا بر اضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتك حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشانرا تبصص و خدمت پیش گرفتند و از زبان عبد الملك بن نوح پذیرفتها کردند و بموفور عنایت موعود گردانیدند و تسمیح باقطاعات و تطمیع در ولایات عرصه جان و وقایه نفس خویش ساختند و امیر سیف الدوله از روی حمیت دین جایز نمی شمرد بدان فضایح اغضا نمودن و بدان اخلاق و انماز ابقا کردن نهضت فرمود و برو

آمد تا آن سخن بمشافه رود و آن کله بمواجهه بیایان رسد و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر فرو ماندند و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند و لما سقط فی ایدیهم وراوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحنا ربنا و یغفر لنا لکنونن من الخاسرین و باری تعالی بیف الدوله از ایشان انتقام بستد و سوء افعال و قبح اعمال ایشان سبب نکال و وبال همه ساخت و همکنارا باحقت می کرد و اذاعت غدر خویش منکوب و منحوب گردانید و کذلک اخذ ربک از اخذ القرى و هی ظالمه ان اخذه الم شدید و فایق و بکتوزون ملواح خویش را بیرون آوردند و در مقابلهٔ سیف الدوله فرود آمدند و از تجلده پرده در سر تبدل می کشیدند و رخاوت طبع و ضعف دل بصلابت پیشانی بسر میردند و چندان که می اندیشیدند آن دریا نه باندازهٔ سباحت ایشان بود و آن بار بیش از قدر قوت و قدرت ایشان می نمود و از این تفکر حیرت مستوفی شد و ترس و هراس غالب گشت و جهان بر همه تنگ آمده نه از جایی رجای و نه مهربانی را مطلبی و نه دستگیرا تدبیری

• بیت •

بهر کاری که روی آورده خصمش گفته نومییدی

ترا این کار بر تا بد تو با این کار بر نایی

و میدانستند که با سیل در مصارعه آمدن جان بازیست و با کوه مناطحت کردن سر بباد دادن است و با درفش طباغچه زدن دست در معرض تلف آوردنست^{۱۰} چار رسولان فرستادند و زهار خواستند و در مصالحت تضرعی پیش گرفتند و سیف الدوله اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان می دانست

و غور جراحت و غدر ایشان می شناخت از بهر الزام حجت و تاکید
معذرت و اذاحت شبهت و تبرا از سنت طغیان و تجافی از معرض بغی و
عدوان ملتس ایشان را باسعاف بیوست و دعوة ایشانرا اجابت کرد و بفرمود
تا بارگاه بینداختد و کوچ کرد و چون رحل و ثقل روان شد اوباش و
ارذال آن قوم دست تعدی و تطاول باذتاب حشم دراز کردند و بعضی
بنهرا بغارتیدند و نهضت امیر سیف الدوله بر فضل قوت و مزید شوکت خود
حل کردند و پای بر دم مار نهادند و پیش اجل باز رفتند و چون سیف
الدوله تحبط ایشان در مهلکه ضلال و تورط ایشان در مسبه آجال مشاهده
کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش دید
و انک رؤس و وجوه ایشان بر سفاهت ارذال و سخافت انزال انکاری
نکردند دانست که اغضاء ایشان از سر رضاست و سکون و سکوک ایشان
موجب اغرا ان السفینه اذا لم ینه مامور بفرمود تا طایفه از لشکر پیرامن آن
اوباش بر آمدند و همرا بقتل آوردند

• نظم •

زبس کشته پشت جهان کشت خم از آن سوی دیگر زمین داد نم

و لشکری بیاراست و کوهی از آهن در صحرای آن هیجا روان کرد وصف
کشیده روی بخصم آورد

• بیت •

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان کشت هشت

خویشان با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در قلب
بایستاد و همانا ابیات ابو فراس صفت احوال او بود

• شعر •

علونا دوشنا باشد منه واثبت عند مشتجر الرماح
بجیش جاش بالفرسان حتی طنت البر بجرا من سلاح
والسنة من العذبات حمر تخاطبنا بافواء الرياح
واروع جیشه لیل بهیم وغرته عمود للصباح
صفوح عند قدرته کریم قلیل الصفح ما بین الصفاح
فکان نباته للقلب قبا وهیته جناحا للجناح

و جماعت خصوم از اقدام اعلام و اقبال زایات او هول قیامت معاینه بدیدند
و احوال همه از تحسر و ندامت متبدل گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیه و
اقدام بر آن کار شنیع ملامت کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت
نیافتند تا چار از شهر بیرون آمدند با جامهای ملون و کتوهای مزین و
لباس معاشرت و شعار ملاعبت اما در کثرت عدو بکمال بودند چه از
اطراف خراسان و ما ورا النهر حشر کرده بودند و برابر سیف الدوله
صف بکشیدند و در موازات لشکر او بایستادند و از جانین دست بشمشیر
بازیدند و قتل بسیار کردند و زمین معرکه از خون دلیران عجین گشت

• نظم •

آن چه روزی بود یا رب کز نهب تیغ و تیر
آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب

از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه
و ز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار
بد دلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام
این کریزان همچو موش و آن کرازان همچو مار

و عاقبت خذلان کفران نعمت و اخفای نقض ذمت در ایشان برسد و بیک
صدمه لشکر سیف الدوله از پای در آمدند و راه هزیمت گرفتند و اگر
ظلمت شب پرده کار و ستره عوار ایشان نشدی همه در ربه هلاک و در
ورطه دمار رسیدندی و عبد الملک ابن نوح و فایق از آن هزیمت بیچارا
افتادند و بکتوزون به نیشابور آمد و ابو القاسم بن سیمجور بهستان رفت
و کوبه سعد سیف الدوله باوج شرف رسید و علو بخت و کمال اقبال او از
ذروه افلاک بر گذشت و ملک خراسان و وراثت سلطنت آل سامان مهیا و
مهنا شد و منازعان و معارضان او آواره در اطراف جهان متفرق و متزق
گشتند و عرصه مملکت از مخالفان دولت او خالی ماند

• نظم •

ز چنگال شیران بر آورد ملک ز کام نهنگان بر آورد کام

بعد از آن واقعه روی بطوس آورد تا بکتوزون و ابو القاسم ابن سیمجور
به هم نه پیوندند و از اجتماع ایشان فسادى حادث نکردد و فتنه متولد نشود
بکتوزون از آن خوف راه جرجان پیش گرفت و سلطان ارسلان جاذب را
بر عقب او فرستاد تا چون رجوم نجوم در پی عفریت بر اثر او می رفت تا

اورا از حدود خراسان بیرون کرد و روی بخدمت نهاد و سلطان طوس را در اعتداد او آورد اورا با جمعی از طبقات لشکر بطوس بکذاشت و بهراه رفت از بهر مطالعه آن اعمال و تجدید عهده آن مراسم و اطلال و چون بکتوزون فرصت غیبت سلطان در یافت دیگر باره به نیشابور آمد و اظهار شعار دولت عبد الملک نهاد و ندانست که ملکی که دعایم مبانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شد و قواعد آن بحکم نمادی روزگار واهی گشت بسی باطل و جهد بی حاصل متعش نکردد و خستی که از قالب بیرون افتاد استقرار آن در مکان معهود امکان ندارد و محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت مراجعت تحمل بایست کرد تا بیک رکضه بر سر او دوانید و او براه ایورد بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او می رفتند تا براه بیابان روی بمر و نهاد و خواست تا بمر و نشیند و به حصانت شهر متحصن شود اهل مرو بتعصب و هواداری سلطان بر خاستند و اورا جواب باز دادند و او از سر غیظ شهر را غارت کرد و در بیابان آمل بیخارا رفت و چون عرصه خراسان از بکتوزون و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بتهستان فرستاد تا ابو القاسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در انتعاش و ارتیاش بسته بود در کام شکند ارسلان رفت و با او مصاف داد و اورا شکسته بنواحی طبرستان انداخت و سلطان قیادت حیوش بر برادر خویش نصر بن ناصر الدین تفویض کرد و اورا به نیشابور فرستاد و خویشین بلخ رفت و بلخ را دار الملک خویش ساخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست و درین مدت یک روز بطرف مرورود با چند غلام بشکار رفته بود امیر اسمعیل و نوشتکین کاخ که از امرای ناصر الدین بود در خدمت او بودند سلطان را التفات نظری شد نوشتکین را دید

دست بشمشیر یازیده منتظر ایما و اشارت امیر اسمعیل و سلطان آنکار اسمعیل در آن حالت بر نوشتکین در یافت و معاینه غمز و رمز چشم او بدید اما از آن استشارت بساط تهمت کسترده شد و مخائل ریبت ظاهر گشت و سلطان چون فرود آمد نوشتکین را بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن خائن و خبث سریرت آن غدار تبرا نمود و میان ایشان مخاوضات و مقاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ و حارس از خاص حضرت سپرد چه دانست که دو تیغ در یک نیام نکنجد و از جمیعت دو شاه در یک بقعه مجادله خیزد و وجود دو فخل در رمة بمناطحه کشد و سلطان بوقت استزال امیر اسمعیل از قلمه غزنه در مجلس انس با او در مباسطت آمد و از مکنون تمیز او استدراج کرد و از او پرسید که اگر چنانچه اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا بودی و من در دست تو اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و برچه وجه در حق من اندیشه خواستی کردن اسمعیل از سر سلامت قلب و راستی ضمیر گفت اندیشه آن داشتم که ترا بقلمه فرستم و هر آنچه مراد و تمنای تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب امانی و انواع مبالغی مبذول دارم سلطان با او هم بر آن طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالی جوزجان سپرد و بمراسم جانب او و توفیر مصالح وی وصیت فرمود و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او ترتیب داد و مردم از کمال کرم و سجاحت طبع و مکارم اخلاق سلطان که دیباچه معالی بدان آراسته بود و کسوت معانی بدان مطرز تمجیب نمودند و جایی که عواطف قرابت و شوافع اخوت قائم بود این معنی

مستغرب نباشد اما در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده بودند و در مخالفت معاندت او قدم گذارده و باجرام و آنام شیخ کرانبار شده بوقت قدرت و هنگام فرصت آتش خشم و غیظ بآب حلم و عفو فرو نشاندی و اغضا و اغماض کاربستی و از سر هفوات و ذلات بر خاستی و اگر در باب سیاست و تعریک خاینان تحریکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل و حازم باید که در حال خشم از مردم آن ستاند که در حال رضا بتدارک آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی کند که بر اختلاف آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال حیوة را تدارک ممکن نکرده و تلافی صورت به بندد

• نظم •

پسندی و هم داستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی

و چون عبد الملك بن نوح و فایق از آن هزیمت بیخارا رسیدند و بکتوزون بدیشان پیوست و لشکریهای متفرق جمع شدند دیگر باره خیال استقلال و امید انتماش و طمع ارتیاش بر مزاج ایشان مستولی شد و اندیشه استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند و فایق که روی رزمه و طراز حله و عمده جله بود در انشای آن حال فروشد و از آن سبب این عزیمت ایشان منقضی شد و انواع ضعف و احزان در ضمائر ایشان متکمن گشت و ایلک خان بیخارا آمد و از سر مخادعت و ممارکت با عبد الملك طریق موالات و ممالات پیش گرفت و کفت عند الشداید تذهب الاحقاد اگر چه در سابقه نزفات شیاطین در افساد معاهد و داد و هدم قواعد اتحاد تاثیر کردست و

وحشی حادث کشته من اکل لحم انخی ولا ادعه لا کل غیرى با قرب دار و تا کد اسباب جوار مرا محافظت بر مصالح آن دولت و تدمر تیز از جهت حلول مکتت بساحت این مملکت واجبست و چون بیکانه در میان آمد و بختانه قدیم و منصب موروث آل سامان کردن طمع دراز کرد مدافعت برین لازمست و ممانعت در همت ذمت من واجب و ایشان این عشوه بخریدند و بر خارق اقوال و مخارق او مغرور گشتند و بکتوزون و ینالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او روان شدند و چون در مجلس او قرار گرفتند همکنان را محکم بر بست و اموال و مراکب و اسلحه همه بتاراج داد و عبد الملك از غصه آن حیلت و محنت آن غیبت بی سامان شد و جز کریمختن و دست در دامن احتفا آویختن چاره نداشت و ایلك روز سه شنبه دهم ذی قعدة سه تاع و ثمانین و ثلثایه در بخارا آمد و برای امارت نزول کرد و جاسوسان بر کاشت تا عبد الملك را بدست آوردند و او را بگرفت و باوز کند فرستاد و او آن جایگاه سپری شد و مشعلت دولت آل سامان بیکبارگی فرو مرد و حال ایشان بزوال رسید و ملك او هشت ماه و هفده روز بود

الامیر متصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح

و آنچه میان او و ایلك خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث گشت

چون ایلك خان بخارا را بگرفت ابو الحرث مکحول و عبد الملك و ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور بدست آورد و اعمام ایشان ابو ذکریا و ابو صالح و دیگر بقایای ارومه سامانی را باز بگرفت و همکنان را باز داشت و از

یکدیگر جدا کرد و هر یک را مفرد در حبسی باز داشت تا بجمیعت حیاتی نازند و مخرجی نجویند و ابو ابراهیم چادر کنیرکی که بتعهد و تفقد ایشان قیام می نمود در سر کشید و از خفارت آن زی از محبس خویش را بیرون کرد و بگریخت و حال او موافق حال کیت بود که جامه زن در پوشید و از معتقل خویش خلاص یافت و این ابیات که ثبت می کرد انشا کرد

• شعر •

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل علی الرغم من تلك التواجج والمثل
علی ثياب النساء وتحتها صریمة رای اشیهت سلة النصل

و منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانه پیر زنی از مجازیر بخارا متواری شد تا فورث حادثه و سورت واقعه او سکون یافت و طالبان او لباس یاس در بر پوشیدند و طمع از او بپردند پس در زی تناکر بخوارزم رفت و بانتصار و طلب ثار ممتشر شد و بقیه اولیای دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشمی تمام فراهم آمد و ارسلان یالو که حاجب او بود بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده کس دیگر از امرای خان اسیر گرفت و ببحر جانیه فرستاد و دیگران جان بیرون بردند و پیش ایلك خان رفتند و ارسلان یالو تا بمحدود سمرقند بر اثر ایشان رفت و نکاینها بدیشان میرسانید و چون بقطره کوهک رسید تکین خان شخته سمرقند از قبل ایلك خان با لشکری تمام آن جایگاه مقیم بود و جمعی که از بخارا منہزم شدند ضمیمه ایشان گشتند و باتفاق روی بارسلان یالو نهادند و ارسلان روی از ایشان بر نتافت و بمحاربت و مضاربت پایستاد و ایشانرا بشکست و رحل و قتل ایشان بنیمت بیآورد و

منتصر به بخارا آمد و اهل بخارا بقدم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تهیت میکردند چون ایلک خان از این حال آگاه شد لشکر جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرده ارسلان یالو با حضرت منتصر آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دیدند که بآمل شط آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از بیابان روی به ایورد نهادند و سواد ایورد و آن نواحی بتصرف گرفتند و از آنجا روی به نیشابور آوردند و میان ایشان و امیر نصر بن ناصر الدین بر ظاهر نیشابور محاربت رفت و امیر نصر از کثرت سواد و تکائف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید خورشید در تنق اغباش محتجب شد بر مرکب اکهب شب روی به راه آورد و نیشابور را باز گذاشت و همه شب در ستره خواری ظلمت قطع فیافی آن مسافت می کرد و چون غره صبح از افق مشرق پیدا شد بمحدود جوزجان رسیده بود و از آنجا به راه رفت

ليس الفرار اليوم عاراً على الفتى اذا عرفته منه الشجاعة بالامس

چون خبر بسطان رسید در حال کوچ کرد و بر سیل استعجال به نیشابور آمد و منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از پیش برخاست و باسفر این شد و خواست که بجبایب خراج و استخثات معاملات آن نواحی انتفاعی یابد میسر نشد و امکان توقف نیافت قصد ولایت شمس المالی قابوس کرد و باستظهار جانب او اعتضاد ساخت و شمس المالی در مسرت قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی رسید و در جمله تحف و مبارکه بدو فرستاد ده سر اسپان تازی بازین و سر افسار زر و سی سر باجلبهای ابرشیم

و بیست سر استر با زین زر و سیم و سی سر اشتربار موقر با فرشهای فاخر و امتعه نادر و محمولات طبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و نیجاه تخت جامه ملون از جامهای تستری و سقلاطون عضدی و حلپهای فخری و خزهای طاقی و کتلهای مصری و لشکر اورا بیسکانی ترتیب داد که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و اورا گفت که مصلحت آن است که بری روی تا من پسران خویشرا و منوچهررا در خدمت رایت تو بفرستم چه تخت مملکت ری عاقل است و کار آن نواحی متزلزل و آن خطه مملکی غالب و پادشاهی قاهر محتاج است و پادشاهی که متقلد آن حکم بود از میان بر خاست و لشکر باختلاف اهوا و تشویش وقت و تفریق کله مانده بدان طرف رکاب رنجبه باید کرد و آن طرفرا با تصرف باید گرفتن و در منصب امارت متمکن گشتن و بسکونت آنجا بیکاه ترتیب لشکر دادن و معاودت خراسان و طلب خانه موروث اندیشیدن متصر این اشارت قبول کرد و بعد از استخارت نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرود آمد و سپاهی که در شهر ری مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمها زدند و بارسلان یالو و ابو القاسم سیمجور و دیگر امرای دولت رسولان فرستاد و باموال منقود و خدمات معهود ایشانرا بفریفتند تا همه متفق شدند و متصررا از آن رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آن است که خویشانرا در معرض جماعتی آری که طاعت ترا کر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد جسته و بحقوق قرابت متوسل و با او اسر و سوابق ذمت متدرع و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری که مارا بدست و اعوان انصار تو بگرد و در تنوری که بدست اتباع و اشباع تو تافته شود فطیری

در بندد و اگر کاری بمراد بر آید فایده بدو باز گردد و اگر العیاذ بالله چشم زخمی رسد یا عجزی افتد این عار برجین روزگار ما باقی بماند متصر این سخنهاى زخارف مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان بیرون رفت و دارا و موجهر از مصاحبت او باز ایستادند و بجرجان رفتند و آن تدبیر باطل شد و آن تقدیر متقض گشت و اذا اراد الله بقوم سواء فلا مردله و ما لهم من دونه من وال و چون متصر به نیشابور آمد امیر نصر آنجا بود اندیشید که اگر توفقی کند و بممانعت باز ایستد نباید که چشم زخمی برسد از پیش بر خاست و بجانب نوریجان رفت و در شوال سنه احدی و تسمین و ثلثایه متصر دیگر بار بنیشابور قرار گرفت و عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب حیش نصر بن ناصر الدین از سلطان مدد خواست امیر حاجب التوتانش را که والی همراه بود با لشکری تمام ب معاونت او فرستاد چون بقوت آن مدد مستظهر شد روی بنیشابور آورد و متصر ارسلان یالو و ابو القاسم سیمجور را بمناصبت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش بسیار رفت و لشکر امیر نصر بشمشیر انتصار داد از لشکر متصر بستند و عاقبت ایشانرا بشکستند فولوا علی ادبارهم نفوراً و کان امر الله قدراً مقدوراً و امیر نصر در نیشابور رفت و مردم شهر شادی نمودند و آیین بستد و چون قطره‌های باران نثار زر و سیم ریختن گرفتند و متصر بر راه ایبورد بیرون شد و لشکر امیر نصر بر عقب او روانه شدند تا او را بمحدود جرجان انداختند و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از انجباد آکرا بمداقت او پیش فرستاد تا او را جواب باز دادند و از حدود مملکت او براندند و او در آن محنت فرو ماند و بدانت که بدری رای خطا کرد و در مخالفت قابوس و رد نصیحت او راه صواب

کم کرد و بر ارسلان یالو متغیر کشت بسبب تحکمی که می کرد و در امور مملکت و حوادث مهمات استیلا مینمود و از سر شطط و جدل سخن میراند و آن وحشت باسحقام پیوست و آن کینه در اندرون متصر راسخ شد و نسبتی دیگر در هزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بدو کردند که از سر منافست و محاسدت ابو القاسم سیمجور در آن مصاف جدی نمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت تمدد آن وحشت شد و متصر از سر حقد ارسلان یالورا بقتل آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شد و همه زبان انکار و وقیمت در متصر کشیدند و ابو القاسم سیمجور بمرمت آن حال و رفو آن خرق باز ایستاد و در تکین آن نائره و اطفای آن جهره سعی بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش واضطراب نقصان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بزعم آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند چه او متعصب متصر بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدت باو مدد داده چون سرخس رسید و بمال و معاملات و ابواب المال آن بقعه و معاونت و ارفاد و امداد زعم متعش شد امیر صاحب الحیش نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طمی باطل و اندیشه فاسد مشتمل است با لشکر جرار بر سر ایشان تاخت و متصر با حشم خویش بیرون آمد و برابر ایشان بایستاد و جنکی سخت میان فریقین قائم شد حکم آسمانی و تقدیر ربانی در تغییر احوال و تبدیل ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از جهت لطف ایزدی بوزید و بدبور ادبار لشکر متصر را در خاک ریخت و ابو القاسم سیمجور را در بند کندی پیش امیر نصر آوردند و توز تاش حاجب که ساعد و یار مساعد و رکن اوثق متصر بود همچنین گرفتار شد و معظم سپاه او اسیر تقدیر گشتند و همکنازرا در لباس عار و

خسار بغزنه بردند و متصر حائر و عائر در اخطار مهالك و اقطار مسالك
آواره شد و امیر نصر در كنف اقبال دولت و ضمان تايبد و نصرت روی
بمستقر عن خویش نهاد و متصر از آن هزیمت بمیان ترکان غز افتاد و ایشان
لاف خدمتکاری آل سامان زدندی و در هوای و ولای ایشان قدم گذاردندی
بمقدم او مباحات نمودند و قصد اورا باهتام ایشان شرفی تمامتر شناختند و
و بمدد معاونت او کمر بستد و یکدیگر را بر عرفان قدر خانه کریم و کرم
عمیم او تخریص و تخریص کردند در خدمت لوای او بولایت ایلك خان
رفتند چون ایلك خان از قدوم متصر خبر یافت بانتصار برخاست و از حشم
ترك خاتی انبوه فراهم آورد و بمحدود سمرقند آمد و لشکر غز در باب
او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که

• شعر •

فدعو ازال فكننت اول راكب اللهم اركبه اذا لم ازل

بر خوانند و بر ایلك خان شیخون کردند و چون سفینه صبح از غرقاب
ظلمات بر ساحل افق افتاد در سر سپاه او افتادند و جمعی از معارف او
اسیر کردند و خاتی بمشیر رد آوردند و ساز و بنگاه ایشان بتاراج بردند
و غنیمی وافر از اموال و اسباب ایشان حاصل آوردند و باز گردانیدند و
اسیرانی که داشتند بدست متصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان بر مجادله
ایلك خان پشیمان گشته اند و در عذرمی کوبند و باعناق و اطلاق اسیران بدو
تقرب خواهند جست متصر از این اندیشه مستعشر شد و بی آرام گشت و
قرب هفتصد سوار از خوامس و ثقات خویش بگزید و از میان غز بیرون آمد

چون بکنار جیحون رسید بچ بسته بود بفرمود تا کاه بر وی ریختند و از آن بگذشتند و بگریختند چون لشکر غز در ایشان رسید روز شده بود و آفتاب طلوع کرده و بر مبرناقه و عبور متعذر شده متصرف بآمل شط فرود آمد و بسطان نامه فرستاد و از حقوق اسلاف و اومه آن اشراف یاد داد و از شدت حال و تمدی ایام بخت و تراکم امواج کربت و مقاسات غربت نالش کرد و بکنف شفقت و رافت و سایه اشفاق و اشبال او پناهِید و زمام مطاوعت و انقیاد بدست اختیار و مراد او داد و گفت

• نظم •

از دیده که نقش تو نمودم تویی وز دل که فرو گذاشت زودم تویی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی دیدم هم‌هرا و آزمودم تو بهی

اگر از شریعه لطف و بحیفة کرمت بشریتی از آب حیات و فصلی از باب نجات بهره‌مند شوم حلقه خدمت در گوش و کمر مطاوعت بر میان بندم و اگر در سایه دولت جایم دهی چون سایه ملازم حضرتت شوم و اگر آفتاب وار چراغی در خانه ظلمانی محتم داری چون مهتاب بمشعله داری در کعبت باز ایستم و از این ابواب صفای آن صحایف بنگاشت و از خزانه فکر درهای شهوار در درج آن نامه درج کرد و از خوف مضرت ترکان غز از آمل کوچ کرد بدر مرو رفت و بابو جعفر خواهرزاده کس فرستاد و از او در رفو حال و سد حاجت خویش معوتی خواست و بمددی از ساز و سلاح استما کرد و او یکی بود از انزال و ارذال که در ایام دولت آل سامان بدولت رسیده بود و از دنیا حظی یافته لوم طبیعت و دنائت همت و خساست ابوت

از حسن ارتساح و اعتزاز بخدمت چنان پادشاهی و پادشاهزاده مانع شد تا دست رد بر سر آن ملتزمات نهاد و بر آن اقتضار نکرد تا بیرون آمد و در مقابله او بمقاتلت باستاند و غلامان منتصر بیک صوت حوش و بوش اورا چون حروف تهجی از هم پراکنده کردند منتصر راه اییورد پیش گرفت و در شهور سنه اربع و تسعین و ثلثایه بدر اییورد فرود آمد و سلطان در قبول پیغام او و اکرام رسول و تحقیق مامول او آثار اریحیت طبع و انوار کرم سجیت و طهارت متحد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر کردانید و حمل لایق بدو فرستاد و پسر خواهرزاده را در التزام خدمت و تخری مرضی و توخی مباحی او مثال داد و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت منتصر را کمر بست لا ماجوراً و لا مشکوراً بتحصیل مراد او قیام نمود و شادخه از لوم بر روی روزگار او ظاهر شد سالها عار و عوار آن باقی باشد ابو نصر حاجب از امرای سلطان آنجا بگاه مقیم بود چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست و در نصرت لوای او جد بلیع نمود و اهل نسا برای او در مخالفت دولت سلطان و متابعت معارض ملک می نکریدند و از وخامت عاقبت و تهمت رضا بجرکت ابو نصر و سمت مشارکت در بن جریرت متحرز کشتند و بخوارزمشاه نامه فرستادند و مدد خواستند و ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر جاهیر حضرت او بود فرستاد تا دفع مضرت و کفایت آن لشکر بکند ابو نصر پرده از سر بمارات بر گرفت و در خدمت رایت منتصر پیش او باز رفت و برستاق استو بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و عواء قاری قوت باصره را از مشاهده اشخاص و مطالعۀ اجسام معزول کرده بود و سدی از ظلمت در پیش مردمک دیده کیشده با ابو الفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا

شهباز صبح از نشیمن افق بال بکشد يك ديگر را بی محابا طعمه شمشیر و تیر و سان میکردند چون عروس روز خضاب ظلمت فرو شست ابو نصر حاجب و پسر حسام الدوله ناش با گروهی از انصار متصر بر صحرای معرکه کشته شده بودند و دیگران آواره گشتند و متصر از آن هزیمت باسفراین افتاد و مردم اسفراین از خوف فته بممانعت او برخاستند و او با فوجی از مردم اسفراین که^{۱۰۰} با او مانده بودند چون کاو خراس کرد خویش می آمدند و سرگردان در عوادل طرق ترددی کردند تا بمحدود سرخس افتادند و آنجا بیکاه چند روز توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند بوی رسیدند و از جیحون گذر کرد و بساحل قطلوان فرود آمد و شخه بخارا بمداقت او بیرون آمد و او بمحکم آنکه مهربنی نداشت با او بمقابله بایستاد و از جانبین کش بسیار رفت و متصر بمجهدی تمام جان از میان بیرون برد و با دربند نور نشست و شخه بخارا بدبوسیه سفد رفت و حشمی که در آن جایگاه مقیم بودند با خویشان گرفت متصر دیگر باره از دربند نور بر ایشان تاختن کرد و سلك جمعیت ایشان از هم فرو گسست و همرا آواره گردانید و پسر علمدار که سه سالار سمرقند بود بتعصب متصر برخاست و با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجکان سمرقند سه صد غلام ترك با مالی وافر بر سیل تقویت بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعله کار او دیگر بار بالا گرفت و چون ایلك خان از انتماش قوت و ارتیاش شوکت او خبر یافت روی بمناصبت او آورد و بدیه بورنمد از حدود سمرقند مضاف دادند و خان هزیمت شد و حشم غز از لشکر او غنایم موفور و ذخایر نامحصور جمع کردند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسین و ثلثمایه بود و خان بولایت خویش رفت و لشکرها جمع کرد و

روی بمنصر نهاد و حشم غز از او جدا شده بودند و روی بمسکن و منازل آورد و بقت غنایم مشغول گشته بفضائی که میان دزک و خاوس است مصاف دادند و در بزم رزم اقتداح طعن و ضرب بیکدیگر دادند و در موازات صفین و ملاقات فریقین حسن بن طاق با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با وی غدر کردند و در جانب ایلک خان گردیدند و منتصر ناچار راه هزیمت گرفت و خان بالشکر او بانستاد و از منبع تیغ کوه و هامون را از سیلاب خون بر کرد و منتصر بشط جیحون آمد و کشتی نیافت درختی چند بر هم بست و خود را از مضرت لشکر خان برهانید و از آب نکذشت و بجانب اندخوذ شتافت و کله‌ها که در آن نواحی و گیاه زارهای آن مرایعی یافت براند و بر حشم خویش قسمت کرد و براه بیابان بیل زاغول آمد سلطان را از وصول او خبر دادند بیش از انتظام کار و اجتماع حال او تعجیل فرمود و ببلخ آمد و فریقون بن محمد را با چهل علم از افراد امرا بطرد سواد و حصر فساد او فرستاد و منتصر از پیش ایشان بر خاست و بجانب قهستان رفت چه در همه جهان مهربی نمی یافت و وجه مقصدی نمی دید هر کجا روی می تافت ازدهای آفت را دهان باز کرده می یافت و بهر جانب که می شتافت شیر محنت چنگال تیز کرده پذیره می دید چون بقهستان رسید نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجیق والی سرخس بر عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان روی بجانب جو مند نهاد و از آن جایگاه بسطام آمد و شمس المالی قابوس دو هزار مرد از کردان شاهجان بمدافعت او فرستاد تا او را از آن حدود ازعاج کردند و او بجانب بیار افتاد و از آن جایگاه بسا رفت و پسر سرخک سامانی بدو نامه فرستاد و او را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باجانت و مساعدت او و مقاومت ایلک خان موعود کردانید و

او بر امید آن عشوہ بر صوب بخارا رحلت کرد و چون بچاه حماد رسید لشکر او بمقاسات اسفار و معانات اخطار متبرم گشته بودند و از مداومت ضرب و حرب بستوه آمده اورا فرو گذاشتند و پیش سلیمان و صافی رفتند که حاجیان ایلک بودند و از حال ضمه مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب و انضداد وجوه مطالب او خبر دادند چون متصرا خبر شد و لشکری پیرامن خیمه او بودند ساعتی بمطاردت و مجادلت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص اورا برباط بشری بگرفتند و باوزکند بردند و متصر بجله بیسیح الاعرابی افتاد و ماہروی نامی از قبل سلطان بر ایشان عامل بود و ایشانرا بر قصد او تحریض داد چون شب در رسید اجلاف آن عرب بر او هجوم کردند و جان عزیزرا بر باد دادند و خون شریف او در خاک ریختند و هانا ابیات ابو تمام طائی حکایتی است از حال او و آتی در شان او

• شعر •

فقی مات بین الطمن والضرب مته	تقوم مقام النصر اذا فاته النصر
وما مات حتی مات مضرب سیفه	من الضرب واعتلت علیه القنا السر
فأبیت فی مستقع الموت رجله	وقال لها من تحت اخمصك الحشر
غدا غدوة الحمد نسج ردایه	فلم یصرف الاوا کفانه الاجر
مضى طاهر الاثواب لم یتق روضه	عداء نوبی الا اشتهت انها قبر
علیک سلام الله وقف فاتی	رایت الکریم الحر لیس له عمر

و قالب او بدیه مایمرع از ناحیت رود بارزم در خاک کردند در ماه

ربیع الاول سنه خمس و تسعين و ثلثايه چون خبر این رزیت بسططان رسید عامل را بگرفت و بزاری زار بگشت و حله این بهیج بغارتیدند و بیکبارکی شعله دولت آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان ساقط شد و کان الله علی کل شی مقتدرأ

ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام دولت ایشان

مدت ملك و سلطت آل سامان بخراسان و ما ورا النهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزه ملك ایشان بود از سیستان و کرمان و جرجان وری و طبرستان تا حدود سپاهان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول پادشاه از اوبه ایشان ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد بود که عمر و لیث را بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه منتصف ماه ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مابین بر ملك مستولی شد و مدت هشت سال ملك داشت و شب سه شنبه چهار دهم ماه صفر سنه خمس و تسعين و مابین بختارا فرو شد و پسر او ابو نصر احمد ابن اسمعیل بجای او بنشست تا شش سال و سه ماه پادشاه شد و بردست غلامان خویش کشته شد و شب پنجشنبه بیست و سیم جاذی الاخر پسر او ابو الحسن نصر ابن احمد وارث و قائم مقام او شد و سی سال در علو شان و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنجشنبه بیست و هفتم شهر رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثايه وفات یافت و بعد از او پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطت نشست و دوازده سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و روز سه شنبه نوزدهم ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ثلثايه بختارا متوفی شد و منصب او به پسر او عبد

الملك بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکم راند و روز پنجشنبه پانزدهم شوال سنه خستین و ثلثایه از اسب بیاقتاد و جان تسلیم کرد و برادر او منصور بن نوح الملقب بالسدید جای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت بزد و بیچارا روز شنبه پانزدهم شوال سنه خست و ستین و ثلثایه فرمان یافت و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند ملك نشست و بیست و یک سال و نه ماه سلطنت کرد و روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثایه بجوار حق رفت پس از او ابو الحرث منصور بن نوح پادشاه شد و یک سال و هفت ماه پادشاهی کرد روز چهارشنبه هجدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثایه بسرخص بدست بکتوزون مکحول و مسمول شد و با برادر او عبد الملك بن نوح بیعت رفت و او پای بر زمین نیاورد تا بیچارا بدست ایلک خان گرفتار شد و ملك ما ورا التهر از دست بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفده روز بود و این ایام مبداء ملك و فاتحه سلطنت سلطان یمین الدوله و امین الله محمود بود و بعد از آن علی استمرار الایام عرصه ملك او منفتح می گشت و شعله دولت او مشتمل می شد و کوكب اقبال او در برج سعادت و سیادت ترقی می کرد تا منابر اسلام بقر القاب همیون او منور گشت و فرمان او در اطراف و اکناف عالم چون قضا روان شد و الله یوفی ملكه من یشاء و الله واسع علیم

• نظم •

عروس مملکت در کنار کبریا سخت که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

مواف کتاب جمع التواریخ این فصل را در باب ملوک آل افرسیاب نوشته است

❦ ذکر حکومت آل افرسیاب ❦

اول ایشان بفرخانست اگر چه اجداد او نیز سلطنت کرده اند اما احوال ایشان در تواریخ مسطور نیست لقب بفرخان شهاب الدوله است و اسمش هرون بن سلیمان بن ایلك و چنانچه در قضایای سامانیه مسطور شد او باشاره ابو علی سیمجور در سنه ثمانین و ثلثایه از ترکستان بالشکر فراوان بما ورا الزهر شتافت و بر اکثر آن بلاد استیلا یافت و در همان ایام مرضی بهم رسانیده بجانب ترکستان باز گشت و در راه در گذشت ، ابا بک خان ، کیتش ابو نصر و لقبش شمس الدوله بود و اسمش احمد بن علی بن موسی بن سنکوچه کافر بود شی بخواب دید که شخصی از آسمان بریز آمده باو گفت اسم تسلّم فی الدنيا و الآخرة و او روز دیگر قدم در راه اسلام نهاده اکثر مردمش اسلام اختیار کردند و چون در گذشت پسرش موسی خان بجای پدر نشست و چون او نیز بعالم دیگر شتافت نصر ابن علی که بایلك خان مشهور است پسرزاده موسی در دهم ذی قعدة سنه سع و ثمانین و ثلثایه لشکر بیخارا کشید و عبد الملك سامانی را بگرفت و باوزکند فرستاد و در سنه سب و تسعین و ثلثایه باتفاق قدر خان با سلطان محمود غزنوی محاربه نموده شکست یافت کوبند در سال چار صد و یکم چون ایلك خان در معرکه جنک از دست سلطان محمود کریخته بترکستان رفت بین الدوله جاسوسان بان ولایت فرستاده معروض داشتند که طغا خان بر جاده متابعت و مصادقت

سلطان ثابت قدم و بر جرات و جسارت برادر خود انکار بلیغ مینماید و در این اثنا طغا خان رسولان فرستاده بسلطان پیغام داد که من در اخلاص و یکانگی ثابت قدم و از حرکات نا لایق برادر عذر خواهی نموده معروض داشت که بر رای جهان آرای سلطانی محجوب و متور نماند که من با برادر در این امر همدستان نبوده ام و همیشه او را از اقدام بر امثال این حرکات نا لایق منع مینمودم غایتش او بغرور خود سخنان نصیحت آمیز مرا بر غرض حل می کرد و بر آن عمل نمی نمود و چون ایلك نفاق برادر را بخویش و وفاق او را نسبت بسلطان محمود مشاهده نمود با خود قرار داد که اول فتنه برادر را که دشمن خانگی است بر طرف گرداند بعد از آن متوجه مهم سلطان محمود گردد بنا بر این لشکر ما ورا الزهر و ترکستان را جمع نموده لشکری بجهت صلح بسلطان محمود فرستاده روی بمملکت برادر نهاد و چون از اوزکند گذشت راهها بواسطه کثرت برف بسته بود بالضروره بازگشت و در اوایل ربیع الاول با لشکری انبوه متوجه آن جانب شد و طغا خان از توجه ایلك خان خبر یافته رسولان پیش سلطان محمود فرستاد او را بسیار ملایمت نمود و غرضش آن بود که سلطان محمود بطغا خان امداد و اعانت نماید چون رسولان هر دو برادر بتزنین رسیدند سلطان محمود فرمود تا مجلسی آراستد که در هیچ قرنی مثل آن مجلس کسی نشان نمی داد و کیفیت آن مجلس را در رومة الصفا چنین آورده که در موضعی که تختگاه سلطان محمود بود هزار غلام از قبایل ترك با جامهای ملون و مزین در برابر هم صف کشیده بر پای ایستادند بیشتر از این غلامان جمعی از خواص و مقربان گره های زرین مرصع بجواهر قیمتی و شمشیرهای هندی در غلافهای زرین همه مرصع بدرر نمین بردوش نهاده نزدیک مجلس ایستادند چهل

زنجیرفیل را آراسته با جللهای مصور و اسلحه نغیبه در برابر مجلس بر پا داشتند سپاه همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده بر اسپان تازی نژاد سوار شده صف در صف کشیده بایستادند و بیادکان با زیب و زینت تمام سپرهای حمایل کرده و تیغها کشیده و نیزها راست کرده در پیش سواران قرار گرفتند القصه چون مجلس آراسته شد رسولانرا بار دادند و آن ترکان بیچاره را چون نظر بر هیئت مجموعی مجلس سلطان افتاد نزدیک بود که از هیئت مرغ روح ایشان از قفس ابدان پرواز نماید بهر حال مبهوت و مدهوش وار بپایه سریر رسیده شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشانند و مجلسی دیدند چون بهشت آراسته با طبقهای زرین و سیمین مشحون و فرشهای ملون روی و ابریشمین کسترانیدند القصه مجلس را با انواع زینتها مزین و مزین کردند ایلچیان از آرایش آن بزم متحیر و مدهوش ماندند و سلاطین ایشانرا در نظر ایشان هیچ اعتباری و وقی نماند و سلطان آن جماعترا خلعتهای پادشاهانه داده رخصت مراجعت فرمود و بایلك خان و طغنا خان نوشت که شفقت برادری مقتضی آنست که از برای دنیائی که با هیچکس پاینده نخواهد بود هر دو برادر بر روی یکدیگر تیغ انتقام نکشند و بآنچه حضرت ذو الجلال نصیب ایشان کرد از ملك و مال آن قناعت نمایند و بعد از این بر خلاف گذشته باید که میان شما طریق محبت و دوستی مسلوك باشد و ابواب خصومت و نزاع مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترك هر دو برادر بسخن سلطان محمود عمل نموده بایکدیگر صلح و آشتی نمودند از یکدیگر جدا شدند و بعد از آن ایلک خان در گذشت گویند چون ایلک خان وفات یافت برادرش طغنا خان متصدی امر حکومت و سلطنت

گشت و او مردی بود متدین و خیر خواه مسلمانان و مقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و سلم اتفاقا بعد از اندک روزی به بیماری صعب مبتلا گشت چنانچه از زندگانی مایوس شدند بنا بر این سلاطین ختسا و ختن طمع در مملکت او کرده چندان لشکر از آن سر زمین بیرون آوردند که غیر از حق سبحانه و تعالی که دانای آشکار و نهانست شماره آنرا کسی نمی دانست چنانچه در تاریخ حافظ ابرو آمده و المهدی علی الراوی که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت روزه دار الملك طغا خان رسیدند و از این قضیه هایلله آگاهی یافت و از حق تعالی که فی الحقیقه شفا دهنده اوست شفای عاجل مسئلت نمود و حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود دعای آن پادشاه نیک اندیش را در ساعت باجابت مقرون گردانیده او را از شفا خانه غیب از آن مرض مهلك که تمامی حکما و اطبا از معالجه آن بعجز معترف شده بودند خلاصی یافت و چون طغا خان صحت کامل یافت فی الحال بالشکری که در ظل ربایت فتح آیت او مجتمع بود توجه بجانب مخالفان نهاد و چون این خبر بسم ختایان رسید چندین وهم بر دلهای ایشان استیلا یافت که بی آنکه محاربه و مقاتله روی نماید فرار بر قرار اختیار کرده بجانب ولایت خود باز گشتند و طغا خان مدت سه ماه بر عقب ایشان تاخت تا آنکه غافل بر سر ایشان رسید و از سر اعتقاد و استظهار دست بتیغ و خنجر برده دو بیست هزار کس ایشانرا بقتل رسانید و صد هزار دیگر اسیر و دستگیر نموده بجانب ولایت خود مراجعت فرمود و مسلمانانرا آن چنان فتحی روی نمود که زبان از بیان آن قاصر و عاجز بود اما در بعضی تاریخ قضیه وفات ایلک خانرا در سال چهار صد و سیم آورده اند در اکثر تواریخ مسطوراست که در سال چهار صد و هشتم طغا خان پادشاه ترکستان و ما ورا الزهر فوت شد و این

طغا خان در میان سلاطین ترك بلکه بمیان اهل علم بکثرت علم و فضل امتیاز داشت در تربیت اهل فضل کمال جد و سعی میورزید و همیشه با ترکان و سفار مشرق غزا کردی و بعد از فوت او برادرش ابو المظفر ارسلان خان که ملقب بشرف الدوله بود بجای او بر سریر حکومت بلاد ترکستان و ما ورا النهر قرار گرفت اما جمیع ولایات طغا خان ضبط نتوانست نمود و اکثر ولایات مشرق را ملوک ترك متصرف شدند و در سال چهار صد و دهم ارسلان خان با سلطان محمود محاربه نموده شکست یافت و اکثر مردمش در حین بازگشتن در جیحون غرق شدند و او نیز در آن ایام و ذات یافت و بعد از او قدر خان بن یوسف بن بهرا خان در سمرقند افسر ایالت برسر نهاد و طریق عدل و داد پیش گرفته در تمامی ولایت کاشغر و ختن مستولی گشت و در سال چهار صد و بیست و سیم در گذشت بعد از او پسرش ارسلان خان بن قدر خان در کاشغر و ختن بسطنت بنیست و تمام عمراو بشرب خمر صرف می شد و در سال چهار صد و سی و سیم از اتراک ولایت تبت کس پیش ارسلان خان بولایت بلاساغون فرستاده پیغام دادند که چون آوازه عدالت و شفقت تو در اطراف عالم انتشار و اشتها یافته مارا با تو محبتی و مودتی صمیمی پیدا شد بنا براین اگر اجازت نمایی در نواحی مملکت تو متمکن گردیم ارسلان خان متمس ایشانرا مبذول داشته ایشانرا اجازت فرمود چون آن جماعت بمحدود ولایت بلاساغون رسیدند ارسلان خان کس نزد ایشان فرستاده ایشانرا تکلیف اسلام نمود و ایشان قبول آن معنی نکرده در مقام انقیاد و اطاعت ارسلان خان در آمدند و ارسلان خان چون از ایشان غیر از دولتخواهی و همواری چیزی دیگر مشاهده نمود از سر زیادتی ایشان در گذشته ایشانرا بحال خود گذاشت و در سال چهار

صد و سی و چهارم در ماه صفر ده هزار خرگاه از کفار اترک که در حوالی کاشغر و نواحی بلاد بلاساغون می بود و همیشه بلاد اسلام را تاخت و تاراج نمودند کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گفته در سلك اهل اسلام منسک گشتند و بلاد اسلام از شر ایشان ایمن شده استظهار و قوت تمام یافتند و این اترک قبل از اسلام در فصل تابستان در نواحی بلغاری می بودند و زمستان در حوالی ولایت بلاساغون و بعد از اسلام متفرق شدند در هر دیار با هزار خرگاه یا زیاده یا کمتر متوطن گشتند و بعد از آن بغرا خان بن قدر خان بر ارسلان خان خروج کرده بعد از محاربه ارسلان خان اسیر گشت و بغرا خان بر تخت نشست ، بغرا خان بن قدر خان ، چنانچه گذشت افسر ایالت بر سر نهاد و اکثر ولایت طراز و اسفنجاب را پسر خود چقرتکین داد و او را ولی عهد ساخت و زنی که پسری ابراهیم نام از او داشت چقرتکین را مسموم ساخت و ارسلان بن قدر خان را نیز که در مجلس بود زهر داد بتاریخ سال چهار صد و سی و نهم ، ابراهیم بن بغرا ، بعد از وفات پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بر دست ینالتکین که از امرای او بود بقتل رسید بعد از آن کسی از نسل بغرا خان حکومت نکرد

طایفه دیگر طمنجاج ابراهیم بن نصر

نام او ابراهیم بود و پدرش نصر نام داشت او از آل افراسیاب بود مدتی حکومت سمرقند نموده کنج اتزوا گرفت بعد از آن طمنجاج خان در سمرقند و مضایفات افسر ایالت بر سر نهاد و در سه ستین و اربعمایه بعات فالج

وفات یافت پس از او پسرش شمس الملک خان که اسمش نصر بود افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام دوات او الب ارسلان سلجوقی قصد تسخیر ما ورا النهر کرده در کنار جیحون کشته کشت کویند او بیار فاضل و شجاع و خوش نویس و فصیح بود وفاتش در آخر ذی قعدة سنه اثنی و سبعین و اربعمایه روی نمود پس از او برادرش خضر خان بحکومت نشست و بعد از اندک زمانی رخت سفر آخرت بر بست پس از او پسرش احمد خان مملکت را صاحبی نمود و در زمان او فی سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه لشکر بما ورا النهر کشیده او را بکرفت و باصفهان نزد ترکان خاتون که عمه او بود فرستاد و بار دیگر سلطان حکومت ما ورا النهر را باو تفویض نمود و در سال چهارصد و هشتاد و هشتم اهالی سمرقند از سپاهی و رعایا اتفاق نموده والی آن بلده احمد را بتهمت الحاد و زندقه بقتل رسانیدند و تفصیل آن بمحل آنکه سلطان ملکشاه در حین فتح والی سمرقند را بند کرده بمراق عجم برده بود و در آنجا چند مدت بمتمدان سپرد و بعد از آنکه احمد خان از آن بند خلاصی یافته باز بجانب سمرقند مراجعت نموده بدان استیلا یافت و اهالی آن دیار چنانچه شیوه ایثالت بمجرد آنکه او در عراق با دیلمیان مصاحب و محشور بود او را برفض و بعضی بر الحاد و زندقه نسبت می کردند و هر روز نسبت باو کله چند افترا و تهمت مینمودند که بعضی از آن دال برفض و بعضی بر الحاد و ارتداد او بود القصه چون در این نوع امور آن مقدار نسبت نمودند که در جمیع این ولایت انتشار و اشتها پیدا کرد فقها و قضاة آن بلده جمع شده بامرا و سپاه او قوی دادند که قتل احمد خان بر شما واجبست و اگر شما در قتل او تاخیر جایز دارید شما نیز از دین کشته باشید و عجب حالتی است اهل

سنت و جماعت لفظ اولی الامر را که در آیه اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم واقع است تفسیر و تاویل پادشاهان می کنند و با وجود این حال باز پادشاهان را مخالفت می نمایند و این منی را دین داری می دانند و علی ای حال چون فتاوی احوال فقها و روایات ایشان بر قتل احمد خان بحد تواتر رسید و در شهر دست بروی نیافتند بالضروره از برای حفظ دین خود در مقام مکر و حیله شده کس پیش طغرل ینال که والی قلمه کاشان بود فرستاده پیغام دادند که مصلحت آنست که تو در مقام مخالفت احمد خان آمده اظهار کلمه عصیان نمایی تا احمد خان بی اختیار متوجه دفع تو شود و ما در آنجا بدست آورده اورا بسرایش برسانیم و چون شروع در ترمود و عصیان نموده کاررا از سر اعتدال در گذرانید احمد خان بالضروره همت ذی تهمت خودرا بر دفع او مقصور داشته بزم استیصال او از سمرقند متوجه آن صوب گشت و چون بمحوالی آن قلمه رسید براسم محاصره و محاربه قیام نمود سران سپاه اتفاق نموده احمد خانرا دستگیر کردند و بجانب سمرقند مراجعت نمودند و در بلده سمرقند فقها وقضاة جمع آمده تهمت ارتداد و الحاد و رفض بروی کردند و احمد خان از جمیع آنچه باو نسبت می کردند انکار مطلق مینمود و ایشان بر وفق دعوی خود کواهان گذرانیدند و احمد خانرا بجله کمان هلاک ساختند و پسر عم او مسعود خان افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از اندک زمانی در گذشته قدر خان بن عمر خان بن احمد افسر ایالت بر سر نهاد و در سال چهارصد نود و پنجم قدر خان کشته شد مفصل این مجمل آنکه چون در این وقت سلطان سنجر بامداد برادر خود سلطان محمد از خراسان ببغداد رفته بود در میانه دو برادر و سلطان برکیارق مکرراً محاربات و منازعات واقع شد و هنوز مهمات برادران صورت

نیافته که در این وقت امیر کندغدی که از قبل سلطان سنجر والی خراسان بود بواسطه حسدی که بر تقرب و تسلط امیر برغش داشت کس پیش قدر خان فرستاده پیغام داد که سلطان سنجر در بغداد است و هنوز میانه برادران مهمات صورت اختیار نیافته اگر میل خراسان دارند فرصت بهتر از این نخواهند یافت من که از قبل سلطان سنجر والی خراسان شده ام مطلقاً بشما مضایقه ندارم و همیشه مخلص و خیر خواهان دولت شما بوده ام القصه چون این نامه بکوش قدر خان رسید فی الحال صد هزار سوار را از مسلمانان و کافر جمع آورده متوجه خراسان گشت و قبل از توجه خبر بیماری سلطان سنجر اشتها یافت و این معنی نیز باعث توجه قدر خان گشت چه امیر کندغدی مکرراً نوشت که معلوم نیست که از بیماری بهتر شود و اگر از بیماری نیز شفا یابد بدان مقدار بعد مسافت از خراسان دارد که امداد او بخراسان نمی تواند رسید اتفاقاً در خلال این احوال که خبر توجه قدر خان بجانب خراسان اشتها یافت و حق سبحانه و تعالی سلطان سنجر را از آن مرض مهلك شفا داد سلطان سنجر از روی سرعت و استعجال هر چه تمامتر بمزم دفع قدر خان متوجه خراسان گشت و از امرای او کندغدی همراهِ او بود و اقارب و عشایر از قبل او بحفظ و حراست آن بلاد مشغول بودند القصه سلطان سنجر باندک زمانی از بغداد ببلخ رفت و از آن جانب قدر خان نیز بآن نواحی رسید چنانچه مسافت میانه ایشان پنج روزه راه بود و در این وقت امیر کندغدی از اردوی سلطان سنجر کریمتیه پیش قدر خان رفت و سلطان سنجر از رفتن او بسیار متاثر گردید چه از وی مطلقاً این توقع نداشت و مع هذا ملاحظه آن می کرد که مجموع سپاه کاردایان سلطان سنجر بشش هزار سوار میرسد و قدر خان صد هزار سوار

ترك همراه داشت از آن میترسید که آن حرام نمك رفته قدر خانرا دلیر سازد بنا بر این چون قدر خان بر رفتن امیر کندغدی دلیر شده پیش آمد سلطان سنجر پیش او کس فرستاده اورا از عهود و موایقی که قبل از این میانه ایشان استحکام یافته بود یاد داد اما قدر خان مطلقا بآن سخنان التفات نموده بهزیمت خود مصمم بود و سلطان سنجر چون میدانست که سپاه او در برابر سپاه قدر خان قُدر بسیار کم است همیشه جاسوسان بر قدر خان کاشته بود که شاید نوعی شود که اورا با جماعتی قلیل ملاقات نموده این مهم را فیصل دهد اتفاقا چون اقبال سلطان سنجر آمدند خبر آوردند که امروز علی الصباح قدر خان با سیصد سوار در فلان موضع بشکار مشغولست و حکم کرد که غیر از این سیصد سوار کس همراه نباشد سلطان سنجر از این خبر مسرت اثر بسیار متبجح و مسرور گشته در ساعت امیر برغش را با سه هزار سوار بقصد قدر خان فرستاد و امیر برغش در عین شکارگاه باو رسیده بدنش را از بار سر سبک کردانید و آن فتنه عظیم باسانی فرو نشست و لشکر قدر خان متفرق و پراکنده شده هر يك بجای رفتند و چندان غنایم بدست سپاه سلطان سنجر افتاد که از حیز عدد و احصا بیرون بود و لهذا در سیر سلاطین مذکور است که اگر دو پادشاه با دو خصم یکی در مقام صلح آمده فرو تپ نماید و التماس مصالحه کند و آن دیگری در مقام بزرگی شده از قبول صلح ابا و امتناع نماید غیرت الهی البته اورا ذلیل و هلاک کردانند و این معنی در دقایق سلاطین بمحك تجربه رسیده القصد بعد از قدر خان محمد جان بن سلیمان بحکومت قرار گرفت و کار او فی الجمله رونقی پیدا کرد و در سال پانصد و سیم جنک ساغر بك بود با والی ترکستان محمد خان و شکست یافتن ساغر بك و کیفیت این واقعه را چنین آورده اند که چون در

این سال ساغر بك را داعیه تسخیر ولایت ما ورا التهر پیدا شد از اتقیی بلاد
ترکستان لشکرا جمع آورده متوجه سمرقند گشت و محمد خان والی سمرقند
چون بر این حال اطلاع یافت کس پیش سنجر بن ملک شاه فرستاد و از
وی مدد طلبید و سلطان سنجر التماس او را مبذول داشته لشکری عظیم بمدد
او فرستاد و محمد خان باستظهار آن با سپاه خاصه خود از سمرقند بیرون
آمد و عنان عزیمت بصوب ترکستان منعطف داشته در حدود نخشب تلاقی
فریقین روی نمود و نایره قتال و جدال اشتعال گرفت عاقبه الامر بعد از
کوشش و کوشش بسیار نسیم نصرت و ظفر بر برجی علم محمد خان وزیده
اکثر سپاه ساغر بك بضرب تیغ بی دریغ هلاک شدند و ساغر بك با معدودی
چند روی بگریز نهاد و چون خاطر محمد خان از رهگذر ساغر بك جمع شد
تحفه لایق بخدمت سلطان سنجر فرستاده مردم او را رخصت مراجعت
فرمود و بعد از آنکه محمد خان وفات یافت پسرش نصر خان که و لیعهد
بود در سنه ثلث و عشرين و خمسمایه بدست سید اشرف علوی کلانتر
سمرقند کشته گشت و چون آن جماعت علم طفیان بر افراختند پسر او محمد
خان این قضیه را بسططان سنجر نوشت سلطان با سپاه متوجه سمرقند شده
چون نزدیک بشهر رسید محمد قاصدی بخدمت فرستاده پیغام داد که ما
مخالفان را از پیش بر داشتیم اگر سلطان باز گردد بهتر است سلطان از این
معنی آزرده شده بجانب سمرقند در حرکت آمد و محمد در شهر متحصن
گشت و سلطان بمحاصره مشغول شده روزی در شکار دوازده کس از
مردم محمدره که بقصد سلطان در مفاکی پنهان شده بودند بدست آوردند و
سلطان در کوفتی قلعه سعی بسیار نموده در ربیع الاول سنه اربع و عشرين
و خمسمایه آن شهر را بدست آورد و محمدره محبوس کرده بمر و نزد دخترش

ترکان خاتون که حرم سلطان بود فرستاد و بفرمان سلطان سنجر حسن تکین بن علی بن عبد المومن که از دودمان بود حاکم کردید و بعد از اندک زمانی وفات یافته است بعد از آن بفرمان سلطان سنجر محمود خان بن محمد خان در سنه ست و عشرين و خمسمایه بحکومت سمرقند سر افراز گشت مادر او خواهر سلطان سنجر بود و او در رمضان سنه احدی و ثلثین و خمسمایه در نواحی خجند باکور خان محاربه نموده بعد از شکست بسمرقند گریخت و سلطان سنجر بمدد او آمده او نیز از کور خان شکست یافت و بخراسان باز گشت و محمود نیز در خراسان مدتی با سلطان بسر برده بعد از وفات سلطان سنجر امرای خراسان بر حکومت او اتفاق کردند آخر موید آبه او را گرفته میل کشید و خود متصدی امر سلطنت کردید ، طمغاج خان بن محمد خان ، در ما ورا النهر بعد از بازگشتن کور خان افسر ایالت بر سر نهاد و چون صولتی نداشت دولتش بر هم خورد و در سنه خمس و خمسمایه بر دست اعدا بقتل رسید جلال الدین علی که ملقب بنجوی خان بود و پدرش حسن تکین نام داشت بموجب فرمان کور خان حاکم ما ورا النهر شد و بیغو خان پسر ورغون را در سنه ثلث و خمین و خمسمایه بقتل رسانید بدین سبب پسر بیغو لاجین بیک پناه بآلب ارسلان خوارزمشاه برد و خوارزمشاه لشکر بما ورا النهر کشیده جلال الدین علی در سمرقند متحصن کردید و در همان ایام بلکه ترکان با ده هزار سوار بمدد او رسید و خوارزمشاه مصالحه نموده بخوارزم شتافت و بعد از آن جلال الدین علی وفات یافت عثمان بن حسن خان که از نسل بغرا خان بود در ما ورا النهر افسر ایالت بر سر نهاد و او با کور خان آغاز دوستی کرده سلطان محمد خوارزمشاه لشکر بما ورا النهر کشید و او در سمرقند بملازمت سلطان رسیده سلطان نخست

اورا اهتمام تمام نمود آخر در سه تاع و ستایه بقتل رسانید و بعد از او از آن طایفه سلطنت بکی رسید

❖ ذکر قرا ختایان که ایشانرا کورخان گویند ❖

کورخان بمعنی خان خانانست نخست قوشقین بن بیغو که از امرای ختای بود پیش از ولادت جنکیز خان از پادشاه جورج کریمت باهشتاد کس از قرابتان بقوفو آمد و در آنجا منزل کنزد و بسیاری از اترک باو پیوستند و در سه اتی و عشرين و خمسایه متوجه بلاساغون گشته آن ولایترا از تصرف شخصی که از نسل افراسیاب بود بیرون آورد و بعد از آن در سه ست و ثلثین و در خمسایه سلطان سنجررا منہزم ساخت و ما ورا النہر نیز در تصرف او در آمد و خوارزمشاهیان نیز باو باج و خراج دادند و در سال پانصد و سی و ششم در ماه رجب وفات یافت و این کورخان پادشاهی مدبر بود و ولایت خودرا هرگز بامرای نمی داد بلکه مرسومات همرا از خزانه می داد و هیچ کس از امرای او زیاده بر صد کس نمی داشت چه می گفت زیاده لشکر همراه مردم کردن موجب اختلال ملک است و از ظلم و تعدی بر رعایا بی نهایت منع میکرد چنانچه در ایام سلطنت او در ولایتش هیچ احدی را یارای آن نبود که بر ادنی رعیتی ظلمی تواند کرد اما از زنا منع نمی کرد و آنرا قبیح نمی دانست او زنازرا در رنگ ماکول و ملبوس مشترک می دانست و این مذهب را در سابق مزدکیه داشتند و اگر چه در بعضی تواریخ آورده اند که افلاطون بشاکردان خود می گفت اگر شمارا بیزن بودن مشکل

می باشد و از نگاه داشتن زن عاجز باشید چند کس در یک زن شریک شوید که در این امر مشقت و کلفت گشت و معونت بسیار آکراین نقل از افلاطون صحیح باشد مخترع این مذهب او خواهد بود نه مزدک و الله اعلم بحقایق الاحوال القصه بعد از فوت کور خان حکومت ولایت ما ورا النهر بدختر او تعلق گرفت چه او را پسری نمانده بود و بعد از اندک مدتی دخترش نیز فوت شد امر حکومت و سلطنت ما ورا النهر و سایر بلاد کور خان بزنش ارغنه خاتون که دختر عمش بود متعلق گشت و همچنین ما ورا النهر در دست قراختایان می بود تا آنکه در سنه اثنی عشر و ستایه هجری چنانچه قطب الدین محمد خوارزمشاه آن ولایترا از دست ختایان استزاع نموده بتصرف خود آورد القصه بعد از ارغنه خاتون برادر کور خان قوشقین کور خان مانی افسر ایالت بر سر نهاد و در زمان او کوشلک تامانک خان حاکم نایمان از چنکیز خان فرار نموده نزد او آمد و در ان ایام سلطان محمد خوارزمشاه بر سر او آمد و چنانکه در قضایای خوارزمیه مسطور شد سپاه کور خان شکست یافت و در همان ایام کوشلک خان نیز با او مخالفت آغاز کرده بر سر او آمد و غالب شد و در سال شش صد و شانزدهم او را امیر ساخت و بعد از دو سال در حبس کوشلک وفات یافت و بعد از آن کسی از آن طبقه بسطنت نرسید

از کتاب هفت اقلیم احمد رازی

❦ ما ورا النهر ❦

ما ورا النهر ولایتی است در غایت معموری و آبادانی شرقیش فرغانه و

کاشغر و غریبش خوارزم و شمالش تاشکند و جنوبش بلخ و بحسب کثرت
خلایق و افزونی غله و بسیاری میوه و وفور مواشی و مراعی ترجیح بر
بسیاری از ولایات دارد یکی از علامات معموری آن دیار آنست که مرکز
قحط نشود و اگر رود چندان نیاید و مردمش از رعیت و اصناف شجاع
و سپاهی باشند و معادن بسیار دارد و ما بین نهر جیحون و سیحون واقع است
منبع جیحون باعتقاد صاحب مسالك و ممالك کوهستان بدخشان است و بقیده
دیگران جبال جفانیان و جیحون در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از
مسافت بسیار آب و خش بدو ضم کشته بولایت قبادیان آید و در آنجا
پنج آب دیگر بدان داخل شده جیحون بمحصول پیوندد و آن موضع را پنج
آب می نامند و بعد از آن از کنار بلخ و ترمذ گذشته بیحیره خوارزم
متهی شود و در زمستان رود جیحون بمرتبته منجمد شود که چند ماه الوس
و احشام مع کله و قبیله بر زبر نشینند که اصلا ضرری بمحصول نه پیوندد و
در عجایب البلدان آمده که بدریای جیحون کوهیست و بر آن دوحه مهرگان
برك آن فرو ریزد و روزی چند بروی زمین بوده بعد از آن بقدرت الله
تعالی مرغ شده طیران نماید و سیحون نیز رودی عظیم است و منبش در
ترکستان جایی است که اورا سیحون خوانند و آن آب نیز پس از آنکه بعضی
از ولایت را قطع نماید بیحیره خوارزم متهی گردد و سیحون را بعضی صفان
و بعضی شهرخیه خوانند و صاحب مسالك و ممالك آنرا آب چاچ خوانده
است و چون دار الملك ماورا النهر سمرقند است هر آینه ابتدا از آن شهر
می نماید

سمرقند

از بلاد معظم تورانست در اثار البلاد آمده که اول آن شهر را کیکاس
ابن کقباد بنا نهاد و پس از آن اسکندر رومی سوری بر آن محکم ساخته
در صدر معموری آن خطه گردید و در اختتام روضة الصفا آمده که در
زمان سابق قلعه داشت که مسافت دورش پنجاه هزار کام و بمروار ایام
منهدم گشته چون جهان پهلوان کرشاسب بدانجا رسید کنجی یافته فرمود تا
از آن کنج آن قلعه را ساخته اند پس از آن کتاسب ابن لهراسب بار دیگر
ساخت و دیواری در میان ولایت ما ورا الزهر و ترکستان کشید و چون
نوبت باسکندر رومی رسید در وسعت آن افزود تا شمر نامی که از اهل
تباغ یمن بود آن شهر را ویران کردانید چنانچه از آن عمارت اثری ننگداشت
پس از آن بشمر کند اشتهار یافت عرب مغرب ساخته سمرقند گفت و
برخی بدین وجه توجیه کرده اند چون ابو کرب شمر ابن افریقس بن
ابرهه بجناب مشرق نهضت نمود بتخریب بلده سغد که در آن وقت آبادانی تمام
داشت امر فرمود و در برابر آن شهری دیگر احداث کرد که ترکان آن
شهر را شمرکند گفتندی یعنی دبه شمر چه کند بزبان ترك نام دبه است و
بعد از آن بمروار ایام سمرقند گردید و در حیب السیر آمده که در زمان
ولید ابن عبد الملك قتیبه ابن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره
کرد و بعد از پنج ماه غورک حاکم آنجا طالب صلح شد و قبول نمود که
هر سال دو بار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید و قتیبه بعد از
مصالحه بسمرقند در آمده مسجدی ساخت و مهرتی که یافت در آتش

انداخت اما در واقعات بابری آمده که اهل سمرقند در زمان خلیفه ثالث مسلمان شده اند و از تابعین قم ابن عباس بر این ولایت دست یافته است و بعضی او را داخل صحابه شمرده اند و قبرش در سمرقند بر کنار دروازه آهنین بمزارشاه شهرت دارد و سمرقند در زمان فرمان فرمای صاحب قران نوعی معموری یافت که بر جمیع بلاد اعظم ایران و توران رحجان پذیرفت و بعد از آن میرزا الغ بیک کورکان در آبادانی آن باقی الغایه کوشید و در وسط شهر مدرسه رفیع و خانقاهی منبع بنا فرمود و ایضا در ظاهر بلده رصدی بنیاد نهاد که زیچ کورکانی از آن بمحصول پیوست و الحال تقاویم از آن استخراج مینماید چه قبل از این زیچ ایلخانی معمول بود در واقعات بابری آمده است که ابتدا بطلمیوس حکیم در صدد رصد بستن شده و پس از آن در هند زمان را چه بکر ماهیت در اوجین و دهار رصدی بسته اند که تا حال معمول هندوان آن زیچ است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است در عهد مامون عباسی بوده و زیچ مامونی از آن نوشته اند و بعد از آن تا زمان هلاکو دیگر رصدی بسته نشده بود و در خاتمه روضه الصفا مسطوراست که در نواحی شهر سمرقند جایی است که دشت قطوان خوانند آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از آنجا بر خیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت کند چون در آن عرصه همیشه کفار می بود و حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست مشته بوده است تا سلطان سنجر باکفار قراخطای در آن موضع محاربه دست داده خلقی کثیر و جمعی غفیر از اسلام بدرجه شهادت رسیدند و در زمان تاتار نیز بسیاری از مسلمانان در آن مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر همکنان روشن گشت و در اطراف سمرقند مرغزارهای نیک می باشد که یکی از آن کان کل است

که بجانب شرقی سمرقند واقع شده است و سیاه آب که آب رحمت نام دارد از میان کان کل می گذرد و اطراف آن تمام آبگیر است و دیگری پورت خان است که سیاه آب از وی گذشته بکان کل می رود و اطراف آنرا چنان احاطه نموده که بغیر از دو سه موضع جای عبور نیست و دیگر اولانك كول مغاکی است چو کولی بريك طرف آن واقع شده و اکثر میوه در سمرقند خوب می شود و خصوصا سیب و به و امرود و انار و آنکور و خربزه که هر کدام از یکدیگر خوشتر و با ترهت تری می باشند و چون بنا بر التزام و قاعده پاره از احوال آن شهر نوشته آمد الحال از مردمش نیز پاره نوشته می آید، ابو القاسم بن سناش از بزرگان وقت خود بوده یکی از وی پرسید که ادب چیست گفت آنت که خود را بشناسی، ابو القاسم الحکیم در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال سخنان نیک بسیار داشته است و معتقد ابو بکر و راق بوده تا غایتی که گفته اند که اگر پس از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری روا بودی ابو بکر و راق بودی هاشمی سفدی از مریدان ابو بکر و راق بوده گوید که با شیخ در راهی می رقم بريك سوی ردای او حرف خا دیدم که نوشته بود و دیگر سو حرف میم یکی از آن طایفه سبب رسید گفت از آن جهت نوشته ام که هرگاه خابیم اخلاصم بخاطر گذرد و هرگاه میم بینم مروتم یاد آید از خواجه عبد الله انصاری نقلست که اخلاص آن بود که در معاملات با او کس دیگر نه بینی و با خلق مروت برای آن باشد که ناگوار نباشی، حافظ ابو عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام الدارمی از اکل فضلاست و در علم حدیث مرتبه داشته که در پائزده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از سه کس واسطه نبوده است و صحیح دارمی داخل صحاح است در سه احدی

و ثمانین و مایه بوجود آمده و در سنه خمس و سبعین و مائتین در سمرقند متوجه عالم عقبی گردید، شیخ ابو منصور ماتریدی از ائمه کلام است و ائمه کلام دو فرقه اند یکی ماتریدیه و دیگری اشعریه یا یزیدیه ماتریدیه بشیخ ابو منصور منسوب اند و ماترید محله ایست از محلهای سمرقند، فرید الدین ابو عبد الله محمد الرودکی، از نوادر فلکی بوده و در زمره انام از عجایب ایام اگرچه آنکه بود اما خاطرش غیرت خورشید و مه بوده اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته تولد وی از رودك سمرقند است و از مادر نایبنا آمده گویند در هشت سالگی قرآنرا تمام حفظ نمود و بعد از آن بشعر رغبت نمود و لوای آن بنخوبترین وجهی بر افراشت و او را حق سبحانه و تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفل زبان در قرات کشودی قدسیازا قلوب ربودی و اگر کلید تلاوت دهانرا بافتاح بیوستی اعلی و ادنی و پیر و برنا آشفته وی کردیدندی آخر بمطربی افتاد و بربط بنواخت و کارش در نوازندگی بجایی رسید که آب دستش در مقام نواخت هم خلك ملال بباد دادی و هم آتش در جگر کدورت زدی چون آوازه او باطراف و اکناف رسید امیر نصر بن احمد سامانی که امیر خراسان و ما ورا النهر بود بقربت خویشتن مخصوص کردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا حدی که او را دویت غلام زر خریده بود و چهار صد شتر در زربینه او می رفت چنانچه مولوی الجلمی اظهاری بدان کرده میگوید

رودکی آنکه در همی سفتی مدح سامانیان همی کفتی

صله شعرهای همچو درش بود در بار چهار صد شترش

و عنصری بتفریحی در یکی از قصاید خود می گوید

چهل هزار دردم رودکی از مهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل خطبه و بادغیبی و حکیم فیروز مشرقی و ابو سلیم کرکانی بر خاستند اما چون توبت بآل سامانیان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوة شعرای آن دودمان رودکی بوده است و او اول کسی است از عجمیان که دیوان شعر را ترتیب داد و از شعرای آل سامانیان دیگری شیخ ابو الحسن شهید است و ایضا ابو عبد الله محمد بن موسی الفرالادی و شیخ ابو العباس و شیخ ابو ذرعه معمر الجرجانی و ابو المظفر نصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبد الله الجندی و ابو منصور عماره بن محمد المروزی و دقیقی که هر يك در فن خود تمام بوده اند چنانچه احوال به بعضی نوشته شده و بعضی نوشته خواهد شد و آل سامان پادشاهان عدل کتر فاضل پرور بوده اند و هر آینه نام نیک را خریداری کرده اند و ملک ایشان از دیار ترك تا حدود هند و فارس و عراق بوده و اکثری از اهل تواریخ بر آن اند که عدد ایشان نه نفر بوده است و مدت ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه بدین موجب

• شعر •

نه تن بودند ز آل سامان مذکور کشته بانارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملك و دو منصور

و بعضی که ده نفر قرار داده اند ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح را که بمتصر
اشتهار داشته داخل پادشاهان شمرده اند آورده اند که چون ایلك خان که
از کاشغر است بر عبد الملك ملط کشت متصر برادر ویرا گرفته مقید
ساخت و او از محبس کریمته چند سال در اطراف ما ورا النهر و خراسان
تک و پوی نمود و سه کرت با ایلك خان جنک کرده يك مرتبت مظفر
کشت اما آخر بدست ابن بیج اعرابی که از جانب سلطان محمود بود بقتل
رسید از آن دودمان کسی که شعر گفته وی بوده است آورده اند که او
همیشه بر بالای اسپ بسر می برد و پیوسته بازره می خوابید یکی از
مخصوصان او را گفت که چرا مجلس بزم نسازی و باسباب ملامی که یکی از
امارات پادشاهیت پردازای این قلعہ بدیهه گفت

کویندمرا خود ز چه رو خوب نازی ماوی که آراسته و فرش ملون
با نعره کردان چکنم لحن مغنی با پویه اسپان چکنم مجلس کلشن
جوش می و نوش لب ساقی بجه کاراست جوشیدن خون باید برغیه و جوشن
اسپ است و سلاح است مرا بزمکه و باغ تیراست و کانتس مرا لاله و سوسن

و رودکی مادح ابو الحسن نصر ابن احمد بن اسمعیل است که بحکم و عدل
و سخاوت معروف بود و همواره فضلا و شعرا را مشمول انعام بیکران
میساخت و با آن زمره همیشه صحبت می داشت آورده اند که وقتی از بخارا
بمرو رفته مدتی آنجا توطن نمود چون ایام توقف امتداد پذیرفت ارکان
دولت که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند توسل برودکی جستند که شاید
نوعی سازد که امیر بجانب بخارا نهضت فرماید و رودکی بیستی چند گفته در

سحری که پادشاه صبحی کرده بود آن ابیات را به آهنگ عود بر خواند و
امیر نصر را از استماع این اشعار چندان شوق بدید آمد که بی دستار و کفش
سوار شده يك منزل بطرف بخارا روان گشت این ابیات از آن جمله است

باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریک آموی و درشتیهای او پای مارا پزنیان آید همی
آب حیحون با شکرهای او خنک شفا تا غنان آید همی
ای بخارا شاد باش و شادزی شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

در ترجمه بینی مسطور است که عدد اشعار رودکی هزار هزار سیصد و بیست
بیت رسیده بود و در بعض نسخ آمده که اشعار وی صد دفتر بوده چنانچه
استاد رشیدی اظهاری بدان کرده میگوید

گر سری باید بعالم کس را بنیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری
شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

و عنصری گوید

غزل رودکی واز نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بگویم بیاریک وهم برین پرده اندر مرا بار نیست

و رودکی را سلطان الشعرا گفتندی چنانچه معروف است و این دو بیت
دقیقی راست در مدح وی

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام قنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بسوی هیور بود

گویند وقتی یکی از جهال در نظم رودکی طعنی زده بود و عرائس نفائس
اورا تیز تیغی نموده نظامی عروضی این دو بیت در حق او انشا
کرد

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کانکس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رودکیست

و با آنکه شعر وی از حد و عد متجاوز بوده اما درین وقت بنا بر حکم
قلت از یاقوت اصفه و کبریت احمر عزیزتر است

بخارا

از شهرهای معتبر تورانست و در مغرب رویه سمرقند واقع شده و ۲

سمرقند بیست و پنج فرسنگت بکثرت خلایق و بیاری غله و خوبی
خربرزه بر تمام ما ورا النهر رحجان دارد از حدیقه نقل است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند زود باشد در ما ورا النهر شهری
مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت آلهی باشند و بخارارا از آن فاخره
گویند که روز قیامت بکثرت شهدا فخر بر دیگر شهرها کند و از آن شهر
چندان اولیا و فضلا و فصحا بر خاستند که بجواهر تحریر ولالی تقریر
اکلیل احوال عشر عشر ایشان مکمل و مرصع نکردد چنانچه در یک عصر
چهار هزار فقیه در آن شهر بوده اند که هر یک لوی فقهیت می افزاشته اند
چون ذکر احصا و اعداد آن مردم خارج حوصله بیانست بنا بر التزام بدین
چند نفر که از هزار یکی و از بسیار اندکیست اختصار می نماید ، شیخ
المحدثین ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم در فن حدیث اکل زمان
خود بود و او در ده سالگی قدم در وادی استفاده نهاده جمیع متبحران
عراق و حجاز و مصر و شام را در یافت تا در اندک روزی رایت رحجان
بر اقران بلکه بر جمیع فضلالی زمان بر افراخت از وی منقولست که هزار
حدیث یاد کر فتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و حدیثی
ننوشتیم که پیش از آن غسل نکردم و دو رکعت نماز نکنداردم و بخاری
همچنانکه بدست راست می نوشت بدست چپ نیز کتابت می کرد ولادتش
در اربع و تسعین و مایه وفوتش در سنه ۲۵۶ بوده و در تنک که از
مضافات سمرقند است مدفون شد ، ابو خالد یزید بن هارون همیشه از
وضوی نماز خفتن نماز بامداد گذاردی یکی از ثقات گوید که ویرا در خواب
دیدم پرسیدم که حق تعالی با تو چکرد گفت اگر چه بیامر زید اما عتاب
بسیار نیز کرد کفتم بچه سبب گفت از من پرسید که تو از جریر بن عثمان

حدیث روایت کرده کفتم بار الها من اورا نیک می دانستم گفت او بغض علی بن ابی طالب داشت نیک نباشد و هر که اورا نیک داند هم نیک نباشد ، ابو بکر محمد بن عبد الله اودنی زاهدترین وقت خود بوده و در فقه شافعی امام مزبته در سه خمس و ثمانین و ثلثایه بکلاباد فوت نمود و کلاباد محلی است در بخارا که حافظ ابو نصر احمد بن محمد بن حسن که یکی از ائمه حدیث است از آن محلت بوده ، جمال الدین محمود بن احمد نصیری از حقایق علوم و علوم حقایق بهره موفور داشته و در دمشق بدرس مدرسه نوریه بوده هم در آن دیار بسال ششصد و سی و شش در گذشت ، دقیقی ، از بقول شعرا بوده رقت سخنش از خفت صبا کوی برده و لطافت بیانش آب حیوان را بی نام و نشان داشته و در اکثر کتب مطوراست که چون اکیل سلطنت خراسان و توران بفرق آل سامان مکل کردند خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلك نظم انتظام دهند چون در آن وقت مرتبه نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع پذیرفته هر آینه از حیزقوت بفعل نمی آمد چون نوبت بایر نوح بن منصور رسید همگی همتش بدان مصروف گردید که ستان این اراده از مصباح عطای او بمحصول پیوندد لا جرم دقیقی را که قدوه شعرای عصر و زمان بود مشمول انعام و اکرام گردانیده قلاده این خدمت بر قبه او انداخت و دقیقی بقول اقل بیت هزار بیت و بقول اکثر هزار بیت از داستان کتاسب در سلك نظم انتظام داده بر دست غلامی کشته گردید چنانچه فردوسی اشاره بدان کرده می گوید

جوانی بیامد کشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان
بشعر ارم این نامها گفت من از او شادمان شد دل انجمن

ز کشتاب و کرشاسب بینی هزار بگفت و سر آمد بدو روزگار
یکایک از و بخت بر کشته شد بدست یکی بنده بر کشته شد

و امروز شعر دقیقی بنایت عزیز و نایاب است بنابر التزام این چند بیت
نوشته اند

در افکند ای صنم ابر بهشتی جهانرا خلعت اردبهشتی
چنان گردد جهان که در دشت پلنگ آهو نکیرد چیز بگشتی
جهان طاوس کونه کشته دیدار بجای نرمی و جای درشتی
بدان ماند که کوی از می و مشک مثال دوست بر صحرا نبشتی
ز کل بوی کلاب آید بدانسان که پنداری کل اندر کل سرشتی
دقیقی چهار خصلت بر کزیدست به کیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنک می خون رنگ و آیین زردشتی

وله ایضا

می صافی بیار ای بت که صافیت جهان از ماه تا آنجا که ماهیت
چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا کجا چشم افکنی دیبای رومیت
بیا تا می خوریم و شاد باشیم که هنگام می و ایام شادیت

امیر ابو الحسن علی الاغاجی ، ممدوح شعرا و محمود فضلا می بوده و لسان
بیان حلقه مشکلات فضایل می کشوده محمد عوفی در تذکره خود آورده که
اغاجی در عهد شامری دقیقی بر ولایت بیان امارت داشته و هر دو معاصر

یکدیگر بوده اند الا آنکه دقیق شاعر باوج بوده و اغاجی امیری ممدوح و
اینکه اغاجی من حیث الاستقلال حکومت می کرد یا وکالت از جانب سلاطین
سامانیه بر مسند امارت متکی بوده بنظر نیامد ظاهرا در سلك ملازمان
آن دودمان انتظام داشته چنانچه از اشعاروی مستفاد می گردد

• شعر •

ای آنکه نداری خیر از هنر من خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسب آرو کند آرو کتاب آرو کان آر شعرو قلم و بربط و شطرنج و می و نرد
نه نکبتی نه بلای نه محنتی است مرا که روزگارم نوش است و زندگانی قد
ولیک آنکه خداوند چون تو یافت کریم ازو به نعمت بیار کی شود خرسند

وله ایضا

اگر از دل حصار شاید کرد جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شماری نیست زندگانیت را شمار مباد

وله ایضا

بسا در نگر که لشکر برف چون کند اندر و همی پرواز
همچو کبوتران سفید راه کم کردگان زهیت باز

— نف —

در زمان سلف معموری موفور داشته و آخر بواسطه حوادث زمان

نوعی ویران شد که آیه آبادانی در سبع المثانی آن خطه خوانده شود باز بستیلاهی نجم ثانی حکم ایام اول گرفت و چون عماری آن مملکت بر عبد الله خان مقرر گشت ابتدا همت بر تعمیر آن بلد گماشت و از زمان تا حال معمور و آبادان است و نصفرا نخب و قرشی نیز می گویند و چون بزبان مغولی قرشی بمعانی کورخانه است ظاهرا آن اسم بعد از تسلط جنکز خان بدان مکان موسوم گردید اگر چه کم آب است اما ارتفاعاتش نیک بحصول می پیوندد و در فصل بهار اطرافش در غایت خضرت و سر سبزی است . از نکته سنبش خجل زلف بتان ، و ز بوی گلش باد صبا عطر فشان ، و در ما . ورا النهر طایریست که ترکان آنرا باغری فرا میگویند چون در قرشی آن مرغ بسیار می باشد هر آینه بمرغک قرشی نام بر آوردند قرشی بر جنوب سمرقند واقع شد و تا سمرقند هیژده فرسنگ است ،

کش

در جنوب سمرقند واقع شده و تا سمرقند بیست فرسنگ است و بنا بر آنکه اطرافش در غایت خضرت و سر سبزی می باشد هر آینه قبه الحضر و شهر شیش نیز می نامند فواکش در خوبی میشود و مضافات بیض بسیار دارد از آنجمله یکی تکاب ترغای است که مقط الراس امیر تیمور کورکان است و امیر تیمور سی موفور بتقدیم رسانید که آن شهر را دار الملک سازد بنا بر جوار سمرقند آن مطلب بحصول نه پیوست و اصل امیر خسرو نیز از شهر دلکش کش بوده است و در فرغانه هفت شهر

بزرگ و خورد واقع شده است و از آن جمله پنج بجانب جنوب و دو بطرف شمال دریا و از شهرهای جنوبی یکی اندجان که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت و محکمی است و چند جوی آب همیشه در درون قلمه اش جریان می یابد و مرغ دشتی که ترکان قیراغول و فارسیان تذرو گویند در اندجان بسیار می باشد و در واقعات باری آمده است که در اندجان از اشکنبه يك مرغ يك وقتی چهار کس سیر شده اند غله و میوه اش خوب می شود اما هوایش نیک نباشد و اشوب چشم در آن ملک بسیار بوقوع پیوندد و آن علتی است که اطبا آنرا قرب گویند

❖ اوش ❖

ما بین شرق و جنوب اندجان واقع شده و با لطافت آب و هوادر اطرافش در بهار نهایت طراوت و سر سبزی را دارد، هرتلی را لاله زاری روی بناید فراخ، هرکلی را زنده باغی تنک در گیرد بیر، و چند حدیث در فضیلت آن شهر وارد شد

❖ مرغینان ❖

در غربی اندجان واقع شده و تا اندجان هفت فرسنگ است از فواکه انار و زرد آلو نیک می شود اما مردمش اکثر جلف و مشت زن و بعضی که نیک می افتد نهایت نیکی را می دارند

اسفره

کوهستان است و ما بین غروب و جنوب مرغیان واقع شده و تا مرغیان نه فرسنگت بوفور آبهای روان و کثرت باغ و بوستان رحجان بر دیگر محل و مکان دارد و در کوهستانش بجانب جنوب پارچه سنگت ده کز عرض و دو کز ارتفاع که همه چیز در او منعکس و منقش میگردد مانند آینه و بدین سبب آنرا سنگ آینه می گویند

خجند

بجانب غربی اندجان واقع شده و تا اندجان پنج فرسنگت فواکش خصوصا اتار بسیار خوب می شود و قلعه اش نهایت حصانت را دارد و بر شمال رو به اش جلی است موسوم بمیوغل که فیروزه و دیگر چیزها در آن کوه یافت میشود و شکارگاههای نیک دارد اما آشوب چشم بسیار باشد تا حدی که گفته اند که کنجشک را در آن ولایت آشوب چشم می شود و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند است دشتی است که همیشه در آن دشت باد می وزد گویند وقتی درویش چند بدان دشت آمده اند و شدت باد نوعی بوده که ایشانرا پراکنده ساخت و بعد از آن بطلب یکدیگر ها درویش ها درویش گفته تمامی هلاک شده اند و از آن زمان تا حال آن دشت را ها درویش می نامند

— ❦ — اخستی ❦ —

در شمال رویه سیحون واقع شده و در تمام فرغانه بعد از اندجان از آن بهتر جای نیست و تا اندجان نه فرسنگت و قلعه اش در کال محکمی و استواری است، به پیرامن او یکی راه نیست، برفتن برو چاره جز ماه نیست، در واقعات باری آمده که در اخستی خربزه ایست موسوم به میر تیموری که آنرا بر خربزه بخارا ترجیح داده اند

— ❦ — شاش ❦ —

از شهرهای قدیم است و بناکت نیز اشتهار داشته اما امروز بتاشکند و تاشکنت معروفست اگر چه در شهرش بحیثیت عمارات و اسواق و دیگر صفات چندان تکلفی بکار نرفته اما مضافاتش بحسب وفور کل و لاله و افزونی آب و جلکانهایت نضارت و لطافت را دارد و خصوصا لاله هفت رنگ که خاصه آن ولایتست چه لاله زار تاشکند و کل سرخ بخارا بین الجمهور مشهور است و در آن ولایت چاهی است که هر که آب آنرا بیاشامد هر خلط فاسدی که در معده اش باشد دفع شود و اگر آن آب را بجای برند خون گردد و اگر بمافی بعید برند سگ شود و اگر دکوی را بخون حیض آلوده ساخته در آن چاه افکنند صاعقه پدید آید که دیوارها بیفکند و عمارات ویران سازد و ایضا چشمه ایست که همیشه مانند چشم ظالم بی آب باشد و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر

کردد برفور از آن چشمه آب در سیلان آید و در ات‌های آن ولایت جلی است که آنرا جیل اسفزه گویند و در آن کوه چشمه ایست که آب آن نفظ باشد و در این کوه آهن و فیروزه حاصل شود و همچنین قریب بهمان کوه کوهیست که سکنی چون انکشت آتش در خود گیرد و بسوزد و بجا کترش هر چه شویند چون صابون سفید و پاکیزه گرداند و ازین قیل خصوصیات بسیار دارد

ترکستان

ترکستان اسم جامی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع و اکثر ایشان صحرا نشین اند و از قبایل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتاز اند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیلی از این قوی تر نیست که قول رسول صلی الله علیه و سلم بدین نوع در باب آنها جاری شده که ترکوا التزک ما ترکوکم یعنی قصد ترک نکنید ما دام که او قصد شما نکند و ترکان را روی و بینی پهن و چشمان تنک و ابرو و سینه فراخ باشد و در جلد نالک حبیب السیر نقل است که چون کشتی نوح صلوات الله علیه بر جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضای رای خود دیار مشرق و شمال نامزد یافت علیه السلام کرد و یافت از سوق الثمانین عازم آن سر زمین شده از پدر بزرگوار التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح علیه السلام اسم اعظم بیافشد بیاموخت و ایضا آن اسم را بر سنگی نقش فرمود و بدو ارزانی داشت یافت بجانب مشرق و شمال شتافته هرگاه باران خواستی بوسیله آن سنگ سحاب عنایت آلهی در فیضان آمدی آن سنگ را

عرب حجر المطر و عجمیان سنک یدہ و ترکان جدہ تاش کویند حالا در میان ترکان و اوزبکان آن عمل متعارفت و از یافت بروایت اشرف الفضلا المتاخرین مولانا شرف الدین یزدی ہشت پسر یادگار بماند بدین ترتیب خزر و صقلاب و روس و منغل و چین و کجاری کہ اورا کچاک نیز کویند و مارخ و بقول مولف جامع اعظم یافترا یازده پسر بودہ کہ یکی را خلج نام داشته و دوم سدسان و سہم غز و پسر بزرگتر کہ اورا یافت اغلان کویند در منزل سلوک بجای پدر بر تخت نشست خزکاه اختراع اوست و از پوست حیوانات قبا و طاقیہ ترتیب نمود و وی اول ملوک ترکست چنانچہ کیومرث نخستین سلاطین فرس است و از وی پنچ پسر حاصل شد صقلاب چون بمذاب کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد بجانب دیار روس کہ در جوار خزر بود رفته التماس موضعی کرد کہ جهت خود تعمیر نماید و روس دست رد بر سینه ملتزم برادر نہاد صقلاب از کجاری یورت طلیدہ و از او نیز چون موافقی جواب نشید ہر آئینہ میان ایشان محاربه دست داد و صقالہ انہزام یافتہ در آن طرف اقلیم ہقم افتادند و بجهت شدت برودت ہوا در زیر زمین خانہا ساختہ بودند چین بن یافت در موضعی کہ حالا بیلدہ چین شہرت دارد ساکن گشت و او بدقت طبع وحدت ذہن موصوف بودہ صورتگری و نقاشی و بافتن جامہ ملون اختراع اوست و ابریشم از کرم پیلہ او بیرون آورد و اکثر صناعات کہ تا اکنون در میانہ مردم چین متعارفت او اختراع نمود و چین را ایزد تمالی فرزندی کرامت نمود ما چین نام و ما چین در زمان حیات پدر شہری باسم خود موسوم کردانید و رسم پر زدن بردستار از او مانده و مشک از نافہ او بدید آورد کچاک بعیش و شکار میل بسیار داشت و از او دو پسر بوجود آمد یکی بلغار و دیگری برطاس و بلغار در جای کہ حالا شہر

بلغار است علم اقامت بر افراشت پوستین سور و سنجاب او حاصل کرد
التجه خان نییره پسر یافت است و او را دو پسر بیک شکم آمد یکی را
تاتار نام کرد و دیگری را مغول و از مغول نشت نفر بر سریر سروری
نشستند و همیشه میان این دو جماعت نایره عداوت بمرتبه اشتعال داشت که
بسیج وجه از آب صالح انظفا نپذیرفت و اصل ترك این بود که نوشته شد
تواند بود که در جزو شعبها جدا شده باشد که آزا طایفه و قوم اویتاق
کوبند و در ترکستان عجایب و غرایب بسیار است از آن جمله نقل می کنند
که در یکی از بلدان وی صنی از جنوب است که آزا دباغ میکند و بار آن بهیات
خریزه چیزیت چون آن پیدا شود در اطراف آن گیاهها کارند و در حین
دمیدن سبزه سر آن خریزه شق شود و سری چون سر کوسفند ظاهر گردد و
شروع در خوردن گیاه نماید تا مرتبه مرتبه اعضای وی تمام از پوست آن خریزه
بر آید چون آن خریزه آخر شود وی بالتمام بر آید و او را چون کوسفند همه
اعضا باشد الا دنبال و در یکی از نسخ بنظر آمده که یکی از ملوک ترکستان با پدر
خود نزاع کرده با خدم و حشم بجانب مشرق توجه فرمود و بعد از طی مراحل
و منازل بسیار بجایی رسید که از آن بیشتر نمی توانست رفت و اهل آن مرز و
بوم از شدت گرما در زیر زمین می بودند و در شب تردد می کردند و آفتاب
بهر چه پرتو می افکند می سوخت و حوش چند دید پرسید که اینها چون
زنده مانده اند گفتند که اینها را خدای تعالی نگاه می دارد چه در این کوه
سنگی است که ایشان می شناسند هر کدام را که حرارت غلبه می کند از آن
سنگ ریزها در دهن می گیرند و سر سوی آسمان می کنند ابری پدید می
گردد و آنها را سایه می کند چون ملك زاده این معنی را بشنید از آن سنگ
پاره ها همراه بر داشت و بولایت خود آورد و هرگاه که بیاران احتیاج می

شد آن سنگهارا بیکدیگر حرکت می دادند و بعضی اعمال بدان صنم می ساختند و چیزها بزبان ترکی می خواندند که برف و باران می بارید و برخی را اعتقاد اینست که سنگ یده و جدّه تاش اینست

— فاراب —

اسم ولایتت و مدینه آن کدر نام دارد و صاحب مسالك و ممالك آورده است که طول و عرض ولایت آن یکمتر در یک متر است و جاهای استوار بسیار دارد و بعضی گفته اند که فاراب شهری است بالای شاش نزدیک بیلاصاغون مردمش شافعی مذهب باشند از ^{۱۱۴۰}فقول علمای آن ولایت ابو نصر محمد بن محمد الترمذی است که از اکمل حکمای اسلامت حکمای کامل چهار اند قبل از ظهور شریعت مطهره حضرت لقمان و ارسطو و بعد از ظهور اسلام ابو نصر و ابو علی و باتفاق جمهور معلم اول ارسطورا قرار داده اند و معلم ثانی ابو نصررا و از الشیخ رئیس ابو علی سنا منقولست که من نویدم بودم از معرفت علم عرض ما بعد الطیبه تا کتابی یافتم از شیخ ابو نصر و بمعرفت آنچه از او نویدم کشته بودم فایز شدم و بدان اتفاق شکر بجای آوردم و بقدر استطاعت صدقه دادم وی را ترکی از آن می نویسند که در اول حال زبان ترکی را خوب می دانست و زبان عربی را اصلاً نمی فهمید بعد از بیرون آمدن از وطن چون بیغداد رسید زبان عربی بیاموخت و در آن فن بکمال رسید و در پیش ابو بشر بن یونس کتابی که از ارسطاطالیس است بخواند و بخط خود بر آن کتاب نوشت که این کتاب را دویدت بار خواندم و همچنین کتاب سماع

طیبی که آن هم از تالیفات ارسطاطالیس است چهل بار خواندم هنوز بقرات این دو کتاب محتاجم از او پرسیدند که تو عالم تری یا ارسطاطالیس گفت او را اگر در یافتی هر آینه بزرگترین شاکردان او بودمی در کتاب اخلاق الحکما مسطوراست که کافی الکفاة صاحب الاعظم اسمعیل بن عبادرا هوس ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت. و هدایای وافره و صلوات مکاره نزد او فرستاد ابو نصر از راه شفقت آنرا قبول نکرد و بعد از چند گاه چنان اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان و لشکریان ب شهری رسید و در مجلس صاحب ابن عباد متکبروار حاضر شد چون در هیات و لباس صفای و تکلفی نداشت حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند خدمتش را حقیر شمردند و زبان استهزا بر وی دراز کردند و حکیم بر ابدای ایشان تحمل می نمود تا ساقیان شیرین حرکت قدحی چند برین جماعت پیودند حکیم ابو نصر آت غنا از آستین بیرون آورده لحنی آغاز کرد چنانچه اهل مجلس علی الفور بخواب رفتند بعد از آن برکاسه بربطی که در آن مجلس بود نوشت که ان ابا نصر فارابی قد حضر علیکم فاستهزاتم به فتویکم نسخه و غنا و غاب پس ایشان هنوز در خواب بودند که از مجلس بیرون آمده عزیمت شام نمود و چون صاحب ابن عباد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم بحال یقظه و انتباه آمده آن نوشته را دیدند بسیار مضطرب و متأسف شدند و صاحب بیش از همکنان متأثر شد تا حدی که جامه چاک زد و سرعان در عقب او فرستاد هر چند بیشتر شتافتند کمتر یافتند و بعد از این واقعه صاحب بقیة العمررا بتأسف بگذارید و در بعضی تواریخ مسطوراست که ابو نصر بدیبار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجا در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و در آن روز جمعی

کثیر از علما و فضلا در آن محفل تشریف حضور ارزانی داشتند و مباحثه و مناظره اشتغال می نمودند حکیم بر پای ایستاده در آن سخنان دخل می کرد و سیف الدوله او را گفت بنشین پرسید که کجا بنشینم پادشاه گفت هر جا که قابل جلوس تو باشد حکیم پای بر مسند سلطنت نهاده در پهلوی او بنشست عرق نخوت پادشاهانه از این جرات در حرکت آمد با دو غلام بمالیک خود بزبان خاص گفت که این شیخ ترك ادب کرده چون بیرون رود او را سیاست کنی ابو نصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شده گفت تو این زبان می دانی گفت بلی چون مردم متفرق شدند او را نگاه داشته مجلس کرد و ابو نصر بر هر یک از اصحاب فضل مجلس اعتراض فرمود چنانچه آن جماعت بر سهو و خطای خود اعتراف نمودند بعد از آن اهل ساز و آواز را طلبیده فرمود تا سرود گفتند و ابو النصر بر آن جماعت نیز اعتراضات کرد سیف الدوله از وی پرسید که مگر شمارا بعلم این فن مهارتی هست گفت تواند بود و در فور از میان خود خریطه کشوده از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده بایکدیگر ضم ساخت و بنواخت چنانچه حضار مجلس تمامی بخنده در آمدند و بعد از آن ادوات مذکوره را از هم بکشود و بهیات دیگر بهم اتصال داده بنواخت چنانچه حضار و مستسمان بیکبار کریان شدند و باز نوعی دیگر ساز آغاز کرد که همکنان را خواب در ربود سیف الدوله از ابو نصر التماس کرد که چند وقت در دمشق توقف نماید حکیم ملتس او را بقبول تاقی نموده بعد از انتقضای مدت موعود اراده سفر نموده در راه جمعی از قطاع الطريق باو بر خورده جنک در پیوست کوبند وی تیرا بغایت خوب می انداخت تا تیر در ترکش داشته کس را مجال کردیدن پیرامون وی نبود چون تیرش آخر شد بقتل رسید

اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغة و اسحق بن ابراهیم که از ائمه
علمای عربیه بوده از آن ولایتند

❦ جند ❦

بفتح جیم و سکون نون شهری معروف بوده و حالا خرابست ، بابا کمال
که از مریدان نجم الدین کبری بوده و شیخ موید شاکرد شیخ صدر الدین
که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده از آن ولایتند

❦ کاشغر ❦

در نهایت نضارت و غایت نزاهت ولایتی است حد شمالیش کوههای
مغولستان و از آن جبال رودخانها بجانب جنوب روانست و آن
ولایت را حدی بشاش اتصال می یابد و حدی بطرفان گذشته بزمین قالیاق
در می آید و از آنطرف بغیر قالیاق جایی کس ندیده از شاش تا طرفان سه
ماهه راهیست و حد غربیش کوهی است طولانی که کوههای مغولستان
از این کوه منشعب می گردد از این کوه نیز رودخانها از مغرب بمشرق
روانست و تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن این کوه افتاده و حد
شرقی و جنوبیش صحرائی است که تمام جکل و بیابان و پشتهای ریک روانست
و در زمان قدیم در آن بیابان شهرها بوده که از آن جمله دو شهر را نام

باقیت که یکی را توب و دیگری را کنگ کویند و باقی در زیر بريك نهان کشته و درین صحرا اشتران دشتی می باشد که صید می کنند و دار الملک کاشغر بر دامن کوه غربی افتاده و از آن کوه هر آبی که فرو می آید تمام صرف زراعت و عمارت می شود و از آن آبها یکی تم نام دارد که در زمان سابق از میان شهر کاشغر می گذشته و میرزا ابا بکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده آن شهر را خراب ساخته و بريك جانب آن شهری دیگر بنا نهاده است و آن آب الحلال از کنار آن شهر جریان می پذیرد و در کاشغر مزارست موسوم بمزار حسین فضل خواجه که اهل آن دیار بدان مزار اعتقاد بسیار دارند و در محاذی آن مزار قبرست و سوراخی در آن گذاشته اند که اهل آن دیار صاحب قبر را بنظر ملاحظه در می آورند کویند در جلد و موی او اصلا قصوری راه نیافته میرزا حیدر در تاریخ خود آورده است که علمای کاشغر را هرگاه مسئله مشکل شود حقیقت را نوشته در آن سوراخ گذارند روزی دیگر که کاغذ را بیرون آورند جواب مسئله را بر حاشیه باضمن آن نوشته یابند و دیگر از شهرهای آن ولایت یارکند است که آن نیز در قدیم شهری عظیم بوده و کنجها از آن شهر یاقه شده اما بتدریج رو بخرابی نهاده نزدیک بود که وحوش در آن مکن سازند و جغد آشیانه نهد که میرزا ابا بکر آب و هوایش موافق طبیعت افتاده آنرا دار الملک ساخته عمارات عالی بنا نهاد و جویهای آب جاری کردانید و چنین شهرت دارد که در زمان میرزا ابا بکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ در آنجا احداث شده است و ایضا حصاری در آن شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی ذرع است و در تمام کاشغر انهار و اشجار و باغات جنت آثار بهتر از یارکند جایی نیست و آبش بهترین آبهای آن دیار است و از عجایب آن آب

یکی آن است که اول بهار که وقت زیادی دیگر آبهاست نهایت قلت و کمی را دارد چون آفتاب باسد می رسد غایت شدت و غلبگی را پیدا می کند و سنک پشت درین اب بسیار یافت می شود اما با این صفات همواره کدری و غباری بر هوای یار کند متولی است و مملکت کاشغر بیار خوش آب و هواست و بیماری در آن دیار کم باشد و سرد سیر است اگر چه فواکه و میوه اش بسیار است اما ارتفاعاتش در غایت مشقت و زحمت بحصول می پیوندند و مردمش منقسم بچهار قسند اول تومان که مراد از رعایا باشد دوم قورچین که عبارت از سپاهی باشد سیوم اویماق چهارم ارباب مناصب شرعیه و متصدیان خیر و بقاع و از یار کنند تا لاجوف که سه منزل است انهار و اشجار و بساین است و از آن گذشته تا ختن که ده روزه راهست بقیر از منازل دیگر آبادانی نیست

— ختن —

از بلاد مشهوره بوده است اما الحال از ان مل جز خماری و از آن کل جز خماری نمانده و در ختن دو رودخانه است که یکی بقرا قاش و دیگری باورنک قاش موسوم است و سنک یشب از این دو رودخانه بحصول پیوندند و در میان اهل ختن سودا و معامله بجنس است و بیشتر باپریشم و کندم و کرباس می شود و هر متاعی را بکم و زیاد این سه جنس نرخی گذاشته اند و در روزهای جمعه قرب بیست هزار آدمی از اطراف و اکناف در ختن جمع گشته بدین نهج سودا مینمایند و در ختن

عکه نمی باشد اگر احیانا پیدا شود آنرا بفال بد می گیرند و در زمان سابق از ختن بخطا در عرض چهار ده روز می رفته اند و این ما بین بنوعی آبادان بوده است که مردم را احتیاج بهمراه و قافله نبوده يك تن و دو تن بفراغ بال آمد شد می نموده و الحال آن راه بواسطه احتشام قالیاق بسته و راهی که متعارفست صد منزلست متاع آن ولایت یکی سنك یشب است که بغیر از ختن و کاشغر جای دیگر پیدا نمی شود و ایضا سنك فسانی است از سفید و کلکون که برسم تحفه و هدیه باطراف و اکناف می برند و از غرایش یکی شتر صحرای است که اگر آنرا نوعی بقیه آورند که آزاری بوی نرسد بار بر دار میشود دیگر قوتاس است که در کوههای آن ولایت بسیار می باشد و ضرر او زیاده بر حیوانات ضاره است چه شاخ زدن و لکد کردن و زیر نمودن و لیسیدن او تمام مهلك است میرزا حیدر در تاریخ رشیدی آورده است که وقتی از بت بیدخشان میرقم بیست و يك کس بودیم و در راه قوتاسی را کشتیم که چهار کس بسی بسیار امعای شکنه آنرا بیرون آوردند و بعد از آن جماعت جهت خود چندانکه توانستند از گوشت آن بر داشتند هنوز ثلث آن باقی مانده بود و سلاطین کاشغر از نسل افراسیاب ترك بوده اند و از آن جمله ساتوق بغراخان در صغر سن بشرف اسلام مشرف شد و چون بسطنت رسید تمام ولایت کاشغرا را مسلمان ساخت چند نفر از اولاد او در کاشغر و ما ورا النهر سلطنت نمودند و ساتوق خان جد یوسف قدر خان و این حدیث در باب او مرویست اول من اسلم من الترك ساتوق و پس از آن کور خان قرا خطای آن ولایت را از کاشکان ایشان بیرون آورد و پیش از استیلای جنکز خان کوشلك پسر نایمانك خان از جنکز خان گرفته آن ملك را از اولاد کور خان قرا خطای ارتزاع داده بخاطر دختری بت برستی

اختیار کرد و خواست که جبراً قهرآ مردم ختن را بت پرست سازد هر اینه خرابی موفور بختن راه یافت چکنز خان جیه نویانرا بدفع وی نامزد ساخت و کوشك از کاشغر چنك ناکرده روی بگریز آورد و سپاه چکنز خان ویرا تعاقب کرده در کوهستان بدخشان بدست آوردند و بقتلش مبادرت نمودند و پس از آن جیه نویان منادی کرد که هرکس بهر دین که خواهد باشد هر آینه جمی که فرار نموده بودند بروی بوطن اصلی خود آورده در اندك زمانی معموری تمام دست داد بر مطالعه کنندگان مخفی نماید که چون احوال سلاطین کاشغر در هیچ تاریخی مذکور نشده هر آینه واجب دید که درین وقت بجملی مذکور سازد در تاریخ رشیدی آمده است که از زمان چکنز خان تا دولت توغلقتمور خان حکومت کاشغر هر چند وقت بیکی از ملازمان آن سلسله مقرر بوده چون توغلقتمور خان از سلاطین مغول بر سریر خانیست بکنی گردید امیر یولک نامی را منصب الوس بیکی داده ولایت کاشغرا بدو عنایت فرمود و او را چهار برادر بود یکی امیر بولاجی و دیگری امیر شمس الدین و دیگری قرالدین که او را با سپاه صاحب قرانی مکرر مقابله و مقاتله دست داد و بمرتبه قوی هیکل بود که در کفش موزه او طفل هفت ساله جا می کرد و دیگری امیر شیخ دولت چون امیر یولک فوت نمود آن منصب برادرش امیر بولاجی مرحمت شد چون او نماند جای او پسر وی امیر خدای داد دادند که مریدی کریم و راد بود تفویض شد و امیر قرالدین زانورده بعرض رسانید که چون امیر خدای داد خورد سال است این منصب مرا حکم شود خان جواب داد اگر پیش ازین التماس کردی میسر بودی اما الحال که بدو داده شد تغیر آن خوب نیسب و چون توغلقتمور فوت نمود امیر قرالدین در حکومت مستقل شد فرزندان توغلقتمور خان را بقتل رسانید و بجای او در امور سلطنت

دخل فرمود و امیر خدای داد یکی از فرزندان خان مزبور را که شیر خواره بود و خضر خواجه نام داشت با والده اش کریزائیده بکوه های بدخشان پنهان ساخت و چون امیر قرالدین نماند امیر خدای داد او را طلب داشته بر تخت خانی نشاند پس از آنکه مرتبه اش عالی گردید در صدد تربیت امیر خدای داد در آمده از همکنان ممتاز ساخت آورده اند که چنگز خان هفت منصب باجداد امیر خدای داد عنایت کرده بود و چون ثوبت بتوغلتمور خان رسید قامت احوال امیر بولاجی را بخلع انعام و احسان آرایش داده دو منصب دیگر بدان فرمود یکی آنکه از امرای قشون امیری که هزار نوکر داشته باشد در عزل و نصب او مختار باشد و دوم آنکه از اولادش شخصی تا نه گناه ننماید او را بمعرض یرغو حاضر سازند و چون خضر خواجه خان بر مسند حکومت نشست سه منصب دیگر بدان اضافه ساخته رایت اقبال امیر خدای داد مرتفع ساخت و آن سه منصب یکی این بود که در روز طوی و قرلتای یساول امیر خدای داد با یساول خان باتفاق صفوف راست سازند و دوم همچنانکه در مجالس بزم ساقی همیشه جهت خان کاسه شراب نگاه می داشته شخصی جهت امیر خدای داد نیز نگاه می داشته باشد سیوم آنکه در فرامین جای که سخن باخر می رسد در رو مهر نماید و این دوازده منصب بعد از وی باولاد او متعلق داشت و خدمت چهار نفر از خانان معول نمود اول خضر خواجه خان دوم محمد خان سیوم شیر محمد خان چهارم اویس خان و چهار هزارخانه وار در ظل اطاعت او بوده اند و باین نسبت هرگز صاحب کله و قبیله نبوده و اکثر وقت اسب سواری نداشته هرگاه کوچ می شده خویشان و نزدیکانش سامان سفر او میکرده و هر چه از اقطاع او حاصل میشده تمام را براه خدا ایثار میکرد و در آن زمان

مردم مغول همواره اطراف ترکستان و فرغانه و شاش را می ناخته اند و مسلمانان را باسیری میرده امیر خدای داد همواره مسلمانان را از آنجماعت خریداری نموده و بزاد و راحله همراهی کرده رخصت معاودت می داد در تاریخ رشیدی آورده که در آخر عمر اراده سفر حجاز نمود و پس از طواف مکه متبرکه بمدینه شریفه رفت بعد از طواف روضه مقدسه تغیر در احوال او پیدا شده در همان شب فوت گشت و صباحش اشراف مدینه باخلق کثیری رفته برسیده اند که امشب از غربیان که فوت نمود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه خبر داد که ما را مهمانی از راه دور رسیده و فوت گشته است باید که او را برده در زیر قبر عثمان جایی که اثر خط نمودار است دفن نماییم بعد از تهجیز و تکفین باتفاق آنجماعت جای که اشاره شده بود بر اثر خط او را دفن نموده اند پس از وی امیر محمد شاه بجای والد خود نشسته مناصب موروثی را متصرف گردید اما کاشغر و ختن بنا بر استیلاهی صاحب قران امیر تیمور کورکان از تصرف وی بیرون رفت و پس از وی ولد ارشدش امیر سید علی بدان مناصب رسید اما همیشه حکومت آن ولایت را مطمح نظر داشته اتهار فرصت میجست چون میرزا شاهرخ ولایت ما ورا النهر و ترکستان و فرغانه را بفرزند اعز خود میرزا الغ بیک عنایت فرمود یکی از ملازمان وی همیشه بمحکومت کاشغر شرف امتیاز می یافت و در حینی که حاجی محمد شایسته بدان خدمت مامور بود امیر سید علی با هفت هزار سوار از اقسو جهت اتزاع ملک موروثی در حرکت آمد و حاجی محمد از جرات او انها یافته با سی هزار سوار و پیاده ویرا استقبال نموده در حمله اول منهزم گشته بشهر در آمد و میر سید علی اطراف کاشغر را ناخت و تاراج نموده برکشت و سال دیگر نیز بهمین شیوه اقدام نموده ویرانی تمام

بدان ولایت رسانید و چون خبر شکست حاجی محمد بمیرزا الغ بیک رسید ویرا طلب داشته پیر محمد برلاس را بجایش تعیین فرمود و کورت سیوم که میر سید علی بجانب کاشغر روان گشت پیر محمد از روی غرور و ایهت بر آمده جنک در پیوست و بعد از کشتش و کوشش موفور مقتول گشته کاشغر بتصرف میرسید علی در آمد و میر سید علی عدالت را دست افراز حصول نیکنای کرده بیست و چهار سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و نوعی آبادان ساخت که محسود ازمنه سابقه کردید و میر مزبور بغایت شجاع و متهور و قوی هیکل بود چنانچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی امیر سید علی در خدمت او ایس خان بود که با جنود قالیاق محاربه دست داد و در اثنای کپر و دار اسب او ایس خان بزخم تیری از رفتار باز ماند برفور امیر سید علی اسب خود را با او ایس خان رسانیده و خود در میان کشتگان پنهان شده در وقتی که بر سرش آمده میخواستند که برهنه اش سازند بر جسته یکی از اعیان قالیاق را گرفته و چون کفار بدو غلبه کرده اند همان شخص را بجای سپر در برابر تیغ و تیر ایشان داشته و قرب یک فرسنگ در یکدست قالیاق و بدست دیگر جنک کرده تا بآب ابله رسید و پس از آن قالیاق را در آب انداخت و جلو اسب خانرا گرفته بشنا از آب بر آمد بعد از فوت وی دو پسر ماند نخستین سانسز میرزا نام داشت و دیگر محمد حیدر میرزا که والده اش عمه یونس خان بود و سانسز میرزا بحکم کبر سن و حسن خلق و شجاعت بجای پدر تکیه زده و کاشغر و یانکی حصار را برادر خود محمد حیدر میرزا داد و محمد حیدر میرزا بعد از چند وقت واهمه کرده نزد دوست محمد خان که همشیره اش در عقد وی بود رفت و سانسز میرزا من حیث الاستقلال در امر حکومت دخل فرمود و

پس از آنکه هفت سال بدل و داد و دولت و اقبال بگذرانید در سال هشتصد و شصت و نه رخت بهلم بقا کشید و از او دو پسر ماند ابا بکر میرزا و عمر میرزا چون پسران وی بحکم قلت سال شایسته حکومت نبودند هر آینه اعیان مملکت کس بطلب محمد حیدر میرزا فرستاده بمداراش بر داشتند و در خلال احوال دوست محمد خان بیارکند آمد باز ماندگان سانسز میرزارا محاصره نمود و اهل قلعه بقدم منازعت پیش آمده مدتی محاصره بتوق انجامید و آخر صلح بدان منوال مقرر گشت که زوجة سانسز میرزا بمقد وی در آورند باز گشت بمنولستان رود و پس از انعقاد این مطلب میرزا ابا بکر را همراه گرفته مراجعت نمود و ولایت کاشغر بالتام بمحمد حیدر میرزا مقرر گردید و محمد حیدر میرزا که مرد هموار کم آزار عاقبت طلب بود بیست و چهار سال حکومت نمود و چون میرزا ابا بکر بمجد بلوغ رسید دوست محمد خان همشیره خود را بوی نکاح بست و در صدد تربیت او گشت و میرزا ابا بکر بعد از چند وقت از اطوار نا هنجار دوست محمد خان آزرده گشته نزد عم خود محمد حیدر میرزا بکاشغر آمد و چون در حد ذات کریم و راد و شجاع و صاحب اراده بود همیشه با جوانان مردانه صحبت میداشت و همواره لوای ولایت گیری می افراشت تا بخدیمت یار کند را متصرف گردیده شخصی نزد عم خود محمد حیدر میرزا فرستاده اظهار اطاعت و اتقیاد نمود و بتدریج قرب سه هزار سوار از جوانان کارزار که در خدمت میرزا حیدر بیقدر و کم بها بودند بر سر وی جمع آمده اراده نمود که ختن را از میرزایان که والی آن ولایت بودند انتزاع نماید و میرزایان دو برادر بودند که مفقود از امثال و اقران می زیستند و از زمان امیر خدای داد آن ولایت بدیشان مقرر بود یکی قول نظر میرزا و دیگری خان نظر میرزا نام داشت و خان

نظر میرزاا حربه بود از آهن بر مثال عصائی که هیچکس ارا بدو دست بر نتواستی داشت و او آرا بجای تیغ و نیزه کار فرمودی القصه میرزا ابا بکر برخصت عم خود محمد حیدر میرزا مقاتله و محاربه ایشانرا پیش نهاد همت ساخت و میرزایان اورا استقبال نموده آنسال معامله بصلاح انجامید و کورت تانی بمکر و خدیعت میرزایانرا بقتل آورده ختنرا متصرف کردید پس از این قضیه امرای محمد حیدر میرزا واهمه کرده بعرض رسانیدند که عنقریب در امر حکومت مستقل شده لوای مخالفت مرتفع خواهد کردانید پیش از آنکه سراغ این فته در دماغ او آشیانه نساخته باشد چاره این کار باید نمود و دست استقلال اورا از دامن مامول کوتاه باید ساخت و چون این سخن بمیرزا ابا بکر رسید عرضه داشتی مشتمل بر خلوص عقیدت و انقصاد در قلم آورده نزد والده خود که بعد از فوت دوست محمد خان در نکاح محمد حیدر میرزا در آمده بود فرستاد و والدهاش عرض نمود که میرزا ابا بکر بواسطه عداوت امرا توهم کرده بخدمت نمی آید و الا در اعتقاد و اخلاص او قصوری نیست چه همیشه یکی از ملازمان تو حکومت یارکنند می کرده اند الحال اگر فرزند تو بدین خدمت مامور باشد چه فساد تولد خواهد نمود یقین جایی که دیگرانرا دامن سوزد اورا دل خواهد سوخت و چندان ازین مایه و نیرنگ و افسون فرو خواند که محمد حیدر میرزا از سادگی خود قبول نموده نقش جمله تقصیرات اورا بآب عفو فرو شست و بتدریج کار بجای انجامید که اکثر امرای معتبر خودرا بنابر رضای میرزا ابا بکر و اغوای والدهاش عذر خواست رخصت داد و چون مردم محمد حیدر میرزا متفرق کردیدند میرزا ابا بکر بر زین ملك ستانی نشسته اطراف کاشغر و یانکی حصاررا تاخت و اراج نمود و چون مکرراً این جرات از وی بمحصول پیوست میرزا حیدر با

سی هزار کس جهت نادبب وی در حرکت آمد و میرزا ابا بکر با سه هزار کس خود مقابل شد و جنکی عظیم در پیوست و آخر الامر محمد حیدر میرزا منہزم کشته بکاشغر مراجعت نمود و حقیقت را با خال خود یونس خان انها کرد و خان مہم میرزا ابا بکر را سهل انکاشته با پانزدہ هزار کس بمحمد میرزا ملحق کردید و میرزا ابا بکر با ہمان سه هزار کس ایشان را استقبال کرده ہمہ از اندک کر و فری شکست بر یونس خان و محمد حیدر افتادہ تا کاشغر عنان باز نکشیدند و محمد حیدر میرزا کاشغر را محکم ساختہ یونس خان بمغولستان رفت و سال دیگر با شصت هزار سوار جهت دفع میرزا ابا بکر بکاشغر آمدہ باتفاق محمد حیدر میرزا کہ نود هزار سوار و پیادہ در ظل رایتش جمع شدہ بودند رفتہ یارکندرا محاصرہ نمود و میرزا ابا بکر روزی با پنج ہزار کس بر آمدہ جنک در پیوست و بحسب اتفاق بر آن لشکر کران مستولی شدہ نوعی ایشانرا منہزم ساخت کہ مغولان بیونس خان ملتفت نشدہ راہ فرار پیش گرفتند و محمد حیدر میرزا قطع تعلق از حکومت کردہ بہرہامی یونس خان بجانب اقسو روان کردید و در خدمت خان می بود تا بعد از فوت وی فوت کردید و جملہ ملک موروثی بی موانع بمیرزا ابا بکر مقرر کشتہ بتدریج اختر دولتش صعود نمودہ مصدر اعظم فتوحات کردید و کارہای شگرف از وی بمحصول پیوست چہ ابتدا لشکر بجانب تبت فرستادہ تا سر حد کشمیر بتصرف در آورد و پس از این بلور کسان تعیین نمودہ رایت استقلال را بر افراشت و ایضا ہزارجات بدخشان را تابع و منقاد ساخت و در زمانی کہ محمد خان شیانی کار بر اہل ما ورا التہر و خراسان تنک ساختہ بود ہمیشہ مردمش مردم اورا در تاشکند و اندجان کار بجان و کارد باستخوان می رسانیدند و ہمچنین تمام مغولستانرا چنان ساخت کہ هیچ مغول در

مغولستان بفرانت نتوانست بود بیاری از ایشانرا کوچانیده بکاشغر آورد و قرغیز که سر آن کنام و مقام می زیستند و مردم از باس ایشان در هراس می بودند جمله قطع اوطان و مکان خود نموده نزد منصور خان گریختند و چون قرب چهل و هشت سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود سلطان ابو سعید خان بقصد وی در حرکت آمده بی آنکه تیغ از غلاف کشد و صف جرب راست سازد بولایت تبت در آمد و در آن ولایت منشی قضا و قدر پروانجه عزل بنام او در قلم آورد و سلطان ابو سعید خان ولد احمد خان بن یونس خان موغل است و در حینی که یونس خان در تاشکند می بود احمد خانرا بجای خود در مغولستان گذاشت و احمد خان در آن دیار کارهای با نام کرد و چند طبقه که سر بایالت سلاطین سابق فرو می آوردند بر انداخت خصوص طبقه ارلات و قوم فالوجی که در تمام مغولستان بکثرت حشم و وفور قبیله و غم ممتاز بودند و همچنین براوزبک قزاق و قالیاق مکررا فایق آمده بیاری از ایشانرا از تیغ بیدریغ بگذرانیده چنانچه قالیاق ویرا الاجی خان می خواندند و معنی الاجی قاتل و کشته باشد و چون خبر هزیمت برادر خود محمود خان در تاشکند شنید بجاونت او از مغولستان در حرکت آمده منصور خانرا که اسن اولاد بود بجای خود بر سریر خانیست نشاند و بعد از ملاقات برادر در سن سی و نه سالگی وفات یافت چون منصور خان بامر سلطنت مستقل کردید برادران از وی متوهم گشتند هر یک بطرفی روان شدند از آن جمله سلطان ابو سعید خان و سلطان خلیل بیجان قرغیز در آمدند و منصور خان ابتدا دفع و رفع ایشانرا پیش نهاد همت ساخته لوای محاربه بر افراشت و در موضع خارون جلاک مصاف اتفاق افتاد و جنگی صعب دست داد و پس از طعن و ضرب بسیار

منصور خان غالب آمد هر دو برادر بجانب فرغانه روان گشتند و جانی بيك سلطان که از بنی اعمام شاهی بيك خان بود و در اندجان حکومت می نمود ایشانرا تعاقب نموده سلطان خليل را بدست آورده بقتل رسانيد و سلطان ابو سعيد خان کريخته بکابل نزد بابر پادشاه که عمه زاده اش ميشد رفت و سه سال در صحبت وی بسر برد و چون محمد خان شيبانی وداع اين عالم فانی نمود ولايت ما ورا النهر بتحت تصرف بابر پادشاه در آمد ويرا بمحکومت فرغانه نامزد کرد در خلال احوال ميرزا ابا بکر با جنود و وفور بزم رزم در حرکت آمد و سلطان ابو سعيد با هزار و پانصد نفر که در خدمتش بودند ويرا پذيره نموده جنگی شديد بمحصول پيوست و آخر شکست بر ميرزا ابا بکر افتاده پروين جيعتش متفرق کرديد چون سلاطين اوزبکيه جيعت کرده بابر پادشاه را از سمرقند پروين کردند سو بجزك خان که در تاشکند می بود لشکری فراهم آورده سلطان ابو سعيد خانرا منزهم کردانيد و سلطان ابو سعيد خان بمغولستان رفت کرت ديگر باندجان آمد و چون طاقت مقاومت سلاطين اوزبکيه نداشت هر آينه رايها بدان قرار گرفت که رايه جلادت بجانب کاشغر بر افرازد و سلطان ابو سعيد خان سيد محمد ميرزارا که برادر مادری ميرزا ابا بکر می شد برسم منقلای از پيش روان ساخت و لشکر کاشغار بمقابله بر آمد بعد از اندک کير و داری انهرام یافته متحصن کرديدند و سلطان ابو سعيد خان رفته يانکی حصاررا محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعيان بر آمده قلمه را تسليم نمودند و چون خبر فتح يانکی حصار باهل کاشغر رسيد جمعی که در آنجا بودند شهررا خالی نموده بتزد ميرزا ابا بکر بيارکنند و سلطان ابو سعيد خان بعد از فتح متوجه بيارکنند کرديد و از توجه سلطان چندان ياس و هراس بر ميرزا ابا بکر مستولی کرديد

که پیش از آمدن وی یارکنندرا گذاشته بختن در آمد و سلطان ابو سعید بعد از گرفتن یارکنند جمعی را بنکامشی وی تعیین فرمود و آن جماعت تا جبال تبت او را تعاقب کرده اجناس بی قیاس بدست آورده معاودت نمودند و بی درد سر نیزه و آمد شد ختجر سلطان ابو سعید خاترا میسر شد و تسخیر یارکنند که دار الملک کاشغر است در رجب نهصد و بیست دست داده و در آخر زمستان ایمن خواجه سلطان برادر مادری خان از طرفان آمده در قلع و قمع دولت منصور خان سعی موفور بتقدیم رسانید اما خان اصلا بدان سخنان التفات نکرده گفت آب ما که برادر کهتریم غیر از اطاعت و خدمتکاری نیست و در نخواست چون از ما اطاعت و انقیاد بمحصول نه پیوست بر او لازم آمد که ما را تادیب نماید و بعد از آن با برادر کلان ملاقات کرده خطبه بنام او رها کرد و سال دیگر شنید که محمد قرغیز بطرف ترکستان و سیرم تاخت برده و بسیاری مسلمانانرا در قید اسیری کشیده هر آینه عرق مسلمانیش بمرکت آمده او را بدست آورده خرابی موفون بدان دیار رسانید و پس از آن ببدخشان رفته نصف بدخشانرا متصرف کردید و از آنجا فارغ گشته بغزوی کفار تبت در حرکت آمد و بعد از تسخیر چند قلعه میرزا حیدر صاحب تاریخ رشیدی با چهار هزار سوار بکشمیر فرستاده آن دیاررا نیز در تحت انقیاد و اطاعت خویش کشید و بعد از معاودت بواسطه دم گیری که در ولایت تبت متعارفت در نهصد و سی و نه وفات یافت و سلطان ابو سعید خان بانواع فضایل آراسته بود و باخلاق حمیده پیراسته از غایت همت دخالش بخرجش و فساد نمی کرد و در تیر انداختن عدیل و نظیر نداشته و خط نسخ تعلیقرا خوب می نوشت و در املا و انشای فارسی و ترکی مهارتی تمام بکار می برد و از سازها عجمک و چهار تار را نیک می نواخت و در استخوان

تراشی و بهله دوزی و دیگر صفات نیز بخشی داشته و بعد از فوت وی عبد الرشید خان در تهصد و پنجاه بر سر بر سلطنت متکی گردید و او پادشاه خوش محاوره نیکو روی بوده و از شجاعت نصیبی موفور و از همت بخشی نا محصور داشته و در تیر اندازی ارش از کینه شاکردان او سزیدی چه بعد از والدش کسی از همکنان چون او آن شیوه را نورزیده بود و از آثار جلادت او یکی استیصال اوزبکان قزاق بوده که هیچ وقت موغل بر اوزبک قزاق مستولی نشده بود بلکه معامله بر عکس بود و عبد الرشید خان در جنگ صف آن جماعت را منہزم ساخته و ایضا اکثر خطوط و سازها نیک تتبع کرده بود و در نظم و نثر اظهار مهارت می نمود اما در این وقت از اشعارش شعری که بنظر آمده این دو بیت است

ز بهر مقدمت ای کلعذار غنچه دهن ورق ورق شد و افتاد در چمن کل سرخ
رشیدی از کل و کلشن نمی برم بویی بناز تا ندهد کارخی بمن کل سرخ

و او در بیست و پنج سالگی بحکومت رسید و سی و سه سال حکومت نمود و بعد از وی سیزده پسر یادگار بماند عبد اللطیف خان پسر مهتر وی بوده و بغایت شجاع و دایر و مردانه می زیسته بحکم پدر چند وقت در مغولستان حکومت نمود و مکرراً او را با قرغیز و قزاق محاربه و مقاتله دست داده مظفر و منصور گردید آخر الامر بقتل رسید پسر دوم عبد الکریم خان است که الحال فرمان فرمای آن دیار است و بر سنت ابا تتبع اکثری از هنرها و صنفا نموده خصوص در علم رمی و کانداری و ادوار و موسیقی التزام نموده که قوت خود را از دست رنج خود حاصل کند پسر سیوم عبد الرحیم سلطان

بود که بی رخصت والد خود بولایت تبت رفته بقتل رسید چهارم عبد
العزيز است که در سن شانزده سالگی باجل طبیعی در گذشت پنجم سلطان
ادهم است که بصوفی سلطان مشهور است و بمحکم پدر شانزده سال حکومت
کاشغر فرمود و پس از آن فوت گشته ششم محمد سلطان است که الحال در
حیات است و در کاشغر حکومت می نماید هفتم محمد باقی هشتم قریش سلطان
که از عبد الکریم رنجیده بهند آمد و منظور نظر بندگان حضرت گردید و
بعد از چند سال فوت گردید از او الحال در هند پنج پسر موجود است
بهم ابو سید سلطان دهم عبد الله سلطان و او نیز بهند آمده رعایت بسیار
یافت و از او نیز دو پسر باقی ماند یازدهم الوس سلطان دوازدهم عارف سلطان
سیزدهم عبد الرحیم سلطان محقی نماند که چون ببلب خامه مجمل در گلستان
سلاطین کاشغر نعمه سرای نمود الحال وقت آمد که پاره از احوال معارف آن
دیار بسر آید ، جمال المله و الدین صاعد بن محمد المعروف بمولانا جمال الدین
ترکتانی زبده علمای دوران و قدوة حکمای زمان بود مولانا قطب علامه
در شرح کلیات قانون از وی نقل می کند که مولانا نجم الدین حفص را که از
فحول علمای خوارزم بود فرزندی بوجود آمد که سرش چون سر آدمی داشت
و بدنش مانند مار بود و یکدو ماه در جهان منزل داشت و عرض روانش
بجوهر شخص قائم بود نزد مادر آمدی و شیر خوردی و بعد از سیر کشتن خود را
در حوض آبی که در آن خانه بود انداختی و مانند ماهی شنا کردی و چون
عرق جویش بمرکت آمدی باز نزد مادر آمدی و بشیر خوردن مشغول
بودی ، تاربیك بن محمد بن سلیمان اول حال در بلاد ترکستان بصفت تجارت
همت بر کعب معیشت میکماشت و بعد از آن بوزارت یکی از حکام آن شهر
و مقام رسیده بشهد این عطیه کامش را شیرین ساخت تا بتدریج خلعت وزارت

سلطان سنجر در پوشید و بشکرانه آن هزار هزار دینار پیشکش نمود و تا بر
در خانه او تقاره زنند و در آن روز اکثری از شعرا بمدح وی اشعار گفتند
امیر معزبراست

صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه نیست
چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار
از نظام امر او شد شغل کیتی بانظام
در تکار کلک او شد کار عالم چون تکار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

و بعد از دو سال مقید گشته مابقی برسم متاداره جواب گفت و پس از
ان بضبط اموال بعضی از ولایات ترکستان مفوض گردیده در راه فوت گشت

• شعر •

سرنیش سرنوش این جهان نیش است آنچه مرهم نمایند ریش است
دل منه بر جهان هیچ کاول و آخرش بود همه هیچ

مولانا سعد الدین، ابتدا بتحصیل علوم اشتغال داشته و تتبع بسیاری از کتب
متداوله کرده و پس از آن صحبت مولانا نظام الدین خاموش را ملازم گرفته
و با اشاره ایشان بخدمت شیخ زین الدین خوانی رسیده و از آنجا سفر حجاز
اختیار کرده و بسیاری از نیکانرا در یافته و در آن سفر با چند نفر شرط
مرافقت بجای آورده مثل شاه قاسم انوار و ابو بزید پورانی و شیخ زین

الدین خوانی و شیخ بها الدین در یافت خود هر يك را بصفی ستود چنانچه در حق شاه قاسم فرمود که ایشان کرداب معانی عالمند که همه حقایق اولیا در پیش ایشان جمع شده و در حق مولانا ابو یزید گفت که ویرا بخدای تعالی کاری نیست هر کاری که هست خدایرا با اوست و در حق شیخ بها الدین عمر فرمود که آینه وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ خیر مشهود نیست و شیخ زین الدین را بکمال شرع ستایش کرده ، مولانا علا الدین از کبار آن دیار بوده چه اوصافش بسیارست و لطافت و شرافتش بی شمار ، کاشغر نام نکو از کهر پاکش یافت ، همچنان کز حرم مکه زمین بطحاه ، میرزا حیدر بنه محمد حیدر میرزاست که سبق ذکر او در تحت سلاطین کاشغر کرده آمد و از و کارهای نیک بظهور آمد و با وفور لطف طبع و درستی املا و سنجیدگی انشا و حسن نظم بنایت شجاع و مردانه بوده و آداب سپاهگری را نیک دانسته چنانکه یکمرتبه باشاره سلطان ابو سعید خان از راه کاشغر و تبت بکشمیر در آمده رایت استیلا برا فراشت و کرت دیگر از راه هند بدان در آمده قرب هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و آخر در کشمیر بقتل رسید تاریخ رشیدی که بنام رشید خان حاکم کاشغر نوشته بین الجمهور مشهور است و این رباعی نیز از وی بر زبانها مذکور

• شعر •

عاشق شده را اسیر غم باید بود محنت کش را دادی ستم باید بود
یا از سرکوی یاربر باید خاست یا از سک کوی یار کم باید بود

امیر احمد حاجی بصفوف فضایل صوری و معنوی محلی بوده چند سال در

دار السلطنة هرات بفرموده ابو النازی سلطان حسین میرزا حکومت نمود و در سمرقند نیز سالها لوای ایالت بر افراشت و عمر را بعیش و نیکنامی بیایان رسانید این بیت از منظومات اوست

مایم و ساده رویان و هر روز جام باده دست سب و گرفته در پای خم افتاده

طراز

در زمان سابق شهری با نام بوده و آنرا یانکی شهر می خوانده اند هنوز عبور جنود اوزبک خرابست و در اطراف طراز الحال مفارقه ایست که بنام همان شهر یانکی شهر می نامند و مردم طراز اکثر مسلمان بوده اند و علمای واجب الاعزاز از آن دیار بسیار پدید آمده اند

چکل

بکسر جیم و کاف مسکن ارباب حسن و ملاحظت بوده چنانچه در السنه و اقوام ناظمان مناظم خوش کوی مثل کشته و سکا نش سهیل و جوزا و بنات النعش را بمعبودی پرستیده اند خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده است

— خاج —

اندك جماعتی بوده اند و خواهررا زن میکرده اند اما زن زیاده بریک شوهر نمیکرده و مهر زن جمیع مملوکت شوهر بوده و پادشاه ایشانرا زن نبوده که اگر زن میگرد بر فور بقتل می رسید

— تانار —

در شرقی این اقلیم می باشند در جلادت و خصومت و خون ریزی شش دانك اند و بحلال و حرام چندان مقید نیستند و آفتابرا بخدای می پرستد و زبانی مخالف زبان ترك دارند و تانار چنانچه مذکور شد بیافت اغلان می پیوندند که عبارت از ترك بن یافت باشد و بعد از دویت و چهل سال که فوت نمود النجه خانرا قایم مقام خود گردانید و النجه در هنگام فوت دیتاقوی را بر سریر حکومت نشانید دیت جاه و منصبرا کوبند و باقوی بزرگرا و چون مدت دیتاقوی بنهایت انجامید جای خود بکوک ارزانی داشت و کوک پسر خود النجه خانرا بر مند خانی متمکن گردانید و در زمان او ترکان بواسطه کثرت مکنت و سامان دین و ملت خود از دست دادند و از کوک دو پسر متولد شد یکی را تانار و دیگر را موغل نام نهاد و در هنگام فوت ولایترا بدیشان قسمت نمود و ایشان با یکدیگر برادرانه سلوک مینمودند چون تانار خان فوت شد پسرش بغو خان بحکم وصیت بر تخت

خانی نشست و بعد از او یلنجه خان متصدی امر حکومت گشت و پس از او پسرش ایللی خان و بعد از ایللی خان پسرش اتمز خان و از او گذشته اردو خان بر سریر خانی بر آمد تا حکومت اردو خان میان تاتار و مغول موافقت بود چون حکومت تاتار به بایدو خان پسر اردو خان رسید میان او و الوس مغول مخالفت و منازعت ظاهر شد و در زمان سلطنت سونج خان ابن بایدو خان که هشتم سلاطین تاتار بود آتش فتنه و عداوت آنجنان انهاب پذیرفت که دیگر بار صلح نیافت

روس

کروهی عظیم اند و قوم ایشان جمله سرخ موی بلند بالا سپید اندام باشد و زنان آن دیار بقدر حالت و مقدار خود حقهها از طلا و تقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود و دیگر قرار آن بلاد است که هر که هزار دینار دارد زنش طوقی از طلا در کردن می اندازد و اگر صاحب دو هزار دینار است دو طوق طلا در کردن می افکند و همچنین بقدر وسع و بجای زر پوست سنجاب رایج است که بدان سودا می کتند و همچنین ترازو نیز در آن دیار شایع نیست به پیمانه خرید و فروخت می نمایند و گوشت خوک را بغایت عزیز می دارند و جمعی از ایشان که مزین بلباس اسلام گردیده اند هم تنوع کرده بگوشت خوک رغبت می نمایند و ملک ایشان همیشه در قصری که بغایت مرتفع و بلند است بسر می برد و چهار صد مرد لشکری پیوسته در ملازمت او می

باشند و شها در پایان سریر او می خوابند و با هر يك از این چهار صد كس كنیزی می باشد که هر يك هرگاه میل مجامعت دارند در حضور ملك كنیزك را خدمت میکنند و ملك را نیز چهار صد جاریه است که از اهل فراش وی اند و تختی کلان مکلل بجواهر قیمتی ساخته با آن چهل محبوه می نشیند و مجلس می دارد و هرگاه که میلی و رغبتی بهم می رسد در حضور اصحاب با ایشان صحبت می دارد و این امر را قبیح نداند و ملك ایشان هرگز از بالای تخت بیایان نمی آید و هرگاه که اراده سواری می نماید اسب را در پیش تخت کشیده از بالای تخت بر اسب سوار می شود و در وقت فرود آمدن نیز بهمین طریق بالای تخت فرود می آید و خود بغیر صحبت داشتن و می خوردن و نشاط کردن کاری ندارد و مردم نيك ایشان بصنعت دباغت توجه می نمایند و آن چركنت را مکروه نمی شمارند و کتان آن دیار و مقام با نامست خصوص کتان دار الملك وی که کپاوه نام دارد از شهرهای مشهور و معروف روس یکی چرسك و دیگری خرقة است و هر که از ایشان بیمار شود او را از آبادانی بیرون می برند و قنر آب و نان پیش او می گذارند اگر صحت یافت بمیانه ایشان می آید و الا فوت شده سباع ویرا می خورند و اگر شخصی باشد که جمعی خویشان و ملازمان داشته باشد چند روز مردم بیرون رفته از وی خبری میگیرند و چون بمیرد او را می سوزند بدین نوع که او را اول ده روز در قبر میگذارند و مال او را بسه قسم منقسم می سازند يك قسم از برای دختران و زنان و يك قسم برای جامها که جهت پوشش میت بکار می برند و يك قسم بهای شراب که در این ده روز می خورند و صحبت می دارند و ساز می نوازند و كنیزی که خود را با او خواهد سوخت در ین ده روز شراب می خورد و شادی می کند بانواع حلی و

حلال سر و بدن خود را آراسته می سازد و خود را زینت داده بمردم جلوه می دهد و روز نهم کشتی آورده در کنار دریا نگاه می دارند و در میان آن کشتی کنبدی از چوب راست می سازند و آن قبر را بانواع اقبه می پوشند و روز دهم آن مرده را بیرون آورده در میان آن قبه میگذارند و اقسام کل و ریاحین در پیش او می ریزند و خلایق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازها می نوازند و هر يك از خویشان مرده قبه در اطراف قبه وی راست می سازند و کنبزك خود را آراسته ساخته اول بقبه خویشان مرده رفته صاحب هر قبه يك مرتبه بدان کنبزك صحبت می دارد و بعد از فارغ شدن باواز بلند می گوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی را بجا آوردم و همچنان تمام قبا رفته با وی صحبت میدارند و چون از آن کار فارغ میشود سکی را دو نصف کرده در میان کشتی می افکنند و خروسی را نیز سر بریده بر زمین و یسار کشتی می اندازند و بعد از آن جمعی که با کنبزك صحبت داشته اند دستهای خود را فرش راه کنبزك می سازند تا کنبزك پای بر کف ایشان نهاده بر بالای کشتی می رود و بعد از آن ماکانی بدست او می دهند تا سر او را کنده در کشتی می افکنند و قدحی شراب خورده سخنان می گوید و سه مرتبه پایان می آید همچنان با برکف آن جماعت نهاده بر بالای کشتی می رود و چیر چند می خواند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته اند می رود و شش کس از خویشان شوهرش بدرون قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر با آن زن مجامعت می کنند و چون از ادای حقوق یاری فارغ می شوند پیر زالی که باعتقاد آنجماعت ملك الموت است رفته آن زن را در پهلو شوهرش می خواباند و از این شش نفر دو کس دو پای آن کنبزك را میگیرند و دو کس دیگر دو دست

اورا و پیر زال چادر را تاب داده در کردن او می افکند و بدست دو نفر دیگر می دهد که ایشان چندین تاب می دهند که جان از بدنش بیرون می رود و بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی می زنند تا وقتی که آن مرده و کشتی همه خاکستر می شود و اگر در آن وقت بادی پیدا شود که آتش را تیز کرده خاکستر را بریشان می سازد آن مرد بهشتی است و الا آن مرده را مقبول درگاه سعادت نمی دانند و از جمله اشقیای می شمارند هر گاه که میان دو کس خصومت و نزاع قائم شود و ملك ایشان از اصلاح عاجز شود حکم می کند که بشمشیر بایکدیگر جنک کنند هر که غالب شود حق بجانب اوست

❖ بقرآج ❖

قومی بزرگند و اصل ایشان نیز ترکست و اهل آن دیار را ریش و سبلیت نباشد و بلاد ایشان یکماهه راهست و آن گروه را وقتی ملکی بوده از اولاد یحیی بن زید که تا حال اولاد او را پادشاه می دانند و نهایت اخلاص و اعتقاد بدان سلسله دارند و حضرت امیر مومنان علی ابن ابی طالب را بخدای می پرستند و علامت پادشاه ایشان اینست که ریش دراز و بینی کشیده و چشمهای کلان داشته باشد و از رعایا هر چه باشد خراج ده يك میگیرند و در آن ولایت بز و گاو می باشد و نمی زید

کیماک

قومی اند از ترك و ایشانرا کیماس و کیمباس نیز می گویند و وسعت ولایت ایشان از یکماهه راه زیاده است و لباس ایشان بیشتر از پوست حیوانات است و علم یده را خوب می دانند و طلا در آن دیار بسیار است و الماس نیز در رودخانه های آن ولایت بهم می رسد و ایشانرا معبدی نیست و پادشاهی در میان ایشان نمی باشد هر کس که از هشتاد سال در گذشت ویرا پیر و مرشد خود می دانند و اورا می پرستند و اتراک آنجا گوشت حیوانی ماده نمی خورند و در آن ولایت صنی از انکور است که نصف آن سیاه و نصفی سفید و هم سکی است که چون آب اندازند البته باران آید و در یکی از برزنها ی آن دیار حفره ایست که مقدار يك شبر آب دارد اگر اشکری از آن حفره آب خورد وفا کند و هیچ کم نشود

خزر

هم از بلاد ترکست و مردهش درغایت حسن و جمال می باشند چون پادشاه ایشانرا عمر از جهل بگذرد اورا عزل کنند یا بکشند و اعتقاد ایشان اینست که روز و شب و باد و باران و زمین و آسمان را يك معبودی علیحده است اما معبود آسمان از دیگران بزرگتر است

فہرست خطایا

صواب	خطا	سطر	صفحہ
بردندی	برددندی	۱۹	۴۷
خشوی	حشری	۲۱	۶۶
مرا	مر	۱	۸۹
اذای	ازای	۸	۱۰۱
استعداد	استعاد	۲۲	۱۱۲
آشفتہ	آشفتہ	۴	۱۱۶
شریعت	شیریعت	۱۸	۱۲۴
مصروف	صروف	۲	۱۲۶
بفغزای	بغزای	۱۹	۱۴۹
رفت	فت	۱	۱۵۳
می باید محو کردن	آن عرضہ را	۱	۱۵۵
حاری	حاری	۱۸	۱۵۷
سعادتہ	سعادتہ	۲۲	۱۵۹
کز	کزد		۱۶۳
صخرہ	صخرہ	۸	۱۷۵
سلسلہ	سلسہ	۳	۱۸۰
تقرب	تقرت	۱۹	۱۸۹
اسخبات	اسخبات	۱۹	۱۹۷
مسؤل	مشؤل	۱۱	۲۰۷
اورمہ	اورمہ	۴	۲۲۳

d'Imad Eddauléh, occupait une haute situation à la cour de ce prince. Ce fut probablement sur son invitation qu'Emin Ahmed Razy se rendit dans l'Inde où il termina, en 1002 (1593), la composition de son Livre des sept Climats dont les divisions sont basées sur la géographie : l'auteur, après avoir décrit les contrées et les villes qu'il mentionne, retrace les traits principaux de la vie des personnages qui y ont vu le jour et met sous nos yeux de nombreuses citations tirées de leurs œuvres poétiques.

J'ai eu à ma disposition les deux manuscrits de la Bibliothèque nationale dont le texte n'est point très correct.

La publication de la traduction de ces divers morceaux suivra celle de ce volume : elle sera accompagnée de tous les détails et de tous les éclaircissements que j'ai pu recueillir dans les œuvres des écrivains orientaux qui se sont occupés de la géographie et de l'histoire de l'Asie centrale.

tenant l'histoire des derniers émirs Samanides. M. Silvestre de Sacy a donné une analyse de cette compilation, dans le quatrième volume des *Notices et Extraits des manuscrits de la Bibliothèque nationale*. Abdoul Djebbar Outby a écrit en arabe, sous le titre de *Tarikhi Yemini*, une histoire de Sultan Mahmoud le Ghaznévide. Cet ouvrage, rédigé dans un style fort élégant, a été traduit en 602 de l'hégire (1205-6), par le mounchy Aboul Cheref Nassih ibn Djafer de Djerbadeqan et dédié par lui à un grand feudataire appelé Oulough Barbek Aybèh. Mahmoud Nikby a transcrit, mot pour mot, le texte des chapitres empruntés par lui à la traduction d'Aboul Cheref et insérés dans son ouvrage. Il m'a été donné de les collationner sur un exemplaire copié au XIII^e siècle et qui fait partie de ma bibliothèque¹.

Enfin, j'ai fait suivre ces chapitres, relatifs aux derniers princes Samanides, de fragments, tirés du *Hest Iqlim* ou Livre des sept Climats, ayant trait à la Transoxiane, au Turkestan et aux tribus qui y sont établies. L'auteur de cet ouvrage, Emin Ahmed Razy, était originaire de la ville de Rey où son père, qui jouissait de l'estime et de la bieuveillance de Châh Tahmasp, exerçait les fonctions de *kelanter* (prévôt). Son cousin, Ghias bey, qui reçut d'Akbar Châh le titre honorifique

1. Le texte original du *Tarikhi Yemini* a été publié à Dehli, en 1847, par M. le docteur Sprenger. Cet ouvrage a été commenté par le cheikh Ahmed el-Meinny et imprimé au Caire en 1286 (1870).

La traduction persane, lithographiée à Téhéran et dédiée à l'Alimad Eddaulèh Mirza Aga Khan, a vu le jour en 1273 (1857).

Le Révérend James Reynolds a publié, en 1858, une traduction anglaise assez exacte du *Kitab Yemini*.

il retrancha certains détails qui ne lui parurent point offrir un grand intérêt. Son travail vit le jour en l'année 522 (1128). Cette traduction fut encore abrégée par Mohammed ibn Zofer et dédiée par lui, en 574 (1178), au *sadri soudour* ou grand juge de Boukhara, Abdoul Aziz, fils de Bourhan Eddin Abdoul Aziz.

L'ouvrage de Nerchakhy, bien que mutilé dans ces deux traductions successives, présente le plus vif intérêt à cause des détails qu'il nous fournit sur les localités les plus considérables de la Transoxiane, avant l'introduction de l'islamisme, et sur les mesures prises par les Arabes, lorsqu'ils se furent rendus maîtres de cette contrée.

J'ai eu à ma disposition, pour établir le texte de la traduction abrégée de Nerchakhy, deux manuscrits dont l'un a été transcrit au *xvi*^e siècle et dont l'autre est une copie moderne. Ils ne sont, ni l'un ni l'autre, exempts de fautes.

Les fragments qui suivent la Description de Boukhara comprennent : un chapitre du *Moudjmel outtewarikh*, extrait du manuscrit conservé à la Bibliothèque nationale; un chapitre du *Tarikhi Gouzidèh* qui m'a été fourni par un exemplaire de l'ouvrage de Hamdoullah Moustaufy Qazwiny, copié au *xv*^e siècle; des chapitres relatifs aux khans turcs de la Transoxiane et aux chefs de la dynastie des Qara Khitays, que j'ai tirés d'un recueil historique composé à la fin du *xvi*^e siècle, et dont l'auteur m'est inconnu; des chapitres extraits de la compilation historique de Mahmoud Nikby, con-

Le volume qui paraît aujourd'hui contient, outre la version persane abrégée de la description topographique et historique de Boukhara et de la partie de la Transoxiane qui dépend de cette ville, des fragments empruntés aux œuvres de différents auteurs persans qui ont écrit l'histoire de quelques contrées de l'Asie centrale.

La Description de Boukhara, rédigée primitivement en arabe par Abou Bekr Mohammed ibn Djafer, originaire de Nerchakh, bourg du district de Boukhara, et achevée en l'année 332 de l'hégire (943), fut dédiée par lui à l'émir Hamid Abou Mohammed Nouh, fils de Nasr, quatrième prince de la dynastie des Samanides. L'usage de la langue arabe étant tombé en désuétude dans la Transoxiane, Abou Nasr Ahmed, fils de Mohammed, qui avait vu le jour à Qoba, ville de la province de Ferghana, fit, à la demande de quelques-uns de ses amis, une traduction persane de cet ouvrage dans laquelle

G.93
.184
1992
v.128
c.2

80 copies printed

Institut für Geschichte der Arabisch-Islamischen Wissenschaften
Beethovenstrasse 32, D-60325 Frankfurt am Main
Federal Republic of Germany

Printed in Germany by
Strauss Offsetdruck, D-69493 Hirschberg

DESCRIPTION
TOPOGRAPHIQUE ET HISTORIQUE
DE BOUKHARA

PAR

MOHAMMED NERCHAKHY

SUIVIE DE TEXTES RELATIFS A LA TRANSOXIANE

TEXTE PERSAN PUBLIÉ

PAR CHARLES SCHEFER

MEMBRE DE L'INSTITUT

ADMINISTRATEUR DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES



PARIS

ERNEST LEROUX, ÉDITEUR

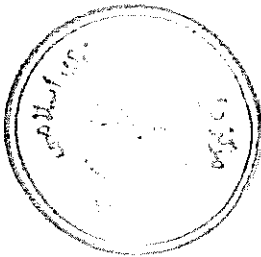
LIBRAIRE DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, ETC.

28, RUE BONAPARTE, 28

1892

Publications of the
Institute for the History of
Arabic-Islamic Science

Edited by
Fuat Sezgin



ISLAMIC
GEOGRAPHY

Volume 128

Description topographique et historique de Boukhara
par
Mohammed Nerchakhy
suivie de textes relatifs à la Transoxanie

Texte persan publié
par
Charles Schefer

Reprint of the Edition Paris 1892

1993

Institute for the History of Arabic-Islamic Science
at the Johann Wolfgang Goethe University
Frankfurt am Main

Publications of the Institute
for the History of Arabic-Islamic Science

Islamic Geography
Volume 128

